

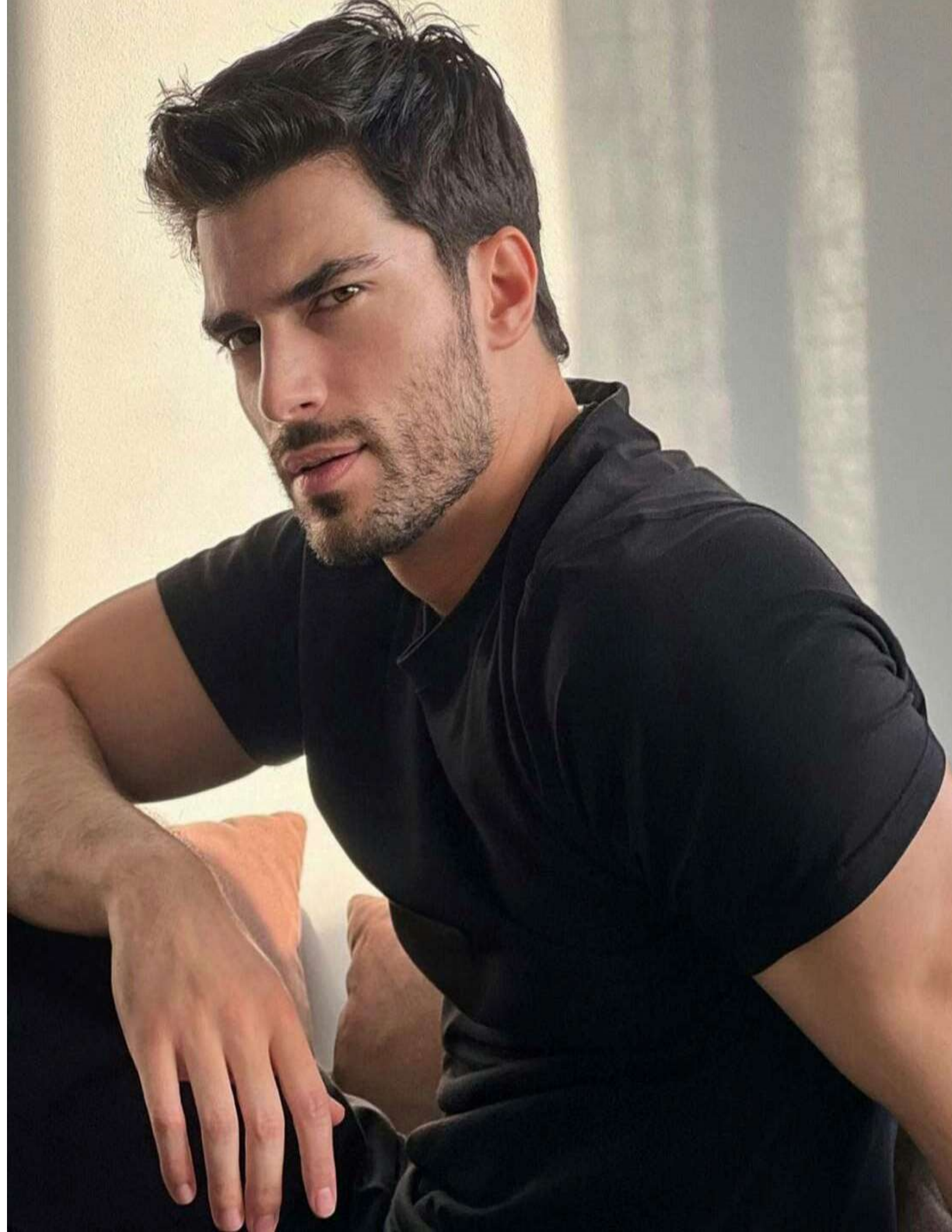


اسمہ رحمان:

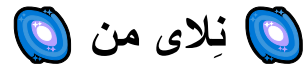
نالی من

نویسنده:

رزالین







نِلا پری جنگل.....
یه پری ظریف، کوچولو و دوست داشتنی که تموم عمرش با گلا
مشغول بوده
دنیای پریا همیشه دور از جنگ و درگیری بوده
بخاطر حفاظ نامرعی که قرن ها قبل دور دنیاشون ایجاد شده
هیچکس نمی تونه بهشون حمله کنه یا بدون اجازه وارد دنیاشون
شه بجز یه نفر.....
دراگون دورگه نیمه اژدها و فرشته تاریکی.....
مردی که قدرت و خشونت خالص.....
مردمش اونو ستایش می کنن و می پرستن....
اون همیشه ساکت و سرد وسط کوهستان زندگی می کرده درست
مثل یه اژدها.....
داستانای زیادی دربارش هست و افراد کمی از وجودش خبر دارن
چون همه فکر می کنن اون فقط یه داستان.....
مردمش مثل خودش از نژادهای مختلف و اکثرا دورگه ان....
اون پادشاه دنیای دورگه هاست
دنیایی سرد و برفی که دقیقا تو کوه پایه بنا شده.....
اون آروم تا وقتی که بهش خبر میدن پریا چندتا از زنای دنیاشونو
گرفتن، شکنجه کردن و کشتن.....
اون موقعس که پریا متوجه میشن واسه دراگون چیزی به اسم
حفاظ نامرعی وجود نداره.....
وقتی شروع می کنه به آتیش زدن دنیای زیبا و رنگی شون متوجه
قدرتش میشن.....

نلا با احساس لمس خشن سینه هاش بلند ناله کرد

سایه ی بزرگی که روش افتاده بود وحشتش رو بیشتر کرد

ولی شهوت نمیداشت بهش فکر کنه

دست بزرگ و زیر مرد که رو بهشت خیشش نشست جیغ کشید

صورتش و جلو آورد

نفساش تند شدن

بلاخره می تونست ببینتش

تو یه ثانیه درد بدی تو سرش پیچید و صدای سردی کنار گوشش زمزمه کرد

:منتظرم بمون خرگوش کوچولو

وحشت زده از خواب پرید

نفساش بریده بریده بیرون میومدن

اولین بارش نبود این خواب و می دید ولی اولین بار بود صداشو می شنید

از پونزده سالگی هر شب این مرد بی چهره بزرگ و ترسناک و تو خواباش می دید

ولی هیچ ایده ای نداشت کیه

مثل همیشه وسط دشت خوابش برده بود نگران بلند شد

نارا :نلا وقت ناهاره
فاصلش تا کلبه زیاد بود

ولی نبودن درخت باعث می شد خیلی راحت همو ببینن و صدا بیچه :
دارم میام....

شبایی که خیلی اذیت می شد تو دشت می خوابید

ارتباط با طبیعت باعث می شد دیگه اون خواب لعنتی و ترسناک و نبینه
.....

خیسی بین پاهاش عصبیش می کرد :لعنتی دست از سرم بردار

نمی فهمید چطور با وجود ارتباط عمیقی که با طبیعت برقرار کرده بود
بازم تونسته بیاد تو خوابش

دکتر می گفت این خوابا بخاطر توهمات و تخیلات خودش

ولی می دونست اشتباه می کنه اصلا آدم تخیلی یا توهمی نبود

قدم اولو برنداشته بود که بوی بدی تو هوا پیچید

با تعجب چرخید :این دیگه چیه!!؟!

بو هر لحظه شدیدتر می شد

صدای جیغ نارا حواسشو پرت کرد :نلا آتیش آتیشههههه

صداش قطع شد نگران دوید سمت کلبه

از همون فاصله ام می تونست ببینه نارا از ترس خشک شده

:نارا چی

نفسش بند اومد دشت داشت تو آتیش می سوخت آتیش؟!؟!!

آتیش چه جوری وارد دنیاشون شده بود؟!?!?

تو این چند قرن هیچ وقت آتیش سوزی نداشتن.....

سرعتش خیلی زیاد بود وحشت زده خواست بره سمت خونه ولی مکث کرد

چشماش باریک شدن باورش نمی شد واقعی باشه

یه چیز خیلی بزرگ و سیاه تو آسمون بود

با سرعت پرواز می کرد سرعتش خیلی زیاد بود
انقدر که نلارو شوکه کرد

ناریا :نلا فرار کنن صدای مادرشو شنید ولی بازم تکون نخورد

چطور همچین چیزی ممکن بود؟!?!!

چطور تونسته بود از حفاظ رد شه؟!?!?

داشت دنیا شونو نابود می کرد
خشم با سرعت تو بدنش جریان پیدا کرد

سبزه ها زیر دستش رشد کردن

خشم قدرتشو بیشتر کرد طنابای بلندی از گلای رز تیغ دار درست کرد

حدس میزد بی فایده باشه ولی نمی تونست اجازه بده خونه شو نابود
کنه

خیلی بالا بود با تموم قدرت بهش حمله کرد

طنابا بالا رفتن ولی بهش نرسیدن

آتش هر لحظه جلوتر میومد حالا دیگه می تونست گرماش و حس کنه

باید فرار می کرد؟!؟!!

ناریا :نلااا فرار کننن بدوووو

یه قدم عقب رفت ولی فرار نکرد باید می کشیدش پایین

پاش که به زمین برسه می تونه با قدرتی که داره زندانش کنه

کارش و چند بار تکرار کرد باید توجه شو جلب می کرد

اژدها با سرعت چرخید سمتش
وحشت زده عقب رفت

:نترس نلا باید از خونه دفاع کنی تو پری جنگلی از پشش بر
میای

صداشو بلند کرد :بیا پایین هیوولای لعنتی

اجازه نمیدم دنیامو نابود کنی

دراگون چشماش و باریک کرد

فاصلش زیاد بود ولی می تونست موهای بلند و پرپشت موجود کوچولویی
که رو زمین بودو ببینه
با سرعت پایین رفت

تو یه ثانیه حلقه بزرگ آتیشی دورش درست کرد

اولین بار بود از وقتی که به اینجا حمله کرده ،یکی مقابلش وای می
ایستاد

کنجکاو شده بود دلش می خواست آتیشش بزنه

ولی از این فاصله نمی تونست درست نابود شدنشو ببینه و لذت ببره

نلا نفس عمیقی کشید
داغی آتیش پوستشو می سوزوند

ولی در حدی نبود که بیهوشش کنه

صدای جیغ و فریاد خانوادشو شنید ولی توجهی نکرد

باید همه ی تلاششو می کرد

نفسشو حبس کرد و با قدرت طنابایی بزرگ تر درست کرد

شعله های آتیش خیلی بلند بودن نمی تونست ازدهارو ببینه

دستاشو بالا برد آماده حمله بود اما خشکش زد

ترسیده به مرد هیکلی که داشت از تو آتیش رد می شد خیره شد.....

لازم نبود چیزی بگه مطمئن بود اون خود اژدهاست

از ترس و گرما خیس عرق شده بود

ولی دراگون انگار نه انگار وسط آتیش وایستاده تاریک و کنجکاو بهش خیره شد

نالا ناله آرومی از درد کرد نمی تونست درست نفس بکشه

می تونست راه درست و فرار کنه ولی غرورش اجازه نمی داد بدون جنگیدن بمیره

دستاشو بالا برد طنابا با سرعت دور بدن و دستای دراگون حلقه شدن

:خودم می کشمت....
دراگون لبخند محوی زد

موهای پر کلاغی و فرفری نالا حواسشو پرت کرد

با قدمای کوتاه سمتش رفت
طنابا خیلی راحت پاره شدن

نالا وحشت زده عقب رفت

نمی تونست کاری کنه همه ی تلاشش و کرده بود

سربازا کجا بودن؟!؟!؟ چرا کسی جلوشو نمی گرفت؟!؟

چرخید با قدرتش از بین آتیش راه باز کرد و با تموم جونی که داشت دوید

صدای قدمایی که پشت سرش میومد و شنید

نمی دوید ولی پاهاش انقدر بلند بودن که با راه رفتنم می تونست بهش برسه.....

صدای شیهه ی اسبارو شنید ولی مکث نکرد

با فکر اینکه سربازای دنیای خودش خوشحال خندید

باید خانواده شو از اینجا می برد
مادرش با سرعت داشت پایین میومد

:ماماننن فرار کنن

جیغ کشید و سریع تر دوید

:فرار کنن بچه ها رو تو یه ثانیه دست بزرگی دور شکمش حلقه شد
و کشیدش عقب

با ترس جیغ کشید

خواست تقلا کنه که نگاهش به نیزه ی بلند و سیاهی افتاد که جلوی
صورتش متوقف شده بود

دراگون بدون اینکه فشاری به بدن ضعیف پری تو دستش وارد کنه نیزه
رو انداخت.....

سربازاش با سرعت سمتشون میومدن

اسبایی که سوارشون بودن بیش از حد بزرگ بودن
دراگون ولش کرد و یه قدم عقب رفت.....

نلا وحشت زده زمین افتاد پاهاش از ترس بی جون شده بودن

اولین بارش بود همچین احساسات عمیقی رو تجربه می کرد
می دونست فرار کردن فایده نداره

فقط کاش می تونست خانواده شو نجات بده

نمی فهمید چرا مرد ترسناک رو به روش جونشو نجات داد

اگه نیزه رو نمی گرفت دقیقا تو گلویش فرو می رفت

صدای جیغ مادرشو که شنید وحشت زده چرخید عقب

چندتا سوارکار با اسبای غیرعادی دوره شون کرده بودن

دستاشو به زمین فشار داد بلافاصله خارای کوچیک اما محکمی زیر پای
اسبا دراومدن

صدای شیهه ی دردناک شون بلند شد

قلبش فشرده شد ، از آسیب زدن به حیوونا متنفر بود

ولی مجبور بود بخاطر نجات خانوادش باید بی رحم می شد

خواست دوباره کارشو تکرار کنه اما حرکت سریع دراگون اجازه شو
نداد

با سرعت گلوی نلارو گرفت و از رو زمین بلندش کرد

دستای ظریفش رو محکم پشت سرش قفل کرد

:ولم کن ...ولم کن لعنت بهتون

تقاص بلایی که سر دنیامون اوردیدیو پس می دید.....

نگاه خشمگین سوارکارارو حس می کرد

دورشون شلوغ شد دیگه نمی تونست خانواده شو ببینه

نگران خودشو تکون داد دراگون فشار محکمی به دستاش وارد کرد

نلا با زور ناله دردناکشو پشت لباش خفه کرد

ولی نتونست ضعف زانوهایشو مخفی کنه

دراگون سرشو جلو برد خیره به صورت خیس از عرق و قرمزش آروم
لب زد

:آروم بگیر وگرنه آسیب می بینی.....

هیچ ایده ای نداشت چطور باید یه پری رو لمس کنه

نلا واسه لمس شدن توسط همچین هیولایی بیش از حد ظریف بود

سامور از اسب قهوه ایش پیاده شد و سمت دراگون رفت

:قرار بود تا قصر ادامه بدی چرا تبدیل شدی؟؟؟! !

دراگون تو یه حرکت نلارو هل داد تو بغلش :اینو با خودم می برم

سامور نیشخند زد و با شیطنت گفت :می خوای بخوریش؟؟؟! !

نلا وحشت زده خودشو عقب کشید
می خواست بخورتش؟؟؟! !

دراگون ترسشو دید و ابرو بالا انداخت

خواست حرفی بزنه اما صدای جیغو داد پریا اجازه نداد

تیز نلارو نگاه کرد حدس میزد دوباره بهشون حمله کنه و البته حدسشم
درست از آب درآمد

مشخص بود هرکاری واسه خانوادش می کنه

سامور تا به خودش بیاد طناب پر از خارای تیزی دور گردنش حلقه شدن
شوکه نلارو ول کرد

نلا با تموم توانش دوید سمت صدا

قدم دومو برنداشته بود که ضربه محکمی بهش خورد.....

پرت شد زمین بدنش یخ کرده بود وحشت زده سینه شو لمس کرد

دراگون با جادوی تاریکی بهش ضربه زد و سمت سامور رفت

می دونست این چیزا نمی کشتش ولی دوست نداشت آسیب دیدنشو
ببینه

دراگون گلوشو گرفت :وحشی کوچولو

طلسم تاریکی روش گذاشت نلا بلند ناله کرد و جیغ کشید

جادوی تاریکی واسه پریا مثل سم می مونه ولی در حدی نیست که
بکشتش فقط ضعیفش می کنه.....

نمی تونست آسیب چندانی بهشون بزنه ولی حوصله ی تلاشای کوچیک و
ضعیفشو نداشت

در حالی که ازشون دور می شد خیره به بند ظریف گل رزی که دور مچش
مونده بود گفت

:فعلا باهاتون سواری می کنم اسبمو بیارید

با احساس درد شدیدی تو دستاش بیدار شد

گیج سرشو بلند کرد بدنش داشت تکون می خورد
رو اسب بود؟؟؟؟

خواست بچرخه ولی نتونست با تعجب به دستی که دور شکمش حلقه شده
بود نگاه کرد

:تکون نخور میوفتی.....

صدای سرد و بزم دراگون باعث شد تو خودش جمع شه

گرمای سینه شو پشت سرش حس می کرد نفساش تند شدن گرفته
بودنش.....

کجا داشتن می بردنش؟؟؟! !
چه بلایی می خواستن سرش بیارن!؟؟! !

خانوادش کجا بودن؟؟!
سوالاتی تو سرش هر لحظه بیشتر و بیشتر می شدن.....

دستاشو محکم کشید و سعی کرد از قدرتش استفاده کنه ولی نتونست

چشماش با سرعت پر از اشک شدن سرشو چرخوند عقب

:چه بلایی....سرم آوردی؟؟؟! !چرا نمی تونم....از قدرتم استفاده
کنم!؟؟?!

لرزش صداش باعث شد اخمای دراگون بیشتر از قبل توهم برن

جوابی بهش نداد بعد از چند دقیقه سرعت اسباشون بیشتر شد

یه روز کامل بدون مکث رو اسب بودن احساس می کرد بدنش له شده

از اون بدتر بخاطر طلسم تاریکی که روش گذاشته بود هر لحظه ضعیف
تر می شد

سامور با اسب کنارشون اومد و یه تیکه نون قهوه ای رنگ سمتش گرفت

:بده بخوره

دراگون با مکث نون رو گرفت تازه یادش اومد باید بهش غذا بده....

خیلی کم پیش میومد خودش غذا بخوره نونو جلوی دهن نلا گرفت

:بخور ...

لباشو محکم روهم فشار داد

:برو به جهنم هیوولای قاتل...

دراگون بدون مکث نون رو انداخت زمین و به راهش ادامه داد

نلا تلخ و عصبی سرشو چرخوند :چطوری از حفاظ رد شدی؟!؟

هیچ موجودی نمی تونه ازش رد شه

خیره به رو به رو سرد و آروم لب زد

:هیچی تو این دنیا وجود نداره که بتونه جلوی منو بگیره

آب دهنشو قورت داد

همون لحظه که دید داره دنیاشو آتیش میزنه این موضوعو فهمیده بود

:چرا این کارو می کنید؟؟؟! !

ما با هیچ دنیایی دشمنی نداشتیم و نداریم

تا حالا وارد هیچ جنگی نشدیم چرا.....

درد بدی تو سینش پیچید نفسش رفت و با زور برگشت

دست بزرگ دراگون بالا اومد و رو قفسه سینش نشست

فشاری بهش وارد کرد نلا بی جون عقب کشید و بهش تکیه داد

جواب سوالاشو نگرفت

حدس میزد هیچ دلیل قانع کننده ای نداشته باشه

شاید اصلا نمی خواست قانعش کنه

اون یه زندانی بود دلیلی وجود نداشت بخواد خودشو بخاطر نلا تو سختی
بندازه

دست دراگون نرم حرکت کرد و پایین رفت دوباره رو شکمش نشست

بدنش بی اراده داغ کرد محکم لبشو گاز گرفت

اگه بخاطر درد نبود حتما تحریک می شد

بخاطر خوابایی که می دید نمی تونست با هیچ مردی ارتباط برقرار کنه

انگار یه چیزی جلوشو می گرفت

ولی لمس کوچیک دست دراگون هرچند به قصد شهوت نبود ولی بازم
داشت تحریکش می کرد

آب دهنشو قورت داد و چشماشو بست

سعی کرد رو درد تمرکز کنه موفقم شد

چون دردش هر ثانیه بیشتر می شد بی اراده بلند ناله کرد و رو اسب خم
شد

دراگون اسبو نگه داشت
منتظر بهش خیره شد

سامور کنارش وایساد :چشه!؟

_نمیدونم داره درد می کشه...

سامور گیج جلو رفت خم شد سمت نلا

:فک کنم حالش بده
داره وقت مونو می گیره بهتره همینجا ولش کنیم بریم

دراگون بی توجه به حرفش گردن نلارو گرفت و کشید بالا

صدای نالش بلندتر و دردناک تر شد
آروم کنار گوشش لب زد

:کجات درد می کنه؟!؟!?
نلا شکم و سینه شو چنگ زد

جای مشخصی نداشت
لعنتی انگار یه چیز داشت تو بدنش حرکت می کرد

قفسه سینهش تیر کشید چشماش از درد سیاهی رفتن و تو هوا معلق
شد

دراگون با سرعت بدن بی جون نلارو گرفت

با احتیاط پیاده شد و دخترک ضعیف و رو دستاش بلند کرد

سامور با مکث پیاده شد : واقعا می خوای نگهش داری؟!؟!؟

_بگو چند ساعتی استراحت کنن
خورشید که غروب کنه راه میوفتیم....

سامور سرشو با احترام خم کرد و سمت بقیه سوارکارا رفت

تعدادشون به پنجاه نفر نمی رسید ولی همه شون قوی بود

اکثرا مثل دراگون دورگه هایی قوی بزرگ بودن ولی هیچ کدوم اژدها
نبودن.....

یکی از دلایلی که پری ها انقد شوکه شدن دیدن اژدها بود

تقریبا همه دنیاها به این باور رسیده بودن که دیگه هیچ اژدهایی وجود
نداره.....

دراگون ازشون دور شد سمت چشمه کوچیکی که کنار درخت بود رفت

نلارو زمین گذاشت هیچ ایده ای نداشت باید چیکار کنه

اولین بار بود با همچین موجود ضعیفی برخورد می کرد

مطمئن بود اگه حفاظو نداشتن خیلی وقت پیش منقرض شده بودن

سامور کنارش زانو زد :فک کنم از گشنگی بیهوش شده....

خودش گفت نمی خوره
سامور اروم خندید

:معلومه که نمی خوره داریم دنیاشونو با خاک یکسان می کنیم می خوای
مقاومت نکنه!؟؟؟!

دراگون بی حوصله پیشونی شو لمس کرد

:خیلی ضعیفه.....
سامور گیج نگاش کرد :مطمئنی حالت خوبه!؟؟! !

از کی تاحالا به ضعیف و قوی بودن یکی اهمیت میدی!؟؟!
اونم یه همچین موجودی....

اصلا واسه چی می خوای با خودت ببریش

اون همه دختر خوشگل تو سرزمین خودمون هست

دراگون گوشه‌ی ابروشو خاروند :برو به کارت برس

سامور که به جوابای سرد و سرسریش عادت کرده بود سرش تکون داد
و ازشون دور شد

سر نلارو بلند کرد و رو پاش گذاشت

دستشو خیس کرد و یکم اب برداشت

نرم لب پایینشو لمس کرد و دهنشو باز کرد

آب سرزمین پریا قدرت شفا بخشی کمی داشت

بقیه ی آبو رو صورت نلا ریخت پلکاش تکون خوردن

آروم چشماشو باز کرد نمی دونست رنگش پریده یا پوستش انقد سفیده

یه تیکه کوچیک نون کند و تو دهنش گذاشت

:بخور داری سرعت مونو میاری پایین

نلا بی اراده نون رو جووید شکمش از گشنگی پیچ می خورد

درد کمتر شده بود ولی هنوزم می تونست حسش کنه

نور نارنجی رنگ خورشید، رو صورت دراگون افتاده بود .

بی اراده بهش خیره شد حتی فکر اینکه انقدر نزدیک همچین موجودی باشه ام می ترسوندش

:خانوادم صداش خشدار بود دراگون یه تیکه دیگه نون تو دهنش گذاشت

لحظه آخر نرم لب پایش رو لمس کرد خیلی نرم بود

پریا همه شون انقد نرم؟!؟!؟

واقعا در برابر دراگون خیلی کوچیک بود

بی اراده خم شد جلو و دقیق تر بررسیش کرد

اگه طلسمو روش نذاشته بود شک می کرد جادوش کرده ولی با این بدن و
ذهن خسته نمی تونست همچین کاری کنه

نلا بالاخره خودشو جمع وجور کرد و بلند شد

با تعجب نگاش کرد رو پای اون خوابیده بود؟!؟!؟

مزه ی گس نون حالشو بهم میزد حدس میزد تو دنیای اونا غذا چندان
چیز مهمی نیست.....

_می تونی حرکت کنی؟!؟!؟! !
با خشم سرشو تکون داد :خانوادم چی شدن؟!؟

دراگون بلند شد و بی انعطاف دستشو چنگ زد

:همونجایی که بودن و لشون کردیم نلا نفس راحتی کشید

بی توجه به دردی که بخاطر فشار دست دراگون حس می کرد سرپا
وایستاد :بخور

با مکث نون رو گرفت یه قدم ازش دور شد

خیره به چشمای بی حسش نون رو با قدرت پرت کرد :برو به
جهنم

البته بهتره بگم برگرد به همون جهنمی که ازش اومدی.....

چشماتش با سرعت پر از اشک شدن

از خشونت متنفر بود تموم زندگیش سعی کرد تا حد امکان مهربون
باشه

سعی کرد با مادر طبیعت ارتباط برقرار کنه و به زمینی که انسانا قصد
داشتن نابودش کنن کمک کنه.....

به لطف دراگون همه چیزش نابود شده بود

فقط امیدوار بود خانوادش از آتیش جون سالم به در برده باشن

دراگون نفس عمیقی می کشه : عصبانیم نکن

اگه کنترلمو از دست بدم اتفاقای خوبی واست نمیوفته....

اگه نمی خوای آسیب ببینی ساکت کنارم بمون

نلا با زور ترسشو مخفی کرد

وقتی اینجوری بهش خیره می شد چهار ستون بدنش می لرزید

دستاشو مشت کرد هر چقد تلاش کرد نتونست از قدرتش استفاده کنه

احساس می کرد بدنش از داخل داغه

حدس میزد دراگون یه بلایی سرش آورده باشه : چیکارم کردی؟؟؟! !

چرا دیگه نمی تونم از قدرتم استفاده کنم؟؟!؟

سامور : دراگون طلسم تاریکی روت گذاشته

اینجوری دیگه نمی تونی با گل و سبزه بهمون حمله کنی پری

کوچولو

نلا وحشت زده بدنشو لمس کرد از جادوی تاریکی روش استفاده کرده
بودن؟!؟!

_باطلش کن دیگه همچین کاری نمی کنم لطفا من...من....

بغض داشت خفش می کرد باورش نمی شد جادوی تاریکی روش باشه

واسه همین انقد درد داشت جادوی تاریکی می تونست جادوی روشنایی
شو بگیره و قوی تر شه.....

با التماس به دراگون خیره شد :قسم می خورم دیگه از قدرتم استفاده
نکنم

بی توجه بهش سمت اسب رفت :بیارش

سامور با نیشخند نزدیک رفت

تو یه حرکت بدن سبک نلارو روی شونش انداخت و سمت اسب بزرگ
دراگون رفت

:چرا انقد سبکی شما پریا اصلا غذا می خورید؟!؟!؟

دراگون خم شد کمر نلارو گرفت و گذاشتش رو اسب

:اگه درد داشتی بگو زودتر از موعد حرکت کردن

می تونست نگاه پر از نفرت بقیه رو حس کنه

تو مسیر چند بار خوابش برد و بیدار شد

دستاش دوباره محکم از پشت بسته شده بودن احساس می کرد بندها تو
گوشتش فرو رفتن

هوای گرگ و میش خیلی سرد بود و نلایه لباس نازک تابستونی تن کرده
بود

که به لطف ضربه دراگون پاره شده بود

پوستش می سوخت این حجم از سختی واسه پری مثل اون مثل سم بود
نمی دونست بدنش چقد دیگه می تونه این شرایط و تحمل کنه.....

بی اراده تو خودش جمع شد گیج خواب چرخید و صورتشو تو سینه گرم
دراگون مخفی کرد

دنیاشون معمولاً انقدر سرد نمی شد

حدس میزد بخاطر شکستن حفاظ اینجوری شده باشه

سفت و بزرگ شدن چیزی و رو کمرش و دستاش که از پشت بسته شده
بودن احساس کرد

ولی انقد گیج و مست خواب بود که نتونست بهش فکر کنه

دراگون دندوناشو روهم فشار داد

نلایه مثل گربه نرم و کوچولو خودشو به سینه بزرگ و عضلانی هیولای
پشت سرش می مالید

و هیچ ایده ای نداشت داره چه بلایی سرش میاره

دستش بی اراده حرکت کرد و بالا رفت نرم یکی از سینه های بزرگ نلارو لمس کرد

حدس میزد سفید باشه پوست بدنش خیلی سفید بود

نوک تیز گوشاشو با اینکه پشت موهای پرپشتش مخفی شده بودن ولی باز می تونست ببینتشون

نفس داغشو تو موهای نلا خالی کرد نوک سفت شده سینه شو از رو لباس نخی نازک نوازش کرد

نلا زیر دستش پیچ خورد و ناله کرد : اوممم اههه

صداش خیلی آروم بود
آل*تش به قدری سفت شده بود که دیگه تو شلوارش جا نمی شد

تو این شرایط نمی تونست کاریش کنه

بدتر از همه بدن نرم نلا بود که تموم مدت بهش مالیده می شد.....

مطمئن بود اگه نلا بفهمه بخاطرش تحریک شده از ترس و نفرت بیهوش میشه ولی نمی تونست جلوی خودشو بگیره.....

از وقتی مقاومتشو با وجود ترس و وحشتی که داشت دید جذبش شد

می تونست شهوت شو با دخترای زیباتر از اون خاموش کنه

ولی اینجا و وسط جنگ دستش به جایی بند نبود ...

مهم تر از اون باید سریع تر کاری که بخاطرش اومده بودنو تموم می کرد

با یه دست نلارو محکم تر گرفت و با دست آزادش کت بلندی که از پوست گرگینه درست شده بودو باز کرد نرم پیچیدش دور نلا.....

مشخص بود بخاطر سرما تو سینش مخفی شده

بدن داگون بخاطر ماهیتش اکثر مواقع داغ تر از حد معمول بود وقتایی که عصبانی می شد مثل کوره آتیش داغ می کرد

نلا دوباره ناله کرد و خودشو به دراگون مالید

عصبی از شهوتی که کم کم داشت دیوونش می کرد لبشو گاز گرفت

سکس تو زندگیش همیشه جزو مسائل پیش پا افتاده بود

شاید کلا چند بار تو سال سمتش می رفت

نمی فهمید چرا انقد شدید به بدن نلا واکنش نشون می داد

کت پشمیش جلوی دیدو گرفته بود اگه می خواست نلارو لمس کنه هیچ کس متوجه نمی شد

مطمعن بود پری کوچولوی تو بغلش به اندازه اون تحریک شده

نوک سینش مثل الماس تیز و سفت شده بود

دستش پایین رفت نرم دامنشو لمس کرد و بالا داد.....

نلا بیشتر تو بغلش جمع شد نفساش تند شدن از خستگی تقریبا نیمه
هوشیار بود

انگشتای بزرگش رو بهشت داغ نلا نشستن....

نفس جفتشون حبس شد نلا چشماشو باز کرد فکر می کرد دوباره داره
خواب می بیند

دراگون نفس عمیقی کشید داغی بهشت خیس نلا داشت دیوونش می کرد
عمیق تر لمسش کرد.....

نوک انگشتاش یکم داخل رفتن دیوونه شده بود!؟؟!

هیچ وقت علاقه ای به انجام این کارا اونم اینجوری نداشت

ولی حالا داشت کنترل بدنشو از دست می داد دلش می خواست با سرعت
از بقیه فاصله بگیرد و نلارو مال خودش کنه.....

یعنی قبلا رابطه داشته!؟؟! اصلا تا حالا کسی لمسش کرده !؟؟!

اخماش از همچین فکری توهم رفتن بی اراده یکی از انگشتاشو تا نصف
داخل فرستاد

نلا شوکه خم شد تازه به خودش اومد واقعی بود.....

خواب نبود واقعا یکی داشت لمسش می کرد

با وجود اینکه سردش بود ولی خیس عرق شده بود محکم لبشو گاز گرفت.....

دراگون بی توجه به تقلای ضعیف نلا انگشتشو نرم حرکت داد سطح نرمیو حس کرد

بی اراده نفس راحتی کشید انگشتشو بیرون آورد بدنش می لرزید حدس میزد نزدیک ارضا شدن باشه

زین اسبو ول کرد با اون یکی دستش سینه نلارو گرفت و مجبورش کرد ثابت بمونه

سرشو جلو برد داغ و خشن کنار گوشش زمزمه کرد :تمومش کنم!؟؟!!
نلا لرزید :ولم کن ولم کن لعنتی

بدن ظریف و ضعیفش تو سینه دراگون جمع شده بود

تو یه حرکت دستشو عقب کشید نلا بهت زده خشکش زد بدنش تو یه ثانیه یخ زد.....

بین پاهاش خیلی خیس بود پاهاش درد می کردن نوک سینه هاش انقد تیز و سفت شده بودن که انگار می خواستن لباسشو پاره کنن

حرکت اسب حالشو خراب تر می کرد نمی تونست تو صورت دراگون نگاه کنه

از یه طرف عصبانی بود از طرف دیگه خجالت می کشید باورش نمی شد انقد سریع وا داده

چجوری با لمس همچین هیوولای ترسناکی تحریک شده بود وقتی به
ماهیتش فکر می کرد از ترس یخ میزد....

دلش می خواست خودشو از اسب بندازه پایین و با سرعت فرار کنه

شانس آورد کت پشمنی روش بود وگرنه بخاطر سرد و گرم شدن یهویی
بدن می رفت رو ویبره.....

تا صب دیگه خواب به چشمش نیومد از استرس اینکه باز لمسش کنه و
واکنشی که نباید نشون بده سیخ نشست

کاش می تونست ازش فاصله بگیره.....

آفتاب کم کم داشت طلوع می کرد شوکه از دیدن جایی که نزدیکش می
شدن تو خودش جمع شد.....

این حرکتش از چشمای تیز دراگون دور نمود

با دقت به مسیر تنگی که رو به روشن بود خیره شد....

افسار اسبو کشید و نگهش داشت سامور کنارش ایستاد :چیزی
شده؟؟؟!

دراگون اروم شکم نلارو فشار داد :چیزی اونجا هست؟؟!

نلا نفسشو حبس کرد :دستتو بکش ..اخ دلم

دراگون فشار دستشو کم کرد :بگو همه مواظب باشن ...

سامور با اخم سرشو تکون داد ضربه آرومی به اسب زد و با سرعت
ازشون دور شد :

خوشم نمیاد مردمم آسیب ببینن به نفع خودته بلایی سر کسی نیاد

نلا تو خودش جمع شد باید حواسشو جمع می کرد....

مسیر خیلی باریک بود دیوارا پر از گلای رز خونی و تیغای تیز بودن....

همه می دونستن این تیغا به شدت سمی اند ولی تو طولانی مدت اثر
میزارن

مطمئن بود حتی می تونن موجوداتی مثل اونارو از پا در بیارن عمرا
همچین فرصتیو از دست نمی داد.....

تو خودش جمع شد و بیشتر از قبل تو سینه پهن و قوی دراگون فرو
رفت

وسطای مسیر بودن که گرمای نفسای دراگونو زیر گردنش حس کرد

با زور جلوی ناله شو گرفت :داری یه چیزی و مخفی می کنی

دیگه وقتشه به حرف بیای دلم نمی خواد بهت آسیب بزنم

پوزخند عصبی و سنگینی رو لباش نشست

:نمی خوای بهم آسیب بزنی؟؟؟! !داری دنیامو نابود می کنی....

از خانوادم جدام کردی نمیدونم تو چه وضعین

دراگون با خشونت گوششو به دندون گرفت

حبس شدن نفسشو حس کرد :دلت نمی خواد اون رومو ببینی....

نلا با درد سرشو خم کرد پاهاشو محکم به اسب چسبونده بود

می ترسید یوقت تیغا خراشش بدن مطمئن بود خیلایشون تا الان زخمی شدن

ولی چون خیلی قوین واسه شون مثل نوازش می مونه

یه ساعتی طول کشید تا از اون محدوده برن بیرون

نلا نفس راحتی کشید و این کارش از چشمای تیز دراگون دور نمود

سامور جلو اومد و کنارشون سواری کرد :چیزی نبود

سرشو خم کرد و به نلا خیره شد :انقد ضعیفی که حتی از دوتا دونه تیغم می ترسی....

البته حقم داری مردمت تموم این سالا پشت یه حفاظ ضعیف قایم شده بودن

معلومه هیچ وقت نجنگیدید

نلا با چشمای باریک شده نگاش کرد :نجنگیدیم چون نمی خواستیم آسیبی به کسی بزنیم

از شماهایی که به موجودات بی گناه حمله می کنید خیلی بهتریم.....

صدای خشن و گوش خراش مردی و از سمت چپ شنید

:این هرزه زبون تیزی داره

این همه راه با خودت کشیدی آوردیش که چی بشه؟!؟! !

اگه نمی خواى استفاده اى ازش بکنى بدش به من....

با کمال میل زبونشو کوتاه می کنم بعدم یه حال حسابی....

صدای غرش دراگون خفش کرد بدون اینکه چیزی بگه غرش کرده بود....

درست عین یه حیوون قدرتمند و وحشی

نلا دستای بسته شو کشید زخمای دور مچش آزار دهنده شده بودن

خسته سرشو چرخوند :دستامو باز کن

من که در هر صورت کاری ازم بر نمیاد....
اینجوری تعادل ندارم ممکنه بیوفتم

دراگون بی توجه به حرفش رو به سامور گفت :احتمالا تا دو روز دیگه
برسیم به روستایی که دیدم

_مردمشو بکشیم؟!؟

نلا شوکه چرخید سمتش :چی؟!؟

دراگون فشار محکمی به شکمش وارد کرد :ساکت

وحشت زده محکم خودشو تکون داد :مردم من اصلا جنگیدن بلد نیستن

مقاومت نمی کنن لازم نیست بکشیدشون

دراگون :اروم بگیر میوفتی
وحشت زده خواست بچرخه عقب ولی نتونست

:من باهاشون حرف میزنم میگم نجنگن اونا اصلا....

سامور :تصمیم نهایی با توعه دراگون

میدونم مثل همیشه تصمیم درستو می گیری

تا برسیم دستور اخرو بده....
دراگون آروم سرشو تکون داد و به رو به رو خیره شد ...

داشتن از روی تپه های سرسبز رد می شدند
منظره ی رو به روشن واقعاً خیره کننده بود

خورشید نارنجی در حال غروب بود و فضا رو بیش از حد دوست داشتنی
و خاص کرده بود

نلا :مردم من اهل جنگ نیستن....

_ولی تو بودی ...خیلیم خوب حمله کردی کم مونده بود سامورو
بکشی

اب دهنش و قورت داد لعنتی به خودش فرستاد :اونا مثل من نیستن

_پس تو خاصی....
:نیستم ...

من فقط می خواستم از خونم مواظبت کنم
نمی تونستم بدون جنگیدن بمیرم

_مردمت چه بجنگن چه نجنگن بالاخره میمیرن

حفاظ از بین رفته دیگه چیزی نمی تونه از شون مواظبت کنه

یک روز و نیم بی وقفه تو راه بودن...

مردمش بیشتر از چیزی که فکرشو می کرد قوی بودن

هیچ کس حتی خم به ابرو نیاورد

بجز مردی که پیکو صداش می کردن بقیه احترام خاصی به دراگون
میزاشتن و بی حرف از دستوراتش پیروی می کردن.....

نیمه شب بود که به انتهای جنگل بلوط رسیدن

نلا خسته چشماشو باز کرد

نگاهش به دوتا سوار کاری افتاد که با سرعت سمت شون میومدن....

گیج به اطرافش نگاه کرد چیکار داشتن می کردن

سوارکارا چند متر مونده به دراگون افسار اسباشونو کشیدن....

پایین اومدن نزدیک دراگون که رسیدن هر دو زانو زدن

نلا بهت زده بهشون خیره شد :چقدر مونده!؟!؟!

هر دو مرد با شنیدن صدای دراگون با احترام بلند شدن

:اگه با سرعت بریم یه ساعت دراگون مقدس

چند ثانیه بهشون خیره شد پس این مرد واسه شون مقدس بود
چرا!?!؟!؟!

چون یه ازدهاست و قدرتمنده!?!؟!

دراگون در حالی که اروم شکم نلارو نوازش می کرد سرش و تکون داد

:همینجا چادر بزنید فردا موقع طلوع حمله می کنیم

چند دقیقه از دستورش نگذشته بود که چادرای کوچیک مشکی برپا
شدن....

انقد سیاه بودن که به سختی می شد دیدشون واقعا باهوش بودن

بدون اینکه اتیشی روشن کنن مستقر شدن....

گیج اطرافشو نگاه می کرد

دراگون بازوش و گرفت و کشیدش سمت چادر سیاهی که از بقیه بزرگ
تر بود

داخل که رفتن بی اراده نفس عمیقی کشید

گرما پوست یخ زده شو نوازش می کرد

با فشار دست دراگورن رو پشم نرمی که رو زمین پهن شده بود نشست

با درد پاهاشو بهم فشار داد انقد این مدت رو اسب نشسته بود که احساس می کرد روناش سفت تر شدن و کش اومدن.....

ازاد شدن دستاش با صدای آخش یکی شد

دراگون چند تاتیه به مچای زخمی و خونیش خیره شد

بدون اینکه حرفی بزنه از چادر بیرون رفت.....

با درد تو خودش جمع شد بدنش روز به روز ضعیف تر می شد

سوزش شدید مچ دستاش باعث شد چشماش پر از اشک بشه

دلش واسه مادرش تنگ شده بود

چند دقیقه بعد سامور در حالی که یه کاسه چوبی دستش بود داخل اومد

اروم رو به روش زانو زد و کاسه رو کنارش گذاشت

:بخور با لجبازی نمی تونی خودت و آزاد کنی

لبشو گاز گرفت :اگه بخورم آزادم می کنید!؟؟!

سامور لبخند محوی زد :دراگون موجود ضعیف و ظریفی مثل تورو به

دنیا مون نمی بره....

احتمالا یروز وقتی تو دنیای خودتونیم ولت کنه

پس تا اون موقع حسابی از خودت مواظبت کن تا بتونی برگردی پیش خانوادت

حفاظ دنیا تون از بین رفته اگه ضعیف باشی نمی تونی ازشون مواظبت کنی

گردن خودشو لمس کرد :تیغای تیزی داری ...

دفعه بعد اگه یکی بهت حمله کرد مستقیم به شاهرگش حمله کن

اینجوری دیگه نمی تونه خودشو نجات بده....

نلا گنج بهش خیره شد :چرا...چرا کمکم می کنی؟!؟! !

سامور شونه بالا انداخت و بلند شد :ماهم دقیقا مثل شما موجودات بی گناه و نمی کشیم

میدونم چی تو سرته ولی مردمتم اشتباه بزرگی کردن....

باید تاوان کارشونو پس بدن اگه مبارزه نکنن زنده می مونن

ولی هرکی مقابل مون وایسته رو نابود می کنیم

پس بجای این چیزا غذا تو بخور و فقط به فکر خودت باش

کنار دراگون جات امنه ...تا وقتی آزاد بشی کنارش بمون

نگاه نلا میخ زخم کوچیکی که رو دست مرد بود شد

بی اراده لبشو گاز گرفت
سامور نگاهشو دنبال کرد

دستشو بالا برد :از اینا زیاد دارم

اون تیغایی که ازشون می ترسیدی زخمیم کردن.....

واسه همینم میگم کنارش بمون چون خیلی ضعیفی....

لبخند آرومی به چهره گیج نلا زد

چند ثانیه بعد دراگون برگشت نگاهشو بین سامور و نلا چرخوند

_اومدم غذاشو بدم خواست باشه کامل بخوره ...

دراگون نرم سرشو تکون داد سامور که رفت کنار نلا نشست

خواست ازش دور شه ولی اجازه نداد

دستشو گرفت نلا خسته و عصبی دست از تقلا برداشت :اذیتم نکن....

دراگون بدون اینکه جوابی بده آرنجشو گرفت و دستشو چرخوند

ماده سبز و چسبونیکیو از تو کیسه بیرون آورد

:یکم دردت می گیره بلافاصله ماده رو زخم دور مچش مالید

نلا اروم ناله کرد و منقبض شد پارچه سیاه و تمیزی رو دور مچش بست

:بازش نکن تا صبح خوب میشه دستشو دراز کرد

نلا بی اراده مچ اون یکی دستشو سمتش گرفت و عمیق بهش خیره شد

:مگه همینو نمی خواستی؟؟؟! !

دراگون درحالی که زخمشو می بست سرد نگاهش کرد :چیو؟؟؟! !

_زخمی بشم و درد بکشم مگه واسه همین چیزا به دنیام حمله نکردی
که مردمم و بکشی و زخمی کنی

مگه نیومدی دنیامو نابود کنی؟؟؟! !
پس چرا داری زخمامو خوب می کنی؟؟؟! !

:زخمی کردن موجود ضعیفی مثل تو هیچ فایده ای نداره

من موجودات ضعیف و نمی کشم همونطور که تو و خانواده تو
نکشتم

ازش فاصله گرفت و چندتا از شمعارو خاموش کرد

نلا با بغض لبشو گاز گرفت بی توجه به غذا بهش خیره شد

دراگون و سامور جفتشون با تیغا زخمی شده بودن

اصلا حواس شون نبود چرا زخمایی به این کوچیکی بعد چند روز هنوز
روشون موندن

حتی زخمایی عمیق شونم تو چند دقیقه خوب می شد

سوز سردی از زیر چادر داخل میومد

دراگون لباسشو درآورد و با شلوار چرم مشکی کنارش دراز کشید

نلا با سرعت خودشو کنار کشید

خواست بلند شه اما حرکت سریع دراگون اجازه نداد کمرشو گرفت و کشیدش رو پوست پشمی که رو زمین بود

:دنیاتون قراره سردتر شه از پشت تو سینهش فرو رفته بود

می تونست گرمای بدن لختشو احساس کنه صورتش قرمز شد....

با تردید سرشو چرخوند نگاهش میخ چشمای بسته ی دراگون شد

به همین زودی خوابیده بود؟؟؟! هیچ بالشتی درکار نبود

یکی از دستاشو زیر سر نلا گذاشته بود و خودش رو زمین سرد خوابیده بود

سرشو بیشتر چرخوند پوست پشمی فقط به اندازه نلا بود....

دست قوی دراگون دور شکمش حلقه شده بود واسه همینم نمی تونست زیاد تکون بخوره

چرخید و سرشو رو بازوی عضلانیاش گذاشت

نمی تونست کاراشو درک کنه اون زندانش بود

هربار که به این فکر می کرد که یه اژدهای بزرگ و سیاه همه وجودش
یخ می کرد

باورش نمی شد تو بغل یه اژدها خوابیده باشه

یه اژدهای واقعی و بزرگ مردی که داشت دنیاشو نابود می کرد

گرمای بدن دراگون چشماشو گرم کرد و بلاخره خوابش برد
خوابی عمیق و آروم

خوابی که توش خبری از اون مرد نبود

در کمال تعجب از وقتی سروکله این اژدهای وحشی پیدا شده بود دیگه
اون خوابو ندیده بود

با شنیدن صدای بلندی وحشت زده از خواب پرید :هیش اروم نترس
گرمای دستی و رو کمرش احساس کرد

نفس زنون چرخید مثل اینکه دراگونم تازه بیدار شده بود

:چی شده؟!؟!؟

دراگون با اخم به پیکو که بدون اجازه اومده بود داخل نگاه کرد ...

نگاهش به قدری درنده و خشن بود که باعث شد پیکو با اون همه
سرکشی سرشو پایین بندازه

:سربازا مریض شدن

چند ثانیه طول کشید تا نلا به خودش بیاد

صاف نشست و به دراگون نگاه کرد انگار اون حالش خوب بود....

دراگون با مکث بلند شد :چند نفر!؟!؟

پیکو :تا الان پونزده نفر یه سریاهم علائم اولیه شو دارن

نلا اروم بلند شد :سامور چی!؟!؟

پیکو با اخم نگاش کرد :اونم هست

دراگون با اخمی غلیظ چرخید سمتش :یکم دیگه میام

پیکو سرشو تکون داد و بیرون رفت

نلا خواست حرفی بزنه ولی حرکت یهویی دراگون وحشت زدش کرد

با یه دست محکم کمرشو چنگ زد و نلارو کشید جلو.....

چسبیده به سینه داغ و عضلانی دراگون لبشو گاز گرفت :آروم

دراگون چونه شو چنگ زد و لبشو ازاد کرد :چه بلایی سر مردم
اومده!?!?! !

نلا با درد چشماشو بست و سرشو تکون داد :داری ادیتم می کنی

فشار انگشتاش کم شد :بهت گفته بودم اگه بلایی سر....

نلا :بزار کمک شون کنم دراگون سخت تر از قبل کمرش و چنگ زد

نگاهش تیره و ترسناک شده بود می تونست جادوی تاریک و اطرافش
حس کنه

نفس سختی کشید قفسه سینهش تیر می کشید :

اروم باش لطفا اینجوری نمی تون...م نفس...نفس بکشم

دراگون چشماشو باریک کرد و یه قدم ازش دور شد :حرف بزن

نلا نفس عمیقی کشید و چند قدم ازش دور شد :بخاطر تیغاست

دندوناشو روهم فشرد :در عوض هر یه نفری که از مردم بمیره یه
روستارو نابود می کنم

نلا وحشت زده سمتش رفت :نکن لطفا ببین می تونم خوب شون کنم

بزار کمک شون کنم متاسفم تقصیر من بود ربطی با مردم نداره

دراگون با خشونت دستشو گرفت و کشیدش بیرون پیکو جلوی در
وایستاده بود

:چی لازم داری!؟!

بی توجه به دردی که تو دستش می پیچید گفت

:باید برگردیم به گلای رزی که اونجا بودن نیاز داریم....

همون لحظه سامور با زنگی پریده نزدیک شون شد مشخص بود حال
خوشی نداره چشماش دو کاسه خون شده بودن

دراگون نلارو ول کرد و زیر بغلشو گرفت :درد داری؟؟؟!!

سامور نرم خندید :از این سوالاتا نپرس اصلا بهت نمیداد....

نلایه قدم جلو رفت :متاسفم تقصیر منه باید سریع تر بریم

زهر همین الانم تاثیر گذاشته اگه دیر بشه.....

حرفشو ادامه نداد سامور با درد رو زمین نشست :فک کنم حق داشتی
بترسی....

دراگون :تا شب بر می گردیم مواظب مریضا باش....

پیکو سرشو تکیه داد و ازشون دور شد نلایه کنار سامور نشست :نگران
نباش خوب میشی....

سامور چشماشو چرخوند :این چیزا نمی تونن منو بکشن کوچولو

نلایه نیشخند بلند شد :متاسفانه باید بگم می تونن

دست قوی دراگون دور کمر ظریفش حلقه شد :راه بیوفت

انگشتش رو سمت سامور گرفت :و تو جرعت نکن بمیری فهمیدی؟؟؟!!

در حالی که دست نلارو گرفته بود با سرعت از بقیه دور شد :پیاده باید
بریم؟؟؟!!
اینجوری خیلی دیر میشه....

اول جنگل بلوط که رسیدن ولش کرد :همینجا بمون.....

ازش دور شد و داخل دشت رفت تو یه ثانیه صدای بلندی تو دشت
پیچید

نلا شوکه گوشاش و گرفت و پشت درخت قایم شد نفهمید چقدر گذشت که
گرمای نفسایی رو روی صورتش احساس کرد

گیج چشماشو باز کرد شوکه گیج بلندی زد و عقب رفت....

اژدهای بزرگ رو به روش وایستاده بود انقدر بزرگ بود که اگه دهندشو
باز می کرد می تونسست یه لشکرو بخوره....

چرخید و به گردنش اشاره کرد نلا گیج بلند شد :چیکار کنم!؟!؟

اژدها اروم غرید و با سر به گردنش اشاره کرد نلا با تردید نزدیک رفت
پشت گردنش و نگاه کرد می خواست سوارش بشه

:نمی تونم می ترسم از ارتفاع خوشم نمیاد

چشماش باریک شدن دود داغی از دهندش بیرون اومد نلا با استرس
دستاشو بالا برد :خیلی خب....

آروم اروم ببین من ترس از ارتفاع دارم تو پرواز کن من با اسب اژدها
بلند غرید و جلو رفت

نلا وحشت زده به درخت چسبید
چشماش بیش از حد ترسناک بود

چیزی نمونده بود از ترس بیهوش بشه لرزون سرشو تگون داد

:سوار میشم سوار میشم یکم....یکم برو عقب لطفا ...

دراگون با مکث ازش دور شد سرشو پایین برد تا نلا راحت بتونه پشت گردنش سوار شه....

با سختی دامن لباسشو جمع کرد با تردید از گردنش گرفت و خودشو بالا کشید

اطراف گردنش پر بود از چیزایی مثل تیغ

سیاه و بلند بودن خیلی راحت می شد نگهشون داشت

آب دهنشو قورت داد و محکم بهش چسبید :اروم بر

حرکت یهویی دراگون نفسشو بند آورد...

بدنش واسه چند ثانیه سبک و بی حس شد

نفهمید چقدر گذشت تا بالاخره تونست راحت نفس بکشه

اروم و با ترس چشماشو باز کرد

بدنش از دیدن منظره ی رو به روش ریلکس شد خیلی قشنگ بود.....

تو ابرا بودن از گوشه ی چشم پایین و نگاه کرد دنیاش واقعا زیبا بود

دراگون دو ساعت تموم بی وقفه پرواز کرد

نلا تموم مدت با حسرت به دنیاش نگاه می کرد

دنیایی که مطمئن بود به زودی قراره تبدیل به جهنم شه....

حسش نسبت به دراگون عمیق تر از قبل شده بود
ترس نفرت و وحشت قلبشو پر کرده بودن

ترس و وحشت از قدرت بی حدو اندازه دراگون اجازه نمی داد درست فکر
کنه هیچ شانسی در برابرش نداشتن....

اگه بخواد می تونه هر بلایی سرش بیاره
گفته بود اگه بلایی سر مردم بیاد تقاصشو پس میده....

بی اراده لرزید و محکم تر چسبیدش ...مطمئن بود جواب این کارشو میده
خسته سرشو به پوست گرم اژدها تکیه داد

بی اراده چشماشو بست :نمی تونیم جلوتو بگیریم تو خیلی
قدرتمندی

چرا موجودی به قدرتمندی تو باید به دنیای من حمله کنه؟؟!!

چرا اومدی؟؟؟
چه نقشه ای تو سرته؟؟؟

دراگون سرعشو بیشتر کرد صدای نلا غم عمیقی داشت....

بلاخره رسیدن با سرعت پایین رفت حرکتش انقد یهویی بود که نلارو گیج
کرد

بخاطر ارتفاع و چند ساعت پرواز سرگیجه و حالت تهوع گرفته بود....

آروم پایین رفت پاهاش بی حس شده بودن

چشماشو بست و یه قدم عقب رفت

چیزی نمونده بود بخوره زمین اما بجاش تو سینه گرم دراگون فرو رفت

دستای قوی و داغشو دور شکم نلا حلقه کرد

:تکیه بده بهم

_خوبم ...دقیقا جلوش بودن

_باید برم داخل

دراگون محکم تر از قبل شکمشو چنگ زد نلا با درد ناله کرد :آخ آی....

صدای مرگبار و خشنش شنید :کار احمقانه ای نکن

نمی خوام بکشمت فهمیدی؟!؟

سرشو تکون داد ولی دراگون ولش نکرد با درد نگاهش کرد

:باشه فهمیدم ولم کن آخ دلم....

دراگون فشار دستشو کم کرد

موهای نلا تکون خوردن و بوی مدهوش کننده ای قفسه ی سینه شو پر کرد

بی اراده سرش و تو گردن نلا فرو کرد خشک شدنش و حس کرد

نفس عمیقی کشید بوی بدنشو دوست داشت

بدن نرم و لطیفش تموم حسای مردونه شو بیدار می کرد.....

خیلی خودشو کنترل کرده بود تا جلوی بقیه لمسش نکنه

تموم شب تو بغلش مثل گربه کوچولو چرخ خورده بود و نفهمید دراگون
داره از خواستن زیاد تبدیل به هیولایی که نباید میشه....

دستش حرکت کرد و بالا رفت نرم موهای پرپشت پری کوچولوی تو
آغوشش رو چنگ زد

سرشو چرخوند تا راحت تر بتونه به جون گردنش بیوفته

نلا ناله بلندی کرد و شونه هاشو چنگ زد

:اههه چیکار...چیکار می کنی ...بس ...اههه حاحح

چشماش بسته شدن زبون داغ و خیس دراگون رو گردن ظریفش نشست
بدنش مثل کوره آتیش شده بود

نفهمید چی شد دراگون تو یه ثانیه مرگبار تهدیدش کرد و دو ثانیه بعد با
شهوت بدن ظریفشو نوازش می کرد.....

با شهوت لباسشو کنار زد و پایین رفت ناله های نلا بدتر دیوونش می
کردن موهایش مثل شلاق تکون می خوردن

واقعا زیبا بود برای اولین بار یه دختر و واسه خودش می خواست

دختری که بیش از حد واسش ظریف و شکستنی بود

مطمئن بود اگه کارشون به سکس بکشه نلا از ترس بیهوش میشه

هیچ ایده ای نداشت سکس با موجود خطرناک و بزرگی مثل دراگون چقدر
سخته....

خیره به سینه های سفید و گردش نفس عمیقی کشید

بوسه نرم و آرومی رو نوک سینهش کاشت و عقب کشید

لباسشو درست کرد نلا مات و مبهوت بهش خیره شد

پاهاش از شهوت زیاد می لرزیدن نمی تونست خودشو نگهداره

دراگون بی توجه به آل*تش که مثل سنگ سفت شده بود با سر به گلا
اشاره کرد

:همیناست؟!؟ کم داشت به خودش میومد

صورتش مثل گلای سرخ قرمز شد وحشت شهوت و عذاب وجدان مثل
هیولای رو به روش بهش حمله کردن

چه غلطی داشت می کرد؟!؟ سکس؟!؟

اونم با مردی که قصد داشت دنیاشو نابود کنه و از خانوادش جداش کرده
بود

چرخید بدون اینکه نیم نگاهی به دراگون بندازه داخل رفت

گرمای بدن بزرگشو احساس کرد : مواظب باش

لحنش به قدری نرم و محافظانه بود که قلبشو گرم کرد : اینجوری حرف
نزن

دراگون با تعجب نگاهش کرد هیچ ایده ای نداشت تو سر نلا چی می گذره

به وسطاش که رسیدن وایستاد رو به روی دیوار وایستاد

تا جایی که می تونست نزدیک رفت و دستشو دراز کرد

دراگون با خشم و سرعت کمرشو گرفت و کشیدش عقب : نکن ... زخمی
میشی

نلا دستشو پس زد : تو بزرگی نمی تونی از بین تیغارد شی

باید از اون گلایی که لای دیوار اند بچینیم

همینجا بمون و هولم نکن
خودم کارمو بldم ...

دروغ می گفت هیچ ایده ای نداشت چجوری بدون زخمی شدن می خواد
اون گلارو بچینه

بدنش مثل اونا قوی نبود و طلسم تاریکی دراگون روز به روز ضعیف
ترش می کرد احساس می کرد قلبش داره سیاه میشه

واسه همینم بدنش انقد شدید به لمس دست دراگون واکنش نشون
میده

پنج تا گل کند و با دقت دستشو بیرون آورد نفس راحتی کشید و گلارو
سمت دراگون گرفت

:اینارو داشته باش باید بازم بکنم....

دراگون بی اراده دستشو گرفت :همینقدر بسه...

نلا خودشو عقب کشید :نیست
خیلیام علائمش رو دارن

باید به همه برسه وگرنه من باید تاوانش رو پس بدم خودت گفتی....

منقبض شدن صورتشو دید بی توجه چرخید و دوباره کارشو تکرار کرد

پنج تا گل دیگه کند خواست مثل دفعه قبل با سرعت دستشو بکشه بیرون
که تیغ بزرگی مچشو برید

شوکه خشکش زد لعنتی دقیقا رگشو بریده بود

گلارو تو دست بزرگ دراگون گذاشت با سرعت پایین لباسشو پاره کرد و
دور مچش بست

_زخمی شدی....

:بریم به اندازه کافی داریم به خودمم میرسه

با سرعت از اونجا بیرون رفتن وحشت داشت بی حسش می کرد

دقیقا چیزی که ازش می ترسید سرش اومده بود

بیرون که رفتن دراگون دستشو گرفت :تا برسیم تحمل کن می
تونی؟!؟

بی رنگ و رو سرشو تکون داد :می تونیم زودتر بریم....

چند ثانیه بهش خیره شد :حالت خوب نیست
_خوبم باید بریم مردمت

صدای غرش بلند دراگون روح از تنش جدا کرد بی اراده لرزید و یه قدم
عقب رفت

:اونا مثل تو ضعیف نیستن هرجا حالت بد شد بگو بشینم فهمیدی؟!؟!؟

نلا جوابشو نداد چونه شو گرفت :حواست به منه؟!؟!؟ میگم فهمیدی؟!؟!؟

نلا :فهمیدم اروم گونه شو نوازش کرد :افرین دختر خوب

چند قدم ازش دور شد صدای بلندی تو دشت پیچید و بلافاصله ازدهای
بزرگ جلوش ظاهر شد

هر بار عظمتش رو می دید قلبش محکم تر از قبل میزد

حالا می فهمید چطور تونسته حفاظ دنیاشو نابود کنه

با سختی پشتش سوار شد و محکم چسبیدش گلارو توی دامنش ریخت و
گره زد تا نریزن.....

دراگون چند ثانیه بهش خیره شد از آمادگیش که مطمئن شد اروم تر از
قبل پرواز کرد و اوج گرفت.....

رنگ پریده شو که دید فهمید ترسیده و حالش خوب نیست

بلاخره بعد از دو ساعت پرواز رسیدن نلا تا پیاده شد سمت درخت رفت و بالا آورد....

زخم رو مچش خیلی می سوخت گرمای دست دراگون و رو کمرش حس کرد

آروم ازش دور شد و به سمت جایی که چادر زده بودن رفت

بی توجه به نگاه عصبی و پر از نفرت بقیه داخل چادر دراگون رفت

:آب جوش ،به تعداد مریضا دستمال تمیز و یه کاسه بزرگ می خوام

دراگون سرشو واسه مردی که کنارش بود تکون داد رو یه زانو کنار نلا نشست....

انگشت اشاره شو زیر چونه ظریف پری کوچولو گذاشت و سرشو بلند کرد

:کاری نکن مجبور شم بهت آسیب بزنم خب؟؟! !
نلا گیج سرشو تکون داد

:می خوام کمک شون کنم ...

این دقیقا کاریه که مردم بهم یاد دادن ما کسی و نمی کشیم

با وجود اینکه شماها دارید دنیاو نابود می کنید ولی من....من نمی

خوام کسی و بکشم

دراگون قطره اشکی رو گونه قرمزش جاری شده بودو با شصتش
پاک کرد :گریه نکن

سربازی که داخل اومد شوکه از دیدن نزدیکش شون خواست برگرده

اما صدای جدی و سرد دراگون اجازه نداد :بیارشون

بگو مریضارو ببرن تو چادرشون یکی یکی بهشون سر می
زنیم

مرد وسایل و رو زمین گذاشت چشم محکمی گفت و با سرعت بیرون
رفت

نلا کاسه رو برداشت گلارو همراه آب جوش داخلش ریخت

:آب دنیای من خاصیت شفا بخشی داره

سنگ تمیزی که داخل کاسه بودو برداشت و مشغول کوبیدن شد
دستش تیر می کشید

می دونست داره شرایط زخمش رو بدتر می کنه ولی وقت فکر کردن
بهشو نداشت

بلاخره بعد از ده دقیقه چیزی که می خواستو آماده کرد با دقت کاسه
رو نزدیک بینیش برد و بو کرد

:خوبه بریم؟!؟

دراگون انقد عمیق بهش خیره شده بود که متوجه حرفش نشد

نلا با تردید شونه شو لمس کرد : دراگون بریم؟!؟!؟

اولین بار بود اسمشو صدا می کرد نفس عمیقی کشید تن صدای همه
پریا انقدر نرم و لطیفه؟!؟!؟

کاسه رو برداشت و بی حرف از چادر بیرون زد پیکو جلوی چادر
سامور وایستاده بود

:حالش داره بدتر میشه....
نلا با سرعت کاسه رو از دستش کشید

:وقتش داره تموم میشه دو زانو کنار سامور نشست

با دست ماده قرمز رنگو رو زخم کوچیکش مالید نرم و آروم پارچه
رو دور دستش بست

سامور سرفه بلندی کرد بی اراده پیشونی شو لمس کرد :زود خوب
میشی

پیکو با نیشخند بیرون رفت :هرزه لعنتی رو مخمه.....

دراگون با اخم دستشو گرفت :لمسش نکن

نلا با درد خودشو عقب کشید :بلایی سرش نمیارم ...

شاید تو رو وقتی خوابی خفه کنم ولی او

دراگون با خشونت جلو رفت لب پایش رو محکم گاز گرفت و کشید

بی توجه به صورت شوکه و بی رنگ و روی نلا سرد گفت

:حق نداری بقیه رو لمس کنی ...بجز من هیچکس حق نداره تورو لمس کنه

اگه دلت نمی خواد بخاطر تو تیکه پاره شن پس بهتره ازشون دور بمونی فهمیدی؟؟؟

نلا گنج لبشو لمس کرد :یعنی میگی بخاطر من مردم خودتو

حرفشو خورد نمی خواست به زبونش بیاره :بریم ...

کاسه رو برداشت و از کنارش گذشت لبش می سوخت

هر بار که لبش میزد مزه خون و حس می کرد

کنترلی رو بدن لعنتیش نداشت نمی فهمید چطور انقدر در برابر لمس دستای اون هیوولا رام میشه

جدا از اون بیش از حد لذت می بره.....

مطمئن بود اگه دراگون مجبورش کنه باهاش بخوابه میمره

حتما خیلی بزر چشماش گرد شدن به چی داشت فکر می کرد؟؟؟

یه ساعتی طول کشید تا زخم همه رو ببندد با دراگون برگشتن تو چادرش

بی جون و خسته رو پوست پشمی نشست

دراگون رو به روش نشست دستشو گرفت :نکن....

دراگون فشاری به مچش وارد کرد :آروم ...بزار ببینم

پارچه رو که باز کرد اخماش توهم رفتن زخم دور مچش قرمز و چرکی شده بود

لبشو گاز گرفت بی اراده عوق زد

دراگون ماده قرمز رو زخمش مالید :از قبلم زخم بود واسه همین بدتر شده....

نلا با درد سرفه کرد انگار یه چیزی داشت گלוشو می گرفت

با ترس دست دراگون و چنگ زد دراگون پارچه تمیزو گره زد
کمرشو گرفت :چی شده؟!؟! !

_گلوم...گلوم یجوری داره میشه انگار....انگار

نفسش بند اومد چرخید و بالا آورد دستای گرمشو حس می کرد

موهاشو پشتش جمع کرد و آروم شکمش رو ماساژ می داد :بخاطره
تی لعنتی....

نگران چشماشو باز کرد وحشتش از دیدن چیزی که رو به روش بود
بیشتر شد خون بالا آورده بود

با ترس شکمش رو چنگ زد :خون....

دراگون با سرعت کمرشو گرفت و کمکش کرد دراز بکشه :چت شده؟؟ چیزی خوردی؟؟!

سرشو تکون داد و تو خودش جمع شد :بخاطر طلسمه

طلسم تاریکی...داره ضعیف می کنه

لطفا....لطفا باطلش کن قول میدم از....از جادوم استفاده نکنم...

اشکاش با سرعت جاری شدن

درد اولیه دوباره داشت بر می گشت دراگون با دقت شکمشو لمس کرد :درد داری؟؟!

_دارم..دراگون لطفا خیلی درد داره نمی تونم تحملش کنم

دراگون عصبی و کلافه بلند شد نگاهش به خون رو زمین که افتاد عصبانیتش بیشتر شد

بلاخره تردیدو کنار گذاشت رو دو زانو کنارش نشست

:کار احمقانه ای نکن وگرنه مجبور میشم بهت آسیب بزنم....

نلا چشماشو بست و سرشو تکون داد

دست گرم دراگون رو سینهش نشست

آروم به زبونی که نمی شناخت چیزی زمزمه کرد

درد کم کم از بین رفت احساس سبکی می کرد

انقد حسش خوب بود که گلای صورتی زیر دستش که روی زمین بود
رشد کردن

دراگون پشت دستشو رو پیشونی نلا گذاشت :تب داری....

نلا لبخند عمیقی به گلی که زیر دستش رشد کرده بود زد نرم دست
دراگون و گرفت

:لمسش کن دراگون با اخم بهش خیره شد

:از گلا خوشم نمیاد
نلا آروم خندید

:مشخصه ولی این می تونه یه شروع باشه ...

نرم و آرم پشت دست بزرگ و داغشو لمس کرد دستاشون تضاد
خیلی زیادی داشتن

نلا سفید و ظریف بود دراگون نسبتا تیره و بزرگ ...خیلی بزرگ....

واقعا خیلی بزرگ بود حدس میزد بخاطر ازدهاش باشه

دستشو هدایت کرد پایین دراگون مست لمس دست نلا تقلا نکرد

نوک انگشتاش که گل رو لمس کردن بدنش منقبض شد

نگاهش چرخید و رو صورت براق نلا نشست واقعا خوشحال بود

حالا می فهمید تموم این مدت سخت تو درد و عذاب بوده

مثل اینکه چیز با ارزشی رو ازش گرفته بود ...

گل حرکت کرد و دور مچش گره خورد نلا ساقه شو کند :بازم ن

خشک شدن یهویی گل زبونش رو بند آورد شوکه خودشو عقب کشید

دراگون خیره به گل سیاه و خشک شده سرد و ساکت نیشخند زد

:می بینی دختر واسه همینه دوست شون ندارم وقتی به من
میرسن نابود میشن....

_نلا ...چشماش باریک شدن نلا لبشو خیس کرد نباید عقب می
کشید

:اسمم نلاست نه دختر یا پری

دراگون لبخند محوشو قورت داد :نلا

لحنش به قدری خاص و عمیق بود که دخترکو گیج کرد

:فکر نکنم دشمنی شخصی باهات داشته باشن

احتمالا بخاطر جادوی تاریک که اینجوری میشه....

حدس میزنم یه مقدار خیلی زیادیش تو وجودت هست

خیلیا با وجود داشتن جادوی سیاه با گلام در ارتباطن ولی تو تو
به نظر خاص تری ...

پس از شون ناراحت نشو....
دراگون بلند شد در حالی که لباس سیاهش رو درمیآورد بی حس
گفت

:اونا فقط یه مشت گلن....نلا با اخم میچ دستشو لمس کرد

درد داشت ولی نسبت به قبل خیلی کمتر شده بود :اونام زندن و
جون دارن....

تازه احساسم دارن اگه بتونی درست باهاشون ارتباط برقرار کنی
شاید دیگه خشک نشن

دراگون رو زمین دراز کشید :علاقه ای ندارم

بی توجه به سرگیجش جلو رفت و بالا سرش نشست :

یعنی دوست نداری به زنی که عاشقش گل بدی؟؟؟!

روز خواستگاری یا چه میدونم بچه دار شدنت می خوای بهشون
چی بدی؟؟؟! جادوی تاریک؟؟؟! !

دراگون گیج نگاهش کرد :موقع چی؟؟!

نلا چشم گرد کرد :ازدواج نمیدونی چیه؟؟؟!!

_میدونم ولی خواستگاری حرفشو قطع کرد نلا چند بار پلک زد

:داری باهام شوخی می کنی؟؟! پس چجوری از یکی می
خواهید باهاتون ازدواج کنه؟؟؟!!

تو دنیاتون قانون خاصی دارید؟؟!

دراگون تک ابروشو بالا انداخت :بقیه رو نمیدونم ولی من خودم
نامزدم و انتخاب نکردم علاقه ی ام به این کار ندارم

بی فایدهست تنها چیزی که قراره اتفاق بیوفته سکس

به عنوان یه اژدها هیچ وقت نمی تونم بچه دار شم

_نامزد داری؟؟! صدای نلا آروم و لزون شد

:دارم نلا دستاشو به زمین تکیه داد

بلند شد و رو دور ترین نقطه ممکن ازش دراز کشید دراگون با اخم
نشست

:رو زمین نه سردت میشه بدتر مریض میشی....

نلا چشمشو بست انقد شوکه شده بود که نمی تونست حرف بزنه
واقعا نامزد داشت؟؟!

احساس می کرد اشتباه شنیده دراگون جدی بلند شد و سمتش رفت

:زبون نفهم تو یه حرکت نلارو روی دستاش بلند کرد

کنار پوست پشمی رو دو زانو نشست چند ثانیه به پلکای لرزون نلا
خیره شد :درد داری؟؟!

نرم گذاشت پایین نلا سرشو تکون داد :پس چی؟؟!

چرا پلکات می لرزن؟!؟ چرا بغض داری؟!؟

نلا با زور بغضش رو قورت داد پشتشو به دراگون کرد و چشماشو بست

چرا ناراحت شده بود؟!؟ مگه غیر از این بود که نمی خواست باهاش باش؟!؟ !

مگه نه اینکه اون یه هیوولای نابود کندست؟! !

دراگون دستاشو دو طرف نلا گذاشت

:ببین منو محکم تر چشماشو بشت گرمای سینه دراگون حس کرد

:نلا چشماتو باز کن قلبش سریع تر از حد معمول می کوبید

بدون اینکه کنترلی رو خودش داشته باشه چشماشو باز کرد

دراگون نفسش و تو صورت قرمز پری کوچولو ی زیرش خالی کرد
چشمای اشکیش عصبیش می کردن

:گریه نکن ...از گریه متنفرم حرف بزن حالت خوب بود

طلسمم که برداشتم دیگه واسه چی گریه می کنی؟!؟

نلا نفس عمیقی کشید :پرو عقب ...وقتی....وقتی نامزد داری حق نداری نزدیکم شی یا لمس کنی ...

تو....تو واقعا یه هیولایی جدا از نابودی دنیام می خوای خودمم نابود
کنی مگه نه؟؟؟!!

دراگون گیج و عصبی اشکی که رو گونش جاری شده بودو پاک کرد
:نمی فهمم چی میگی....

نلا ضربه محکمی به سینش زد ولی فقط مچ خودش درد گرفت

:نکن دستت هنوز خوب نشده مچ دستشو بغل کرد اشکاش اروم
جاری شدن دراگون کلافه چشماشو بست

پیشونی شو به پیشونی نلا تکیه داد :گریه نکن....

دیوونم می کنی گریه نکن بگو چی می خوای

_می خوام برم ...بزار برم ...دراگون اروم چشماشو باز کرد

نلا شوکه از دیدن سیاهی که جای سفیدی چشماشو گرفته بود لرزیدو
تو خودش جمع شد

_نمی تونی بری ...تو مال منی اجازه نمیدم بری اگه یه بار دیگه
بخاطر رفتن گریه کنی تموم دنیاتو با خاک یکسان می کنم

اینجوری دیگه جایی واسه رفتن نداری و مجبور میشی بمونی
فهمیدی؟؟؟!

نلا بی نفس بهش خیره شد اصلا شبیه دراگون اروم چند ثانیه پیش
نبود :برو...برو عقب....

انگشتای قوی و سرد دراگون دور چونه ظریفش حلقه شد صداس
سرد و بی رحم شده بود

:فهمیدی چی گفتم یا بهت نشونش بدم؟!؟! !

نلا آروم ناله کرد :فهمیدم....فهمیدم ولم کن

دستش خیلی سرد بود برعکس همیشه که بدشن داغ بود الان مثل
کوه یخ سرد بود

انگار می تونست با نگاهش گلوی نلارو ببره :اونجوری نگام نکن
می ترسم....

دراگون با مکث چشماشو بست نفس عمیقی کشید وقتی بازشون کرد
دوباره مثل قبل شده بود

چونه شو ول کرد رو پوست پشمی دراز کشید دستاشو دور نلا حلقه
کرد و مجبورش کرد رو سینهش دراز بکشه....

نلا لرزید ولی وقتی گرمای بدنشو حس کرد نفس راحتی کشید انگار
واقعا برگشته بود

:چشمات....چشمات سیاه شده بودن
دراگون نرم کمرشو نوازش کرد

:وقتی عصبانی میشم اونجوری میشم.....

هر وقت دیدی چشمام سیاه شده آروم یه گوشه بمون سعی نکن
توجه ام و جلب یا باهام بحث کنی ممکنه بلایی که نبایدو سرت
بیاره....

گیج سرشو بلند کرد :بیاره؟!؟ مگه کس دیگه ایه که بخواد بلایی
سرم بیاره

دراگون پشت گردنشو گرفت و مجبورش کرد سرشو به سینه لخت و
گرمش تکیه بده

:منم...ولی وقتی اونجوری میشم جادوی تاریکی و خشونت بهم
چیره میشن....

نمی تونم شرایطو کنترل کنم پس اگه نمی خوای آسیب ببینی وقتی
عصبانیم ازم دور بمون اینجوری واسه خودت بهتره

نلا آروم خواست خودشو کنار بکشه اما دست قوی دراگون رو
کمرش مشت شد

:نشنیدی چی گفتم؟!؟ الان دقیقا وقتی که نباید عصبانیم کنی

نلا با استرس شونه هاشو جمع کرد :خودت گفتی وقتی عصبانی
ازت دور شم ...

حرکت عمیق سینه شو حس کرد
:الان نه الان فقط همینجوری بمون و تکون نخور.....

دور شدنت فقط عصبی ترم می کنه

نلا بی حرکت موند گرمای بدن دراگون گیجش می کرد

می تونست سوز سرمایی که از زیر چادر قدیمی داخل میومدو حس

کنه

مشخص بود سرما زیاد واسه شون مشکل ساز نیست

واسه همینم نسبت بهشون بی توجه بودن

بدن دراگون واسش مثل یه آتیش گرم و ملایم بود

دستاشو رو سینهش گذاشت و چشماشو بست

:وقتی نامزد داری نباید دخترای دیگه رو لمس کنی

مشت دراگون رو کمرش باز شد و جاشو به نوازشی آروم داد

نفسشو تو موهای نرم و خوش بوی نلا خالی کرد :چرا نباید؟!؟

نلا :چون کار درستی نیست وقتی به یکی تعهد داری باید پاش
بمونی این کارت خیانته....

اخماش توهم رفتن :معنی خیانتو میدونم

منظورتم میفهم ولی من تا حالا اون دختری ندیدم....

فقط اسمی نامزدمه علاقه ایم به دیدنش ندارم

فکرم نمی کنم تعهدی بین مون باشه ... آدم نمی تونه به کسی که تا
حالا ندیده تعهد داشته باشه پری کوچولو

نلا گیج سرش و بلند کرد :تا حالا ندیدیش؟؟!؟

ندیدم...

:پس..پس چجوری نامزد کردید؟؟؟! اصلا مگه همچین چیزی
ممکنه؟؟!؟

_ممکنه ...دختر یکی از بزرگای دنیامه بعد از کلی جلسه خودشون
به این نتیجه رسیدن بهتره من ازدواج کنم

اونم با یکی از خودشون اینجوری احتمال اینکه ترکشون کنم کم
میشه

یجورایی میشه گفت می خوان دست و پامو با وجود اون دختر ببندن
و از غار بکشن بیرون

برق چشمای نلارو دید و لبخند محوی زد

نلا چند ثانیه بهش خیره شد چشماش با سرعت گرد شدن

بی اراده چرخید و نشست پاهاش دو طرف شکم لخت و عضلانی
دراگون قرار گرفت

بدون اینکه متوجه منقبض شدن بدنش بشه خودشو جلو کشید :
گفتی غار؟؟!؟

دراگون نفس عمیقی کشید

می تونست نزدیکی بهشت صورتی نلا با شکم لختشو تصور کنه :
اره ...

_یعنی چی؟؟ چجوری تو غار زندگی می کنی؟؟!؟ مثل انسان های
اولیه؟؟!؟

دراگون گیج سرشو تګون داد :اونا دیګه کین؟ !

نلا نرم خندید :درس خون نبودی نه؟ !

دراګون بی توجه نرم روناۍ لختشو لمس کرد لباسش رفته بود بالا

:خوندن نوشتن بلد نیستم

اعترافش نلارو خشک کرد :چی؟!؟

دست دراګون نرم حرکت کرد با شصتاش اروم داخل روناۍ و

نوزاش کرد :چیز عجیبی گفتم؟!؟

_تو...تو چند سالتہ؟!؟! !لبشو خیس کرد می تونست داغی بهشتش
رو حس کنه

هیچ ایده ای نداشت چرا نلا انقد غرق همچین بحثی شده که نمی تونه
نگاه ګرسنه و درنده شو ببینه

:نمیدونم یادم نمیاد نلا خواست جوابشو بده اما نشست دست
دراګون رو بهشت صورتیش نفسش و بند آورد

صورتش با سرعت قرمز شد....
خواست بلند شه ولی نتونست

دراګون کمرشو گرفت و مجبورش کرد رو سینهش دراز بکشه

داغ و ګرسنه کنار ګوشش لب زد :ازش لذت ببر

دامن چروک لباسشو بالا داد شورت نداشت نفس عمیقی کشید باسن

گرد و سفیدشو لمس کرد

:خیلی خوشگلی ... لعنتی همه پریا انقدر سفیدن!؟

انگشتای بزرگ و زبرش حرکت کرد پاهای لرزون نلا از دو طرف شکم دراگون آویزون شده بود

شهوَت یجوری بی جونش کرده بود که نمی تونست پاهاش و جمع کنه و جلوی حرکت دست دراگون و بگیره....

با دقت خط باسنش رو لمس کرد :تا حالا با کسی بودی؟!؟

نلا قرمز شد محکم تر چشماشو بست :نه...

چشمای دراگون سیاه شدن و برق زدن :بلندتر بگو....

صداش مثل دفعه قبل ضعیف بود نفسای گرمش رو سینه دراگون می نشستن....

زانوهاشو به زمین فشرد تا خودشو بالا بکشه ولی موفق نشد ...

انگار بدنش واسه تجربه این لذت له له میزد

دراگون انگشت وسطشو رو سوراخ تنگ و صورتی پشتش گذاشت

نفس جفت شون واسه چند ثانیه بند اومد خیلی آروم انگشتشو فشار داد

نلا بلافاصله از درد تو خودش جمع شد حتی یه سانت هم داخل نرفت

:خیلی تنگی نلا سرش سنگین شده بود

انگشتای کلفت دراگون نرم حرکت کردن و پایین رفتن رو بهشت
خیسش که نشستن لرزید

نوک سینه هاش به قدری سفت شده بودن که به سینه دراگون فشار
میاوردن

می تونست حسشون کنه حیف نمی تونست از بهشت خیس و
خوشگلش دل بکنه وگرنه حسابی نیشگون شون می گرفت

خیسی نلا باعث شد تو گلو ناله کنه :توام می خوایش خیلی
خیس شدی

پشت بند حرفش سیلی آرومی به واژ*نش زد نلا شوکه سینه شو
چنگ زد :آی اهههه نکنن.....

دراگون محکم تر از قبل کمرشو نگهداشت :هیشش تکون نخور

ممکنه بهت آسیب بزنم اولین باره همچین موجود ضعیف و ظریفی
رو لمس می کنم

اگه خیلی تکون بخوری مجبور میشم کنترلت کنم و آسیب می
بینی....

هر وقت دردت گرفت بگو ...نمیدونم تحمل دردت چقدره

هیچ ایده ای ندارم چقد می تونی آسیب پذیر باشی

نلا نگران سرشو تگون داد دراگون بوی ترسشو حس کرد

:لازم نیست بترسی حواسم هست ولی اگه خیلی تگون بخوری
ممکنه کنترلمو از دست بدم

دوتا انگشتاشو رو بهشت خیس نلا گذاشت آروم و دورانی تگون
شون داد

کم کم باسن نلا هماهنگ باهاشون تگون می خورد مشخص بود داره
ارضا میشه....

انگشتاشو عقب کشید :می خوایش؟!؟ اگه نه همین الان باید بهم
بگی

با درد چشماشو بست چشماش از لذت زیاد سفید شده بود چیزی
نمونده بود ارضا شه....

دراگون واقعا عذاب دهنده بود :نلا باید بگی چی می خوای

_انجامش...انجامش بده انگشتاتو می خوام برشون گردون....

دراگون با لذت دامن لباسشو بالاتر برد کمر ظریف و لختشو لمس
کرد

:خیلی کوچولویی ...به عنوان یه موجود کوچولو خیلی شجاعی

نلا نمی تونست درست رو حرفاش تمرکز کنه بدنش از لذت ضعف
می رفت

دراگون چندتا سیلی آروم دیگه به بهشتش زد شکمش از آب نلا
خیس شده بود

لعنتی آل*تش داشت منفجر می شد دلش می خواست با قدرت خودشو
تو واژن تنگ نلا دفن کنه

هیچ وقت تو زندگیش انقد واسه یکی بی تاب نشده بود

سکس همیشه واسش مثل یه عمل حیوونی بود که شاید سه الی
چهار بار تو سال انجامش می داد

ولی الان واقعا داشت عقلشو از دست می داد با دست آزادش بند
شلوار چرم مشکی شو باز کرد

آل*ت بزرگ و کلفتش پرید بیرون و مستقیم به واژن قرمز نلا چسبید
حرکت یهویش باعث شد جفتشون ناله کنن

نلا گیج سرشو چرخوند :اون چی بود؟!؟

دراگون پشت گردنشو گرفت و مجبورش کرد دوباره به سینهش تکیه
بده

:نترس نمی کنمش داخل اولین بارت قرار نیست اینجوری باشه

نلا شوکه خودشو منقبض کرد آلتش بود؟!؟

اون چیز بیش از حد بزرگی که داشت به بهشتش فشار وارد می کرد
واقعا آل*ت یه مرد بود

واقعا می خواست یروز همچین چیز بزرگی و تو خودش جا بده؟!؟

دراگون نوک کلفت آل*تشو نرم و آروم لای بهشت خیس نلا می مالید
چیزی نمونده بود ارضا شه....

نلا لرزید و با سرعت ارضا شد آبش با قدرت رو آلت کلفت دراگون
پاشید

بدن عضلانی دراگون منقبض شد اولین بار بود انقد عمیق و با دقت
سکس می کرد

بدون اینکه خودشو داخل نلا کنه داشت ارضا می شد

این دختر واقعا خاص و سکسی بود باورش نمی شد با همچین چیزی
تحریک شده بود

نلا رو سینهش می لرزید و عمیق نفس می کشید صورتش خیس عرق
شده بود

کمرشو چنگ زد و نوک کلفت آلتشو هل داد داخل

صدای جیغ ارومش تو چادر پیچید وحشت زده سینه شو چنگ زد

:نکن....نه نمی تونم جا نمیشه خیلی بزرگه وایسا

خنده آرومی از دهنش بیرون پرید : آروم پری کوچولو قرار نیست
الان انجامش بدم

نمی خوام اولین بارت اینجوری باشه درضمن اگه بخوام خودمو
بکنم داخل باید قبلش حسابی آمادت کنم وگرنه پاره میشی...

نلا چشماشو بست صورتش از خجالت خیس و قرمز شده بود باورش
نمی شد انقد با قدرت ارضا شده باشه

درسته شبای طولانی خوابای شهوتناک دیده بود ولی هیچ وقت ارضا
نشده بود

حتی نزدیک همچین حسیم نشده بود حتی نوک آلتشم خیلی کلفت بود

تصور اینکه کلشو بکنه داخل وحشت زدش می کرد بی اراده خودشو
سفت کرد ناله جفت شون همزمان بلند شد

دست قوی دراگون رو باسن سفیدش نشست

:شل کن نلا وگرنه آسیب می بینی گفتم که نمی کنم داخل اروم
باش

لازم نیست استرس بگیری نفس عمیق بکش و خودتو شل کن
نمی خوام اذیت شی

نلا با مکث نفس عمیقی کشید استرس اینکه یه وقت آلتش داخل تر
بره اجازه نمی داد خودشو شل کنه

بلاخره بعد از چند دقیقه کلنجا رفتن اروم گرفت باید بهش اعتماد
می کرد

نمی تونست ولی باید می کرد دراگون نرم کمرشو نوازش کرد

:آفرین کوچولو ... دختر خوب آلتشو نرم تکون داد قصد نداشت داخل
تر بره می دونست دردش خیلی زیاده

درسته تا حالا با دختر باکره نبوده ولی از حرفای بقیه شنیده بود
دردناکه....

بلاخره بعد از دو دقیقه ارضا شد
نتونست خودشو بکشه بیرون آبش با قدرت واژ*ن نلارو پر کرد

منقبض شدنش رو حس کرد نلا وحشت زده خودشو تکون داد

آبش خیلی زیاد بود :نباید...نباید این کارو می کردی....

دراگون سریع تر از حد معمول ذهنشو خوند

:نمی تونم کسی و حامله کنم نگران نباش

چند ثانیه طول کشید تا بدنش ریلکس شه ...

می تونست قرمزی مثل خون گونه هاشو ببینه
چشماش بسته بودن
یکم خودشو بالا کشید

:خوابیدی؟!؟ جوابی نگرفت
وقتی شنید دراگون نمی تونه حاملش کنه خیالش راحت شد

دیگه نتونست خودشو کنترل کنه و پلکاش روهم افتاد....

از صبح خیلی کار کرده بود واقعا به این خواب احتیاج داشت

به خودش که نمی تونست دروغ بگه بدنش تموم این سالا تشنه
مونده بود

هر بار که اون خوابارو می دید بدون اینکه ارضا شه رها می شد
واقعا مثل یه عذاب بزرگ بود احساس می کرد بدنش سبک شده
خیلی خیلی سبک....
دراگون نرم چرخید و بدن بی جون نلارو رو پوست پشیمی گذاشت...
نالاه آرومی تو خواب کرد و خودشو بیشتر به دراگون چسبوند گرمای
بدنشو دوست داشت
کت سیاه بلندشو از کنارش برداشت و رو نلا کشید
باید فردا قبل از اینکه بقیه بیدار شن تمیزش کنه
یه چشمه آب گرم کوچیک نزدیک شون بود می تونست تو بهتر شدن
زخماش کمکش کنه
دستشو زیر سرش جک کرد خیره به صورت بی رنگش آروم لب زد
:نباید وقتی نامزد دارم لمست کنم؟!؟
پس همچین چیزایی تو ذهنت می گذره....
قراره با خودم ببرمت هرچقدم سخت باشه مجبوری پیشم بمونی
پس بهتره با همه شون کنار بیای....
قصد نداشت نامزدی شو بهم بزنه
نمی خواست درگیری ایجاد کنه

با اینکه علاقه ای به دختری که ندیده بود نداشت ولی بازم قصد نداشت آرامش دنیاشو بهم بریزه....

خیلی خوب می دونست چقدر واسه مردمش مهم ،قابل احترام و با ارزش

با اینکه اکثرشون فکر می کردن دراگون مثل یه خرس احمق بزرگ و قویه و مخش کار نمی کنه ولی خیلی بیشتر از بقیه می فهمید....

واسه همینم هیچ وقت هیچی به روشون نمیآورد

نه می خواست نه می تونست با موجوداتی که دانایی کمتری از خودش دارن بحث کنه....

مطمئن بود قراره تو دنیاش به نلا سخت بگذره ولی عادت می کرد

:تو خیلی قوی دقیقا چیزی هستی که می خوام

با وجود اینکه کوچولو و ریزه ای ولی دل و جرعت زیادی داری
باهوش و زرنگی

با تو دیگه حوصلم سر نمیره سرشو جلو برد و نرم گوششو لیس زد

:سعی نکن فرار کنی یا از شرم خلاص شی

در هر صورت مال منی با خودم می برمت....

اگه خیلی مقاومت کنی اون روی بدم بالا میاد

اینجوری دیگه نمی تونم سالم موندن تو تضمین کنم ...

نلا بیشتر تو سینه داغش فرو رفت لبخند محوی رو لباش نشست

:لغنتی مثل یه گربه کوچولویی.....

دخترکو بیشتر تو بغلش فشرد و چشماشو بست مثل همیشه قرار نبود بخوابه

هیچ وقت درست حسابی نمی خوابید احتمالا بخاطر زندگی طولانیش بود نرمی بدن نلا ذهنشو آروم می کرد.....

نلا با احساس خیس شدن پاهاش بیدار شد

گرمایی لذت بخش کم کم داشت از پاهاش بالا میومد

گیج چشماشو باز کرد شوکه از دیدن منظره ی رو به روش خشکش زد

بلافاصله صدای شهوت انگیز دراگون و کنار گوشش شنید

:باید خودتو تمیز کنی آبم داخلِت مونده

تکون محکمی خورد ولی نتونست فاصله بگیره دست قویش مثل آهن دور کمر نلا حلقه شده بود

:آروم نمی خوام ازم فاصله بگیری ممکنه یکی ببیننت لختی.....

با تعجب به بدن لختش نگاه کرد دراگون لباس پاره شو درآورده بود اثری ازش نبود

لباسام کوشن؟ !
:لازم شون نداری لباس تمیز واست گذاشتم....

پایین تر رفت تا بالای سینه تو آب فرو رفتن

نلا بی اراده ناله آرومی کرد عادت داشت هر روز تو چشمه شنا کنه

این همه مدت دوری از آب بدنشو کرخت کرده بود :خوبه؟؟!

سرشو به سینه پهن دراگون تکیه داد :اوهوم

سینش به آرومی تکون می خورد :باید خالیت کنم ...آروم بمون
خب؟؟ !

اب دهنشو قورت داد :خودم انجام میدم

دراگون ابرو بالا انداخت :مطمعنی می تونی؟؟؟!

با تردید سرشو تکون داد هیچ ایده ای نداشت چیکار می خواد بکنه

:خیلی خب پس انجامش بده نلا با مکئی طولانی بهشتشو لمس
کرد

قلبش با سرعت می کوبید سرش نبض میزد

نمی تونست تکون بخوره لبای داغ دراگون رو گوشش نشستن

:باید دوتا انگشتاشو بفرستی داخل اندازه نیم بند ببر تو نه بیشتر
نه کمتر....

مواظب باش خیلی تو نری ممکنه پرده تو بزنی

دستش مشت شد تو همون حالت خشکش زد

صورت و گردنش مثل توت فرنگی قرمز شد

دراگون چونه شو رو سینه لخت نلا گذاشت و با لذت بهش خیره شد
:انجامش بده.....

نلا دستشو عقب کشید :نمی....نمی تو نم

_هومم می خوای من انجامش بدم؟!؟
سرشو پایین انداخت

موهای پرپشت و زیباش مثل آبشار رو شونه هاش جاری شدن

دراگون نفس عمیقی کشید :بوی خوبی میدی خیلی خوب....

بی اراده سرشو تو گردن نلا فرو کرد و عمیق تر نفس کشید

دستای داغ و عضلانیاش مثل فولاد دور شکمش حلقه شدن

:چطور ممکنه باکره باشی؟!؟!؟ چطور کسی تا حالا نخواسته داشته
باشت؟!؟! !

صداش کم کم داشت خشن می شد

نلا با چشمای شفاف و تیله ایش به تصویرشون تو آب خیره شد

دراگون سکوتشو که دید عصبی سرشو عقب کشید

دست خودش نبود نمی تونست خشمش رو کنترل کنه

هر بار به اینکه یکی نالرو لمس کرده فکر می کرد تاریکی بهش
چیره می شد

شکم نالرو محکم تر فشار داد :خوشم نمیاد نادیدم می گیری

نالا از درد ناله کرد و تو خودش جمع شد :آی دلم

دراگون نفس عمیقی کشید :هووف نمی خوای حرف بزنی؟!؟

_چی بگم؟!؟ نخواستن دیگه حتما خواستنی نیستم که نخواستن

دراگون بی اراده خندید :هومم پس فکر می کنی خواستنی نیستی؟!؟
آره؟!؟

نالا عصبی و تخس سرشو عقب برد و بهش خیره شد :داری ادیتم
می کنی

دراگون مثل خودش تخس شد :مگه چیکار می کنم؟!؟

نالا هوفی کرد و به جنگل رو به روشن خیره شد :اگه یکی از
مردمم بفهمه من

ساکت شد حتی نمی خواست بهش فکر کنه اخمای دراگون توهم رفتن
منظورشو خیلی خوب فهمید
:نترس نمیزارم کسی بفهمه

در هر صورت اگه بفهمن اتفاق خاصی نمیوفته تو که قرار نیست
اینجا بمونی....
اونام نمی تونن بلایی سرت بیارن ...

نلا آشفته نگاش کرد :مردم بلایی سر من نمیارن

اونا مثل شما نیستن همین که ناامید و با نفرت نگاه کنن واسه
شکسته شدن قلبم بسه

دراگون مات چشمای خیشش شد درک حرفاش سخت بود

با وجود تموم هوش و ذکاوتی که داشت بازم یسری وقتا تو درک
احساسات بقیه می موند

باورش نمی شد نلا انقد حساس و شکننده باش نرم و آرام شقیقه
شو بوسید

:انقد آسیب پذیر نباش گیجم می کنی نمیدونم چجوری ازت مواظبت
کنم اذیت کنندست

نلا بی اراده خندید :از نقشت بیا بیرون قرار نیست ازم مواظبت کنی
من گروگانتم....

دراگون جدی ابرو بالا انداخت :گروگان؟!؟

_اوهوم ...

:چیزی تو این دنیا وجود نداره که بخوام با دادن تو بگیرم ...

پس تو گروگان نیستی درواقع غنیمت جنگی....

نلا چشماشو چرخوند :اخه من به درد چی می خورم که بخوام
غنیمت جنگی باشم

طلا جواهر که نیستم انگشتای بلندش بالا اومدن نوک سینه
هاشو گرفت و نرم نوازش کرد

نلا شوکه از حرکت یهویییش تکون محکمی خورد

:تو از جواهر و الماسم با ارزش تری

منم اینجا نیومدم که از این چیزا جمع کنم به دردم نمی خورن

چیزی وجود نداره که بخوام با جواهر و الماس بخرم

نلا دستاشو چنگ زد :نکن یکی می بینه...

سینه های گرد و خوشگلش رو قالب گرفت :خیلی خوشگلی

ولی کوچولویی بدنت پر از کبودی شده

نلا بی اراده به دستاشون خیره شد

راست می گفت مچ دستاش کبود شده بودن
بهت زده دستاشو جلوی صورتش گرفت

:نمی دونستم انقد زود کبود میشم

دراگون سینه هاشو ول کرد و مچ دستاشو گرفت نرم کنار گوشش لب
زد

تا حالا با موجود ظریفی مثل تو سروکار نداشتم

از این به بعد بیشتر حواسمو جمع می کنم

هر وقت دیدی داره دردت می گیره سریع بهم بگو خب؟؟؟

نلا سرشو چرخوند :می تونم از خودم مواظبت کنم...

نیشخند دراگون عصبیش کرد

:نخند الان که قدرتمو برگردوندم خیلی بهتر از قبل می تونم از خودم مواظبت کنم

_هومم در برابر کی اونوقت؟؟؟

نلا شونه بالا انداخت :هرکی که سعی کنه اذیتم کنه

_مثلا من؟؟؟ نلا لبشو گاز گرفت

:می خوای اذیتم کنی؟؟؟

دراگون خیره بهش با شهوت زبونشو رو شونه برهنه دخترک کشید

:می خوام ولی نه اونجوری که تو فکرته

می خوام انقد تحریکت کنم که از خواستن زیاد اذیت شی....

درضمن لازم نیست از خودت مواظبت کنی تا وقتی کنار منی اتفاقی برات نمیوفته

نلا چشماشو بست :دارم به مردمم خیانت می کنم

از این حس متنفرم... بخاطر کار تو ممکنه کل گونه من از بین بره
موجودات تاریک اون بیرون حتما تا الان خبرو شنیدن...
همه شون میان اینجا

دراگون :تو قرار نیست اینجا باشی...نگران نباش با هیچ کدوم
شون رو به رو نمیشی.....

نلا با اخم و دلخوری نگاش کرد :آخرین چیزی که نگرانشم
خودمم....

خانوادم دوستام مردمم دنیام اینا واسم مهم تر از جون بی ارزش
خودمن....

اخم غلیظی بین ابروهاش نشست :بی ارزش؟؟!!

_بی ارزش...اگه یه درصد مردمم بفهمن من همچین کارایی
کردم ...

درمون تون کردم با تو با تو کاری که نبایدو انجام دادم

دراگون حرفشو قطع کرد :چاره ی دیگه ای نداری

فکر نکن اگه سعی کنی باهام مقابله کنی موفق میشی....

تو مال منی اینکه از لمس دستم لذت میبری فقط شرایط و واست
آسون تر می کنه اگه سعی کنی باهام بجنگی با خشونت به دستت
میارم....

کلمه های آخرش به قدری سرد و خشن بودن که نلا لرزید

بی اراده بیشتر تو آب داغ فرو رفت دیگه دلش نمی خواست حرف
بزنه

مردی که به سینهش تکیه داده بود از خطرناکم اونورتر بود

یسری وقتا یادش می رفت اون کیه کسی که تونسته حفاظ نامرعی که
قرن ها خط روش نیوفتاده بودو بشکنه نمی تونه یه موجود عادی
باشه

مطمئن بود حتی مردمش اونقدری که باید دربارش نمیدونن

دراگون اروم و با حوصله موهاشو شست بدنشو کامل تمیز کرد

اول خودش از آب بیرون رفت پارچه سفید تمیز رنگ و دور نلا
پیچید و آوردش بیرون
:سردته.؟!؟

__نه ... کنار درخت گذاشتش پایین با حوصله بدنشو خشک کرد

لباس مردونه مشکی خیلی بزرگو سمتش گرفت :پیوش

نلا بی حرف کاری که گفت و انجام داد لباس آنقدر بزرگ بود که تا
زیر زانوش رسید

نلا پاهاشو بهم مالید گونه هاش قرمز شدن واقعا در برابر دراگون
کوچیک بود

:رنگ خون شدی ...

قرمزیش بیشتر شد :مال خودته؟!؟! !

__او هوم...
:خودت چی؟!؟

دراگون لباسای قبلی شو پوشید چکمه های چرمی بلند شو برداشت و
جلوی پاش زانو زد....

نفس نلا بند اومد دیدن این صحنه واقعا عجیب و دیوونه کننده بود
دراگون پای ظریفشو گرفت و بلند کرد

نرم زانوشو بوسید و با سرعت چکمه های بلندو پاش کرد

نلا دستاشو به درخت گرفت تا نیوفته جای بوسه دراگون رو پاهاش
می سوخت

:یکی می بینه بدون اینکه جوابشو بده پایین لباسو گرفت یکم
بردش بالا

زبون داغشو رو رون سفیدش کشید و لیشش زد

:می توئم بوی شهوتو حس کنم هربار نزدیکت میشم خیس
میشی....

نلا خواست جوابشو بده اما صدای پا ساکتش کرد دراگون بلند شد
لباسشو مرتب کرد

:موهات خیسن کنار آتیش بمون تا خشک شن وگرنه سرما می
خوری

سرشو تکون داد

سامور :شنا کردید؟؟!

دیدن سامور باعث شد لبخند بزرگی رو لباش بشینه

لبخندی که حسابی رو مخ دراگون بود اخم و دندون قروچه شو ندید

:خوبی؟؟!

سامور با تشکر سرشو خم کرد :ممنون جونمو نجات دادی...

دراگون :بریم دستشو دور کمر نلا حلقه کرد

سامور ابرو بالا انداخت و پشت سرشون راه افتاد بی توجه به نگاه سنگین بقیه نلارو کنار آتیش نشوند

:گشنته؟؟!

نلا معذب شکمشو لمس کرد :خوبم ...

_نگفتم خوبی یا نه گفتم گشنته؟؟!

سرشو تکون داد

دراگون :خوبه ...سامور یچیز بیار بخوره....

چشم محکمی گفت و ازشون دور شد دو قدم ازش دور شد و کنار فرمانده های اصلیش وایستاد

جدی در حال بحث بودن ولی همه حواسش پیش نلایی بود که معذب تو خودش جمع شده بود

سامور بلاخره با یه تیکه نون و یه کاسه سوپ برگشت نلا با تشکر گرفت و بهشون خیره شد

کنارش نشست :خوشمزست بخور بهترین آشپز شهرو با
خودمون آوردیم....

نلا ابرو بالا انداخت از قیافه ی سوپ مشخص بود تعریفی نداره
نونم که قبلا خورده بود

مثل اینکه تعریف خوبی از غذای خوشمزه ندارن

قلوپی از سوپ ولرم خورد با زور خودشو کنترل کرد قیافه شو توهم
نکشه یه تیکه نون گاز زد

_میگم شماها حس چشایی دارید؟؟!!؟

سامور :هوم؟؟!!؟ معلومه که داریم
_ممنون خوشمزست...

دراگون :بعدا حرف میزنیم با دو قدم بلند کنارشن وایستاد

با پا سامورو هل داد کنار و بینشون نشست :خوبه؟؟!

نلا :اوهوم...

_پس بخور ...نلا با زور سوپ و نون رو خورد

باورش نمی شد به همچین چیزی بگن خوشمزه
سامور :باهم شنا کردید؟؟!!؟

صورتش با سرعت قرمز شد

دراگون :سرت تو کار خودت باشه ...

قرمز شده ...
نلا : ممنون بابت غذا می تونم برگردم داخل؟!؟

دراگون : بشین موهات خشک شن بعد میری ...

نفسشو بیرون داد
پیکو از رو به رو نزدیک شون شد : کی باید حمله کنیم؟!؟

دراگون : اول باید حال همه خوب بشه ...
پیکو نگاهشو چرخوند و به نلا خیره شد

:وقتی دارم گردن مردمتو می برم خوب تماشا کن ...

نفسش بند اومد شوکه از چیزی که شنیده بود لرزید

سامور اخم کرد دراگون با جدیت همیشگی بهش خیره شد
:هنوز تصمیم نگرفتم می خوام بکشیم شون یا فقط روستارو نابود
کنیم

پیکو دو زانو نشست : بخاطر این کوتولو کم مونده بود خیلپارو از
دست بدیم...

اکثرا موافقن یه درس درست حسابی بهش بدیم

کم کم دارن عصبانی میشن تا جایی که دیدیم جواب هرکی که بهمون
آسیب زده رو دادی

نمیدونم چرا داری با این یکی نرم رفتار می کنی نکنه واقعا می
خوای نگهش داری؟!؟

فکر می کنی با وجود نامزدت می تونه تو دنیامون زنده بمونه!!؟!

سر یه هفته نشده می کشنش ...بزار همینجا همه مون حالشو ببریم
بعدم ولش می کنیم یه گ

حرکت یهویی دراگون همه شونو شوکه کرد بدون اینکه از قدرتش
استفاده کنه گلوی پیکو رو گرفت و بلندش کرد

پیکو وحشت زده دستشو چنگ زد پاهاش رو هوا تکون می خوردن

دراگون فشار دستشو بیشتر کرد سیاه شدن صورت پیکو رو که دید
پرتش کرد

سکوت سنگینی تو فضا پیچید

نلا وحشت زده تو خودش جمع شد قلبش با سرعت می کوبید

گلای قرمز رنگ بی اراده زیر دستش رشد کردن

سامور با احتیاط بلند شد دراگون به قدری تاریک و مرگبار شده بود
که هیچ کس جرعت نداشت نزدیکش بشه

صدای سرد و خشنش بلند شد :دفعه بعد وقتی خواستی با من حرف
بزنی خوب فکر کن....

پیکو با ترس نگاشو به زمین دوخت

چشمای سیاه و قدرتمند دراگون چیزی نبودن که کسی بتونه بهشون
خیره شه

همه با اخم به پیکو خیره شده بودن

از اونجایی که خوب دراگون و می شناختن می دونستن بی دلیل به
کسی حمله نمی کنه

نلا با استرس خودشو سمت سامور کشید دلش می خواست پشتش
قایم شه

اولین بار بود دراگون و انقدر خشن می دید

حتی وقتی بهش حمله کرده بود یا مردمشو مریض کرده بودم انقد
عصبانی نشده بود

سامور با سر علامت داد حرکت نکنه
دراگون : شنیدی چی گفتم؟!؟

غرش پشت صدای پیکو رو میخ زمین کرد تند تند سرشو تکون داد
جرعت نداشت بلند بشه...

نلا یه قدم عقب رفت حواسش به آتیش نبود پاش به ذغال خورد
صدای جیغش حواس دراگون و پرت کرد

با درد پاشو گرفت و تکون محکمی خورد کم مونده بود بخوره زمین
اما بجاش تو سینه گرم دراگون فرو رفت

:هیشش ببینمت چیکار کردی یه ثانیه حواسم ازت پرت میشه یه
بلایی سر خودت میاری....

نلارو بغل کرد بی توجه به صورت قرمز از خجالت و دردش بلند گفت
:

آماده شید تا نیم ساعت دیگه حرکت می کنیم

می خواست تا کامل خوب شدن همه صبر کنه ولی دیگه حوصله بودن بین این جمعیت و نداشت

نه اینکه از مردمش خوشش نیاد نه اتفاقا تنها کسایی بودن که می تونست تحمل شون کنه

ولی بیشتر از این حوصله جمعیت و نداشت

دلش می خواست همراه غنیمت کوچولو و سکسش برگرده به غارش

برگشت داخل چادر نلارو گذاشت زمین چکمه رو درآورد مچ پاشو با دقت گرفت

:نسوخته چند ثانیه بیشتر نبوده زود خوب میشه....

نلا دستاشو مشت کرد انقباض بدنش حواس دراگون و جمع کرد : ترسیدی؟!؟

لبشو محکم گاز گرفت :نه....
انگشتشو زیر چونه لرزون نلا گذاشت :پس چرا می لرزی؟!؟ رنگتم پریده ...

اون موقع داشتی به یه ارژدها حمله می کردی نترسیده بودی
الان بخاطر دوتا حرفم رنگت پریده

نلا خیره به چشمایی که هنوزم سیاه بودن نفس عمیقی کشید :از
ازدهات نمی ترسم ...ولی...ولی وقتی چشمت سیاه میشن ترسناک
میشی...

خیلیم ترسناک میشی انگار یه هاله سیاه و مرگبار دورت ایجاد
میشه

هاله ای قوی و بیش از حد خطرناک فقط من نیستم بقیه ام
همینجوری اند

نمیدونم متوجه شدی یا نه ولی وقتی اینجور عصبانی میشی هیچکس
جرعت نمی کنه نزدیکت شه حتی سامورم ازت می ترسه

نیشخند کوچیکی رو لباش نشست :این تاریکی که می بینی دقیقا
همون قسمتی که بهت گفتم اصلا باهاش درگیر نشو....

همونه که وقتی دیدیش باید اروم بمونی و رو مخش نری وگرنه نمی
تونم نجات بدم ...یادته!؟؟!

نلا آروم سرشو تکون داد :چرا بخاطر من یکی از آدماتو زدی و
عصبانی شدی!؟؟!

مگه من فقط غنیمت نیستم!؟ اصلا مگه من معنی خاصی دارم که
نمیزاری بقیه داشته باشنم یا لمسم کنن!؟؟!

دراگون قلنج گردنشو شکوند :می خوای بزارم لمست کنن!؟؟!
خشونت تو صداش برگشت

نلا بی اراده خودشو عقب کشید :همچین چیزی نگفتم....

فقط دلیل کاراتو نمی فهمم...
دراگون ضربه ارومی به شقیقش زد

:لازم نیست با این مغز کوچیکت دلیل کارای منو بفهمی...

تا وقتی از اینجا بریم از کنارم تکون نخور ...

اگرم خودم نبودم میزارمت پیش سامور ...

هیچ جا بجز ما به کس دیگه ای نمی تونی اعتماد کنی فهمیدی؟!؟

نلا نگران موهای موج دارشو عقب زد :واقعا می خوان همچین
بلایی سرم بیارن؟!؟

دراگون مات موهایش و بویی که سینه شو پر کرده بود عقب کشید :
میدونن مال منی....

تا وقتی مال منی کسی جرعت نمی کنه لمست کنه

نلا دستای ظریفش و رو بازوی قوی و عضلانی دراگون گذاشت :
می خوای بکشی شون؟!؟

دراگون دستشو با آرامشی عجیب پس زد چکمه رو پاش کرد

:نمی کشم ولی باید مسیرو باز کنم....سعی می کنم تا حد امکان
خونه هارو نابود نکنم

دستاش بی اراده مشت شدن :تا کجا می خوای پیش بری؟!؟

چقدر دیگه می خوای مردم بی گناه و بکشی؟؟!

دراگون :تا وقتی انتقامم کامل شه ادامه میدم

مردم بی گناه واسم مهم نیستن هیچ حسی به مرگ و زندگی شون ندارم که بخوام اهمیت بدم

انقدر زیاد زندگی کردم که خیلی از حسام تقریبا از بین رفتن

پس سعی نکن با این حرفا چیزی و توم بیدار کنی چون اصلا وجود ندارن

نلا دستاشو مشت کرد :هر بار فکر می کنم قراره بهتر بشی عوضی تر میشی

_خوبه مثل اینکه خوی وحشیت داره بر می گرده

رزای قرمز دور نلا رشد کردن انقد قرمز بودن که انگار با خون رنگ شده بودن ...

چشمای دراگون باریک شدن :قولت یادت نره ...

نلا با یه نفس عمیق مشتاش باز کرد :چرا باید پاش بمونم؟؟!

ها؟! چرا باید پای قولی که به یه هیوولا دادم بمونم؟؟!!

دراگون با یه خیز کوتاه خودشو به نلا رسوند محکم چونه شو گرفت

:چون اگه پاش نمونی این مرد واقعا تبدیل به هیولایی میشه که

میگی

چند دقیقه پیش و که یادت نرفته؟؟ !هوم!
نلا با درد سرشو تکون داد

ولم کن ...
دراگون چونشو هل داد و بلند شد

:عصبانیم نکن نلا ...

حرفامم فراموش نکن من الان وسط جنگم قاطی کنم هرکی و هرچی
دم دستم باشه خاکستر می کنم...

فرقی نمی کنه پری ،خونه یا دشت پر از گل باشه

نلا چونه شو گرفت و به پاهاش خیره شد

_فهمیدی؟؟!
:اوهوم

_نشنیدم چی گفتی ...فهمیدی؟؟!

عصبی موهاشو عقب زد :فهمیدم....فهمیدم دیوونه لعنتی فهمیدم....

دراگون نیشخند سکسی زد :خوبه آفرین....

کت سیاه و پشیمی شو برداشت بدون اینکه اجازه حرکتی بهش بده
دورش پیچید

:دنیات داره سردتر میشه من قراره پرواز کنم وقتی رو اسبی

اینو دورت داشته باشه ...

حواست باشه کنار نره بجز این لباس چیزی تنت نیست

گونه هاش صورتی شدن نمی دونست از عصبانیت شهوت یا خجالتیه

هرچی بود خیلی خوشگلش می کرد لعنتی واقعا خوشگل بود....

گردنشو گرفت و فشار داد نلا شوکه سرشو بلند کرد

دست قوی دراگون و چنگ زد فشارش نمی داد ولی بازم ترسناک بود

:وقتی از اینجا بریم بیرون ... وقتی برگردیم به دنیای من کارای زیادی هست که می خوام باهات بکنم

از الان خودتو آماده کن گردن ظریفشو ول کرد بجاش مچشو گرفت و کشیدش بیرون

نلا با قدمای بلند و سریع پشت سرش می رفت هر یه قدم دراگون دو قدمش می شد.....

کنار سامور و اسب سفید وایستادن :کنارش بمون ...

سامور سرشو تکون داد :حواسم بهش هست فق ...

چشماش گرد شدن نلا رد نگاهشو گرفت به کت پشمی خیره شده بود :کتتو تنش کردی!؟

دراگون بدون اینکه جوابشو بده کمر نلارو گرفت و تو یه حرکت گذاشتش رو اسب

خواست بهش باشه سواریش زیاد خوب نیست ... افسارو خودت بگیر

نلا از بالا بهش خیره شد نگرانش بود؟!؟!؟

واقعا لازم بود وانمود کنه نگرانشه؟!؟!؟

اونم تو همچین موقعیتی که می خواست بره مردمشو آتیش بزنه

دستی به چشمای خیش کشید

دلش می خواست با صدای بلند گریه کنه

دراگون دو طرف کتو گرفت و جلوتر کشید

:خواست باشه چی گفتم پاهات نیوفتن بیرون نلا چیزی زیرش تنت نیست

نلا عصبی پاهاشو محکم به اسب چسبوند

اسب شیهه ی کشید و پا زمین کوبید دراگون نرم سر سفیدش و لمس کرد

:هیشش آروم سوارت یکم ناشیه هواشو داشته باش خب؟!؟!؟

اسب با شیفتگی عجیب سرشو به سینه پهن دراگون مالید

نلا بی اراده اخم کرد :ناشی نیستم

دراگون اروم سرشو نوازش کرد

:پاهاتو اونجوری فشار نده

جیغو دادم نکن حرکتای یهویی تحریک شون می کنه....

یکار نکن پرتت کنه زمین آسیب می بینی....

نلا چشماشو چرخوند :گفتم که بلام چیکار کنم....

تو برو به کشتو کشتارت برس به فکر من نباش

در هر صورت اول و آخرش منم مثل مردم نابود می کنی دیگه چه
فرقی می کنه چه بلایی سرم بیاد

سامور ابرو بالا انداخت با خنده شوار اسبش شد

:زبونش مثل ماره....

دراگون با نیشخند سرشو تگون داد افسارو کشید و سمت سامور
رفت

:کارم که تموم شه اول زبونتو کوتاه می کنم

بعدم نشونت میدم چجوری مثل این اسب رام و اروم باشی

چشماش گرد شدن باورش نمی شد همچین چیزی شنیده رامش
کنه؟؟؟؟ زبونشو کوتاه کنه؟؟!! !

مگه دروغ گفته بود؟!؟
رنگ پریدش از دید سامور و دراگون دور نمود
می دونست قرار نیست با چیزای خوبی رو به رو شه

دراگون واسه آخرین بار نگاهش کرد با قدمای بلند ازش دور شد
همه سوار اسب تو ورودی جنگل وایستاده بودن فاصله زیادی با
روستا نداشتن

حدس میزد روستای خیلی بزرگی باشه انقدر دارن واسش آماده
میشن....

سامور افسار اسبشو کشید :احتمال اینکه ما با کسی درگیر شیم
کمه

دراگون مسیرو واسمون باز می کنه ماهم از وسطش رد می
شیم

با چشمای قرمز و پر از خون رفتن دراگون و دنبال کرد
:این مسیری که میگی قراره با خون مردم من رنگی شه

سامور بدون اینکه سرشو تکون بده نفس عمیقی کشید

:جنگ همینه نلا فکر کردی قراره گل ریزون کنیم؟!؟
معلومه که خیلیم میمیرن

چرا یراست نمیرید سراغ قصر؟!؟!
لازمه حتما مردم بی گناه و بکشید؟!؟!

:این تنها مسیری که میشه ازش به قصر رسید

بقیه شون یا خیلی طولانین یا مناسب اسب سواری نیستن

صدایی بلندتر از رعد و برق تو فضا پیچید انقد بلند بود که مطمئن
مردم روستام صداشو شنیدن

ازدهای سیاه و بزرگ جلوشون ظاهر شد تازه متوجه پنجه هاش شد
از تیزی زیاد برق میزد

حرکت بقیه باعث نشد نگاشو بگیره ...

همه سرشونو خم کرد و بهش احترام گذاشتن

دراگون از بالا به نلا خیره شد از این فاصله ام می تونست قطره
اشکی که رو گونش جاری شده بودو ببینه....

قرار بود مرگ مردمشو ببینه همه چیز سخت می شد....

احتمالا مجبور شه از زورش واسه به دست آوردن نلا استفاده
کنه

طول می کشید تا با این اتفاقا کنار بیاد

نگاشو گرفت و چرخید دوتا قدم خیلی بزرگ برداشت تو یه حرکت
بالاشو به زمین کوبید

تو یه ثانیه از زمین جدا شد انقدر سرعتش زیاد بود که سریع بین
ابرا محو شد

نلا با درد و استرس سینه شو چنگ زد

اشکاش با سرعت صورتشو خیس می کردن سامور افسار اسبو
کشید

:گریه نکن کاری از دستت بر نمیاد

هیچکس نمی تونه باهش مقابله کنه

حتی اگه چندتا ازدهام بیان نمی تونن جلوشو بگیرن

یه ربع طول کشید تا بالاخره روستارو دیدن

دود انقد غلیظ بود که وحشت زدش کرد

مردای دراگون بلند دادو فریاد می کردن نمی تونست بفهمه
خوشحالن یا هیجان زده

سامور افسارو نرم کشید :داخل رفتیم کتو بگیر جلوی دهنه

نلا بدون اینکه کنترلی رو اشکاش داشته باشه چشماشو محکم بست
نمی تونست ببینه

صدای جیغ و گریه قلبشو تیکه تیکه می کرد

نمی تونست هق هق گریه شو از بین صدای ناله های بقیه بشنوه

دراگون یه مسیر خیلی بزرگ براشون باز کرده بود

مسیری که از رو خونه ها رد شده بود جرعت نداشت چشماشو باز
کنه

خم شد و سرشو به گردن اسب تکیه داد

صدای هق هقش رو تو موهای پرپشت اسب سفید خفه کرد....

نفهمید چقدر گذشت چقد گریه کرد تا بالاخره وایستادن

دیگه خبری از بوی گوشت سوخته و صدای گریه نبود

چند ساعت گذشته بود؟؟؟! چقد دور شده بودن؟؟!

سرش داشت منفجر می شد

انقد درد داشت که نمی تونست گردنشو تکون بده

فشار عصبی بدنشو یه تیکه درد کرده بود

سامور :از وقتی رفتی یه بند داره گریه می کنه

دستای داغ و بزرگی دور کمرش حلقه شدن

:احمق کوچولو

نلارو تو یه حرکت کشید پایین

چشمای ورم کرده و صورت قرمز نلا عصبانیت خوابیده شو بیدار
کرد.....

_خواست به اسب باش با خودم سواری می کنه

سوار اسب بزرگ و سیاهش شد نلارو جلوش نشوند بدنش سنگین و
بی جون شده بود

حدس میزد تو تموم عمرش انقد اذیت نشده که تو این چند روز
شده

صدای هق هق های ریزش رو مخ دراگون بود

:بس کن می خوام خودتو کور کنی؟؟!؟ چونه شو چنگ زد و سرشو
چرخوند

:میدونی چند ساعته داری یه بند گریه می کنی؟؟!

دستشو جلو دهنش گرفت و عوق زد

احساس می کرد بوی گوشت سوخته تا اعماق وجودش نفوذ
کرده

دراگون با سرعت از اسب پایین رفت نلارو رو دستاش بلند کرد

سمت دور ترین درخت رفت تا پاهاش به زمین رسید خم شد هرچی
از صبح خورده بودو بالا آورد....

دراگون موهای پرپشت مثل جنگلشو گرفت و بالا سرش جمع
کرد

حرفی نزد چیزی واسه گفتن نداشت ...زانوهایش لرزیدن

دست قوی دراگون دور شکمش حلقه شد کشیدش بالا :هیشش بسه
دیگه گریه نکن

نفسست بالا نمیاد نکن اینجوری

_ولم...ولم کن ازت...ازت متنفرمم متنفرمم

دلش درد می کرد انقد حالش بد بود که نمی تونست نفس بکشه

دراگون نگران و عصبی گذاشتش زمین یقه لباسشو گرفت و خشن
یکم پارش کرد :نفس بکش آروم ...

گریه نکن نفس بکش ...الان وقت گریه و حرف نیست لعنتی دیوونم
نکن درست نفس بکش.....

نلا وحشت زده گلوشو چنگ زد قفسه سینهش خس خس می کرد

دهنش مزه گس بدی گرفته بود داشت دوباره بالا میاورد....

دراگون نگاهی به اطرافش کرد بلند شد تو یه ثانیه سیب قرمزو از
بالا ترین نقطه درخت کند پرید پایین ...

خیلی راحت نصفش کرد :بخور...

نلا بی جون لباسو تکون داد :نمی خوام ولم کن....ولم کن

دراگون نفس عمیقی کشید قلنج گردنشو شکوند :نلا عصبیم نکن....

بخور بزار حرکت کنیم هرچی زودتر برگردیم خونه زودتر از شر
دیدن این اتفاقا راحت میشی

هرچقد بیشتر لغتش بدی آدمای بیشتر می کشم فهمیدی!؟؟!

چونش لرزید بی میل گازی به سیب زد... دراگون با لبخندی محو
گونه شو نوازش کرد

:آفرین دختر خوب همه شو بخور

با زور نصف سیبو به خوردش داد

حالش کم کم داشت بهتر می شد طعم شیرین سیب سرگیجه شو از
بین برد

دست دراگون و پس زد :برو عقب ... بهم دست نزن حالمو بهم
میزنی

بی توجه به حرفاش بقیه سیبو کنار انداخت :بهتری!؟؟

پر از نفرت نگاش کرد نمی تونست حرف بزنه ...

نمی خواست چیزی بگه تحمل نزدیکی شو نداشت.....

بازشو گرفت و بلندش کرد :بسه دیگه وقت رفته

نلا با خشم دستشو به درخت کشید

حرکت سریعش از چشمای تیز دراگون دور نمود

:بهت اعتماد کردم یادت نره چی گفتم نلا دختر خوبی باش و به
قولت عمل کن

عصبانیم کنی اون رویی که نبایدو می بینی

دستش می لرزید همه ی وجودش واسه انتقام فریاد میزد

دلش می خواست تیغارو دور گلوی خیس از عرق و پر از رگ
دراگون حلقه کنه

دلش می خواست یکاری کنه تو خون خودش شنا کنه

چشماشو بست چندتا نفس عمیق کشید

فشار دست دراگون دور بازوش بیشتر شد

نمی تونست باهاش مبارزه کنه صد در صد شکست می خورد

دستشو برداشت و حرکت کرد سرش از عصبانیت و ناراحتی نبض
میزد

چشماش می سوختن سمت اسب سفید رفت اما دست قوی دراگون
اجازه نداد نزدیکش شه

:با من سواری می کنی اجازه مقاومت نداد کمرشو گرفت و
نشوندش رو اسب

پیکو :سرعت مونو کم می کنه
_جلو حرکت کن تا برسیم جلو چشم نباش ...

پیکو قرمز سرشو پایین انداخت ضربه محکم و وحشیانه ای به اسب
کوبید و با سرعت ازشون دور شد....

سامور :رو مخمه دراگون دستاشو کنار شکم نلا گذاشت و افسار و گرفت

:برسیم حسابشو میرسم خواست باشه کاری نکنه

سامور با خنده جلو رفت :جرعتشو نداره

همین الانشم از ترس اینکه برسیم چه بلایی می خوای سرش بیاری
تو فکر فراره

نلا :مردمتم میدونن یه هیوولای وحشی واسه همینم انقد ازت
می ترسن....

دست دراگون محکم تر دور شکمش حلقه شد ...

دیگه داشت دردناک می شد :میدونن....

اونا خیلی بهتر از تو میدونن چه هیوولای وحشی هستم

واسه همینم ازم می ترسن پس بهتره توام بدونی و زبونتو کوتاه کنی
خب؟!؟!

سامور سوتی زد و ازشون دور شد

دراگون معمولاً آروم بود ولی وقتی عصبانی می شد واقعا ترسناک
می شد

_خیالت راحت شد؟؟ !الان آرومی؟!!

وقتی از این دنیای رنگارنگ برم آروم میشم ...

پس آروم بگیر بزار سریع تر بریم اینجوری واسه جفت مون
بهتره

یه روز تموم بدون لحظه ای مکث حرکت کردن بدنش خردو خاکشیر
شده بود

احساس می کرد زانوهایش دارن نصف میشن باسن و کمرش یه تیکه
درد شده بودن

مثل اینکه فقط اون خسته شده بود چون بقیه بدون اینکه چیزی بگن
با سرعت همراه دراگون حرکت می کردن....

نتونست بخوابه انقد سریع حرکت می کردن که می ترسید چشماشو
ببنده و پرت شه پایین

با اینکه دستای قوی دراگون دور شکمش حلقه شده بودن ولی باز
می ترسید بخوابه.....

بلاخره نزدیک یه دره سنگی و خالی وایستادن نتونست خودشو
کنترل کنه آروم ناله کرد

دراگون خواست رهاش کنه که نلا سریع دستشو چنگ زد :
میوفتم....

بدنش انقد درد می کرد که نمی تونست تنهایی رو اسب بمونه :
نترس مواظبیم

پرید پایین بلافاصله با سرعت کمرشو گرفت و بغلش کرد :جاییت
درد می کنه؟؟!!

مهمه؟؟!
:آگه نبود نمی پرسیدم.....کجات درد می کنه!! ؟!

_درد ندارم ...
:ببین من هیچ کدوم از دردای تورو حس نمی کنم خب!!؟ ،!بدنت
ضعیفه هیچ ایده ای ندارم چه ضعفایی داری پس زبون باز کن ببینم
چته

پاهات می لرزن ولت کنم میوفتی

ناچار سرشو تکون داد

:پاهام درد می کنن بی جون شدن

من مثل شماها قوی نیستم وقتی یه روز تموم سواری می کنیم
همینجوری میشه...

:واسه همین میگم هرچی شد بگو

آگه خسته بشی دردت بگیره یا آسیب بدون خون ریزی ببینی من
متوجه نمیشم....

چون تا حالا با موجود ضعیفی مثل تو سروکار نداشتم

نلا با خشم و ناراحتی دستاشو مشت کرد :تقصیر منه؟؟!!؟

خیلی معذرت می خوام
پس بزار برم تا مجبور نشی با موجود ضعیفی مثل من سروکار
داشته باشی....

دراگون بی توجه به لحن بغض آلود و پر از نفرتش چرخید سمت
سامور که با دقت بهشون خیره شده بود

این رفتار.... این صبوریا واقعا از رئیس شون بعید بود

انگار به یه موجود دیگه تبدیل شده بود :چقدر تا قصر مونده!؟

_اگه همینجوری ادامه بدیم دو روز دیگه میرسیم...

فکر نکنم دیگه شهر یا روستایی جلومون باشه....

:یکم اس

_ادامه بدیم خوبم نمی خوام استراحت کنم

سامور :فک کنم می خواد بیهوش شه

نلا :نمیشم فقط می خوام زودتر از دنیام برید بیرون

نمی خوام استراحت کنم
دراگون با دقت صورتش رو از نظر گذروند :یه چیز بده بخوره تا
بیام

چرخید و با قدمای بلند ازش دور شد

نلا مردد به اسب تکیه داد زانوهایش خشک و ضعیف شده بودن

عقب کشیدن یهویی دراگون باعث شد یکم تعادلش رو از دست
بده.....

سامور نون رو سمتش گرفت :بخور میدونم مزه شو دوست
نداری
ولی باید بخوری اگه می خوای زنده از اینجا بری

با پوزخند نون رو از دستش کشید :چی میشه اگه نخوام زنده از
اینجا برم؟!؟! !

شاید ترجیح بدم همینجا تو دنیای خودم بمیرم ...

شونه بالا انداخت :فکر نکنم بتونی

دراگونی که من دیدم شده باشه با جادو زنده نگهت می داره پس
سختش نکن

نلا خیره به نون تو دستش آه عمیقی کشید چشماش پر از اشک شدن

:هی ببین منو ...به چیزای مسخره فکر نکن خب؟!؟!

گفتم که کاری از دستت بر نیامد همین که می تونی این حرفارو بهش
بزنی و زنده بمونی نشون میده واسش مهمی

ولی بازم نمی تونی جلوشو بگیری....

یکم از نون رو خورد طعمش انقد عجیب بود که حالشو بهم میزد

با قدمای اروم از بین سربازا رد شد سامور بی صدا پشت سرش
میومد

زیر درخت رو دو زانو نشست نون رو خرد کرد و ریخت زمین _
حرومش نکن...

:حروم نمیشه پرنده ها می خورنش....

_خودمون می خوریمش نلا با مکت بلند شد

:می تونم یه سوال ازت بپرسم؟!؟!
سامور ابرو بالا انداخت دستاشو رو سینهش گره زد :بپرس

_تو واسه چی زندگی می کنی؟!?! اخماش توهم رفتن :چی؟!!

_شماهایی که به دنیاها دیگه حمله می کنید مردمو می کشید و
همه چیو نابود می کنید واسه چی زندگی می کنید؟!?!

دقیقا از زندگی تون چی می خواهید؟!?! از دراگون نمی پرسم چون با
یه نگاه کوتاهم می تونم بفهمم دلیلی واسه زندگی نداره....

اصلا زندگی نمی کنه فقط زندست....

اولین باره با موجوداتی مثل شما رو به روش میشم واسه همینم می
خوام بدونم....

می خوام بدونم این خون و خون ریزی که راه انداختید

این نابودی و خرابی که به بار آوردید واسه چیه؟!?!?

سامور کیشو مات شده بهش خیره شد نمی دونست چی بگه تاحالا
بهش فکر نکرده بود....

دراگون :یه زندگی آروم و بدون جنگ چیزی که ازشون گرفته
شده

چرا؟!؟ چون دورگه ان بخاطر دورگه بودن شون انقدر بالا
سرشون میاد که یا تبدیل به شکارچی میشن یا میمیرن....

یا خودشونو می کشن اوناییم که به اندازه کافی قوین میان پیش
ما

نلا با اخم چرخید سمتش :تقصیر من و مردم نیست

خم شد سمتش دوتا ضربه آروم به شقیقش کوبید :معلومه که نیست

موجودات ضعیفی مثل شما هیچ وقت نمی تونن کارای بزرگ انجام
بدن....

شماها مثل سیاهی لشکر می مونید اونایی که قدرت دسته شونه
ازتون استفاده می کنن....

بدون اینکه بفهمید می شید سربازشون....

نلا بهت زده یه قدم عقب رفت

چشمش سیاه شده بودن می تونست حس کنه منظورش با اون
نیست....

کنجکاو بود بدونه چی انقدر عصبانیش کرده

سامور آروم جلو رفت : راه بیوفتیم رئیس؟!؟

نگاه از چشمای قرمز نلا گرفت : بیوفت جلو

پاهش بی اراده حرکت کردن جلوتر از دراگون سمت اسبا رفت

:سیاهی لشکر بودن خیلی بهتر از هیوولا بودنه

دست قوی کمرشو فشرد : مواظب زبونت باش

زیاد علاقه ای به شنیدن صدات ندارم می تونم بدون اونم نگهت دارم

تو یه حرکت بلندش کرد نلا با درد پاهشو دو طرف اسب گذاشت

:اگه می خواستی زبونمو ببری خیلی وقت پیش انجامش می دادی

پشتش نشست مثل همیشه شکمشو چنگ زد

نفسای داغ و خشنش رو گوش نلا نشستن

:هیچ وقت واسه انجامش دیر نیست

دوباره حرکت کردن اینبار با سرعت بیشتری جلو می رفتن

نفهمید چقدر گذشت که با درد دستشو چنگ زد : داریم کجا میریم؟!؟!!

_ نزدیک قصریم چشماش گرد شدن به همین زودی رسیده
بودن؟؟!؟

:می خواهید چیکار کنید؟؟!؟ صدای پوزخندشو شنید

:حمله
_مستقیم!؟

:نه قبلش خبر میدیم آماده شن بعد حمله می کنیم درد داری؟؟!؟

گیج از دوگانگی حرفاش چرخید :بعدش چی؟!؟ میزاری برم؟؟!؟

دراگون عمیق و سرد نگاهش کرد :بعدش از اینجا میریم بر می
گردیم به دنیای من

توام دیگه مجبور نیستی این چیزارو تحمل کنی حالت بهتر میشه

نلا تلخ خندید چشماش پر شدن :انجامش بده....

مطمئن باش قرار نیست زیاد بیرون از اینجا دووم بیارم

من پری جنگلم اگه بخوای تو یه کوهستان برفی و سرد نگهم داری
خیلی زود میمیرم

از بین حرفای بقیه شنیده بود دنیاشون خیلی سرده

_نگران نباش خودم گرمتم می کنم نمیزارم چیزیت شه

قصر بلاخره تو دیدش قرار گرفت لرزید و بیشتر تو سینه دراگون

فرو رفت

:نترس....
_لعنت بهت

هر لحظه نزدیک تر می شدن
سامور :دارن میان ...

دست دراگون دور سینه حلقه شد

:چشماتو ببند سرتو تو سینه مخفی کن

وحشت زده کاری که گفت و انجام داد :چرا؟؟؟ چی شده؟؟؟

جوابی نگرفت بجاش صدای حرکت سریعی رو شنید

نفس تو سینه حبس شد این صدای قبل شنیده بود....

دقیقا روزی که کم مونده بود نیزه یکی از آدما دراگون تو گردنش
فرو بره شنیده بود....

_دارن حمله می کنن؟؟؟ دست گرم دراگون رو گوش نشست

:چشماتو بسته نگه دار چیزیت نمیشه

کاری که گفتو انجام داد با اینکه ترسیده بود ولی امیدوار بود شکست
بخورن

حاضر بود خودشم تیر بخوره ولی اونام نابود شن و نتونن بیشتر از

این مردمشو قتل عام کنن

حرکت سریع و قوی دست دراگونو حس کرد

چشماش بی اراده باز شدن نگاه لرزانش مات نیزه ای شد که تو بازوش فرو رفته بود

بدون اینکه ذره ای درد نشون بده نیزه رو دراورد و کنار انداخت

سامور با اخم جلو رفت :تبدیل نمی شی؟؟!

دراگون بدون اینکه جوابشو بده شمشیر بزرگ و فولادی شو کشید
:حمله کنید

صداش سرد و اروم بود نه فریادی کشید نه خشمی داشت

ولی یه ثانیه نشد صدای کوبش پای اسبا همه جارو پر کرد

سامور :تبدیل شو اینجوری سریع تر

حرفشو قطع کرد :حواست به نیزه ها باشه ممکنه به نلا بخورن

سامور شوکه بهش خیره شد نمی دونست درست شنیده یا نه

باورش نمی شد دراگون بخاطر اون دختر تبدیل نشده مونده بود ازش مواظبت کنه.....

نلا با دقت اطرافشو نگاه کرد همه جا پر از سرباز بود نزدیک قصر بودن....

اگه بتونه فرار کنه می تونه خودشو به مردم برسونه و مخفی شه

دراگون :حتی بهش فکرم نکن یه ثانیه ازم دور شی مردی
فهمیدی؟؟!!

وحشت مثل خون تو رگاش حرکت می کرد می دونست کارش
دیوونگيه ولی باید فرار می کرد

بعد از دیدن صحنه های اون روز دیگه نمی تونست دراگونو تحمل
کنه از خودش متنفر بود

از اینکه اجازه داده بود هیوولایی مثل اون لمسش کنه متنفر بود....

از اینکه بدنش بازم اونو می خواست و با هر لمسش داغ می کرد
متنفر بود

تو یه ثانیه خودشو هل داد پایین دراگون با سرعت شونه شو گرفت
وگرنه با صورت می خورد زمین....

تا به خودش بیاد ضربه محکمی به اسب زد و با سرعت دوید

دراگون نیزه ای که می خواست تو سینهش فرو بره رو گرفت و کنار
انداخت با سرعت از اسب پایین پرید

سامور :بزار بره بی توجه بهش دوید سمت نلا تعداد نیزه ها هر
لحظه بیشتر می شدن

ممکن بود هر لحظه یکی شون بهش بخورن....

نلا با سرعت می دوید صدای حرکت سریع نیزه ها وحشت زدش
کرده بودن دلش می خواست برگرده.....

همش یه صدایی تو سرش می گفت برگرد ولی دیگه دیر شده
بود

حالا که تونسته بود خودشو از دست دراگون نجات بده باید فرار می
کرد

صدای حرکت سریع و شیعه اسبا فزارو پر کرده بود بالاخره تونست
خودشو به ورودی روستا برسونه

روستایی که دقیق کنار ورودی قصر ساخته شده بود

نگاه ترسیده مردمو دید و قلبش آتیش گرفت لعنتی به دراگون و
آدماش فرستاد مطمئن بود اگه پیروز شن حتما به روستام حمله می
کنن

نلا.... صدای بلند و مرگبار دراگون زمینو لرزوند قلبش تو گلوش
میزد

دوید داخل یکی از کوچه ها لعنتی نمی دونست تا اینجا دنبالش
کرده

انقد دویده بود دیگه نفسش بالا نمیومد احمقانه فکر کرده بود
دراگون وسط میدون جنگ گیر افتاده

صدای قدمای بلند و سنگینش رو می شنید

بدون اینکه بفهمه چیکار می کنه خودشو داخل خونه چوبی انداخت و

درو بست....

چشماشو بست و سرشو به در تکیه داد نفسش بالا نمیومد

حالت خوبه؟؟!!؟

شوکه تکون محکمی خورد نگاه لرزونش میخ پریای داخل خونه شد

از دست اونا فرار می کردی؟؟!!؟ بینمت زخمی شدی؟؟!!؟

چشماش با سرعت پر از اشک شدن

از آخرین باری که با مردمش تو آرامش حرف زده بود خیلی می گذشت

زن آروم و مهربون جلو رفت :بشین

بدن خسته شو رو صندلی انداخت

نمی تونی تا ابد مخفی بشی بخاطر این کارت حسابی تنبیه میشی

صدای غرش بلند دراگون همه شونو وحشت زده کرد

بچه ها ترسیده تو بغل پدرشون فرو رفتن و بلند گریه کردن زن با رنگی پریده شونه شو لمس کرد

:دنبال توعه!!؟؟!

پلکش از استرس می پرید تنبیه!!؟!

_باید برم خونه در پشتی داره؟!؟!
:داره از اون طرف

بلند شد بدون لحظه ای مکث دوید سمتش درو باز کرد و بیرون رفت

نمی تونست جون بقیه رو تو خطر بندازه....

مطمئن بود اگه دراگون اونجا پیداش کنه واسه اونام گرون تموم میشه.....

پشت دیوار مخفی شد با دقت همه جارو بررسی کرد خبری نبود نفس عمیقی کشید

:خیلی خب نترس نلا نمی تونه پیدات کنه

اگه می تونست خودشو به آخر روستا برسونه می رسید به پشت قصر

صدای فریاد و برخورد شمشیر نشون می داد جنگ تن به تن شروع شده

چشماشو بست تا سه شمرد و با سرعت دوید

قدم سومو برنداشته بود که دست قوی و سنگینی دور گردنش حلقه شد

:احمق کوچولو ...صدای سرد و مرگبار دراگون روح از تنش جدا کرد

محکم تو سینش فرو رفت دراگون با عصبانیت گلوشو گرفت

:الان وقتش نیست وقتی برگردیم میدونم چیکارت کنم

بدنش از ترس بی حس شده بود نمی تونست تکون بخوره

نفهمید چیکار می کنه فقط به خودش که اومد تیغا دور گردن دراگون حلقه شده بودن

بدون اینکه نشونه ی از درد تو صورتش باشه تو یه حرکت همه شونو پاره کرد

:قول داده بودی از سردی صداش لرزید

دستشو رو سینه نلا گذاشت و چیزی زمزمه کرد تو یه ثانیه درد بدی تو کل وجودش پیچید

جیغ بلندی کشید و بی حال تو بغلش افتاد

:تا وقتی برسیم خونه طلسم روت می مونه زدی زیر قولت

تنبیه اصلیم بمونه واسه وقتی رفتیم خونه

بدن بی جون نلارو رو شونش انداخت

مردم با وحشت بهشون خیره شده بودن هیچکس جرعت نداشت بره جلو

آخرین تصویری که دید چشمای گریون زنی بود که بهش پناه داده

بود

سامور :فک کنم بهتره طلسمو برداری....

دراگون با جدیت شمشیرشو تمیز می کرد :تا برسیم روش می مونه....

_طلسمو قوی تر کردی؟!؟! !اینجوری پیش بری خیلی زود میمیره...

فکر کردم می خوام یه مدت نگهش داری

شمشیرو کنار گذاشت آروم نبضشو چک کرد

:نیمیره فقط ضعیف میشه برسیم خونه بهش رسیدگی می کنم

سامور با اخم بلند شد :برسیم خونه تازه جنگ اصلی شروع میشه

نامزدت و خانوادش واسه کشتن این موجود ضعیف هرکاری می کنن بقیه مردم دنیامونم ازش متنفر میشن....

اصلا مطمئنی می تونه تو غار زندگی کنه؟!؟! !

اونجا سرده درسته تو هیچی حس نمی کنی ولی این با کوچیک ترین سرما مریض میشه

دراگون بی توجه به حرفاش چرخید سمت پیکو :تموم شد؟!؟

پیکو سرشو خم کرد از اون موقع دیگه جرعت نداشت باهاش چشم

تو چشم شه

:بله قربان ولی پادشاه شون فرار کرد

قصر کامل خالی شده کسایی که جنگیدن مردن اوناییم که تسلیم شدن زندانین

_خوبه دیگه وقت رفته سامور با تعجب نگاهش کرد

:نمی خوای پادشاه شون و شکار کنی!؟؟!

_نه پیامی که می خواستمو به مردمش رسوندم

خیلی خوب فهمیدن چی به چیه ...سپر دنیاشونم از بین رفته به زودی همه شون شکار میشن.....

صدای ناله ی نلا هواس شون و پرت کرد با قدمای بلند سمتش رفت
:بیدار شو وقت رفته

صدای دراگون تو سرش اکو می شد...درد نمیداشت رو اطرافش
تمرکز کنه

بی جون چشماشو باز کرد :دراگون....

صدای ضعیف و دردناکشو فقط اون تونست بشنوه اخماش توهم رفتن...

ازش عصبانی بود متنفر بود از اینکه یکی بزنه زیر قولش و نلا به بدترین شکل ممکن انجامش داده بود

جون خودشو تو خطر انداخت و فرار کرد

همین که زنده مونده بود یعنی دراگون بهش رحم کرده

بدون اینکه کنترلی رو بدنش داشته باشه خم شد و نرم موهاشو کنار زد :اینجام

نلا خیس عرق دستشو چنگ زد :نرو...درد دارم...درد می کنه

جادوی سیاه قوی تر از قبل تو بدنش حرکت می کرد

دراگون انقد عصبانی بود که می خواست بدترین طلسمارو روش بزاره

ولی بازم خودشو کنترل کرد نمی خواست نلا بمیره

_میدونم ولی باید تحملش کنی تا برسیم طلسم روت می مونه

دوتا قطره اشک مثل الماس برق زدن و از گوشه چشماش پایین افتادن

:لطفا درد داره

صورتشو به کف دست دراگون چسبوند گرمای دستشو دوست داشت

جادوی سیاه مثل کوه یخ تو وجودش حرکت می کرد

چند دقیقه بدنش تو تب می سوخت

و چند دقیقه یخ میزد

هیچ ایده ای نداشت چه طلسمی روش گذاشته

سامور : باید راه بیوفتیم بدن بی جون نلارو از رو تخت پادشاهی
بغل کرد

بدون اینکه کوچیک ترین غنیمت جنگی بردارن از قصر بیرون زدن

تا وقتی دراگون و داشتن نیازی به طلا و جواهر نداشتن

جدا از اون دنیاشون نزدیک معدن الماس بود

الماسای تاریکی که هیچ جای دنیا نمی شد پیداشون کرد

سامور در درشکه رو باز کرد : خودت با اسب میای؟!؟

داخل رفت فضای درشکه خیلی واسش کوچیک بود با اخم نلارو به
سینش چسبوند

:نه ... حرکت کنید.....

هر بار درشکه از تو چاله رد می شد بدنش محکم به دیوار می
خورد.....

دیگه واقعا داشت عصبی می شد

نلا چشمای خمار و خیسشو به پنجره دوخته بود

چند دقیقه ای می شد دردش آروم شده بود

نه اینکه دراگون طلسمو برداشته باشه

فقط درد واسه چند ثانیه آروم گرفته بود :بیداری؟!؟

جواب نداد وحشت برگشت اون درد لعنتی بی حسش کرده بود

:میدونی که از نادیده گرفته شدن بدم میاد...

به اندازه کافی امروز عصبانیم کردی بدترش نکن

چشماشو بست :چی می خوای؟!؟

_درد داری؟!؟

:می خوای بدونی که دلت خنک شه؟!؟

_جواب سوالمو بده

:نه ندارم ...چند دقیقهست آروم شده...

ولی دوباره بر می گرده مثل طلسم قبلیه

اگه می خوای بکشیم سریع انجامش بده

اینجوری زجرکش کردن کار آدمای بزدله

دراگون نرم خندید سرشو به دیوار درشکه تکیه داد

:نباید فرار می کردی حالا که انجامش دادی باید توانش و پس بدی.

..

نلا عصبی سرشو بلند کرد :تاوان چی؟!؟

اینکه می خوام آزاد باشم؟!؟ یجوری حرف میزنی انگار در برابر چیزی منو به بردگی گرفتی....

یادت که نرفته منو دزدیدی موندم با وجود نامزدت چجوری می خوای منو تو دنیات نگه داری

همونطور که سامور گفت قرار نیست اونجا زیاد زنده بمونم پس همینجا ولم کنی بهتره

پس حرفاشونو شنیده بود :نگران نباش نمیزارم کسی بلایی سرت بیاره

:نگرانی اصلی من خود تویی هیچکس به اندازه تو نمی تونه بهم آسیب بزنه....

_اگه کارایی که می گم و انجام بدی بلایی سرت نمیارم....

خوشم میاد کبودت کنم ولی نه از راه کتک زدن....

:ممنون خیالمو راحت کردی قرار نیست کتک بخورم....

خیلی داری بهم لطف می کنی....

_خوبه حالا که خیالت راحت شد یکم بخواب

چشماشو بست :نمی خوام دست از سرم بردار ...

طلسمی که گذاشتی به اندازه کافی عذابم میده

تو که حرف میزنی صد برابر بدتر میشه

دست دراگون رو پیشونیش نشست :بهتره استراحت کنی

رسیدیم بیدارت می کنم ...عصبانی خواست دستشو پس بزنه

اما تو یه ثانیه صدای نرم دراگون تو گوشش پیچید

بدنش سنگین شد و رو سینش افتاد :آفرین کوچولو آروم
بخواب

قصد نداشت تا برسن به غار طلسمو برداره

با احساس خنکی چیزی میون لباش بیدار شد ...

شیرینی خوشمزه ای تو گلوش جریان پیدا کرد :بیدار شو

سامور :دو روز تموم بیهوش نگهش داشتی مطمئنی زندست؟!؟!؟

دراگون :برو ...خودم مواظبشم

بگو واسه شام واسش یه چیز مقوی درست کنن....

سامور گیج ابروشو خاروند :مثلا چی؟!؟!؟

_نمیدونم گوشت یا هرچی دیگه از دورگه های پری پیرس ببین

چیا می خورن

سامور بی حوصله تکیه شو از دیوار گرفت

:مجبورم؟!؟! دراگون اروم سرشو بلند کرد

چشماش خشن و جدی بودن نفسش بند اومد

یه قدم عقب رفت و سرشو پایین انداخت

:میگم انجامش بدن ...اون شیره رو کامل بهش بده ...فشارش افتاده ...

چرخید و بدون لحظه ای مکث بیرون رفت...

غار با چهار تا مشعل بزرگ روشن شده بود

ورودی غار باز بود و سوز سردی ازش میومد مطمئن بود تا چند ساعت دیگه طوفان میشه

بدن نلا همینجوری شم سرد بود باید یه کاری می کرد

_نلا ...بیدار شو ...نرم چشماشو باز کرد :سردمه

_میدونم یکم دیگه گرم میشی فعلا باید بلند شی می تونی؟!؟!؟

گیج سرشو تکون داد درد از بین رفته بود با ترس قفسه سینه شو لمس کرد

_نترس طلسمو برداشتم....

گیج نگاهش و تو غار چرخوند :رسیدیم؟!؟

_اره ...نلا بی اراده دوباره سینه شو لمس کرد

:اروم گفتم که برش داشتم ...چشماش گرد شدن

:واقعا تو غار زندگی می کنی؟!؟ دراگون اروم بلند شد

:نسبت به خونه تو خیلی سرد و تاریکه...

ولی کم کم بهش عادت می کنی باید عادت کنی ...

نلا پاهای خسته شو تگون داد :همه حرفات زورن....

باید بخوری ...باید عادت کنی ...باید بمونی نباید فرار کنی

پوست پشمی بزرگ و برداشت و سمت ورودی غار رفت :باید
بمونی

_خستم کردی ...من اینجا دووم نمیارم

خودت خوب میدونی با اولین مریضی میمیرم

من پری جنگلم کوهستان جای من نیست

دراگون تو سکوت ورودی رو بست ولی بازم نمی شد سوز سرما رو
بست

نلا نفس گرمشو بیرون داد بی اراده عقب کشید و دوباره زیر پوست
پشمی مخفی شد سردش بود

سرمای اینجا غیر قابل تصور بود تا حالا همچین سردی رو حس
نکرده بود...

می تونست دونه های ریز برف و از گوشه ورودی غار ببینه

تلاش خوبی بود ولی واسه پری مثل نلا کافی نبود

دراگون چندتا چوب بزرگ تو آتیش انداخت :اینجا خیلی سخت گرم
میشه....

غار کلا سنگیه خونه نیست که بشه گرمارو توش حفظ کرد ما داخل
خود کوهستانیم....

دیوارا از بیرون یخ زدن نلا دندوناشو روهم فشرد

:گفتن این چیزا باعث نمیشه گرم بشه بدتر دارم یخ میزنم

چرخید عقب و با آرامش مشعلارو نزدیک نلا نصب کرد ...

خیلی وقت بود سرمارو حس نمی کرد خیره به چشمای بسته و
پلکای لرزون نلا لباسشو درآورد

با قدمای کوتاه سمتش رفت نرم پشتش دراز کشید

نلا لرزید ولی عقب نکشید به گرمای بدنش نیاز داشت

واقعا داشت یخ میزد نفس داغ دراگون پشت گردنش نشست

:نلا تو دقیقا مثل گلی ...گلی که وسط برف و طوفان گیر کرده...

گلی که من ازش مواظبت می کنم....

با چشمای بسته نفسشو حبس کرد....

حرفاش عجیب شیرین و دردناک بودن....

خیلی از خونه دور شده بود

انقد دور که دیگه حتی نمی تونست انرژی جنگلو حس کنه

مطمئن بود این اطراف هیچ گل و گیاه سبز و رنگی پیدا نمیشه ...

انگار وسط جهنم گیر افتاده بود....

_نمی تونی...نمی تونی یه گل و وسط...وسط طوفان زنده نگه داری
هرچقدم تلاش کنی
بلاخره میمیره

دستاش محکم تر از قبل دور نلا حلقه شدن

:سردته هنوز!؟ بی اراده چشمای شفافش رو باز کرد

:هرکاریم کنی سرما رو حس می کنم

فقط بخاطر هوا نیست من پری جنگلم

نمی تونم خیلی از خونه دور بمونم دووم نمیارم

_تا وقتی تو دستای منی هر چیزی ممکنه

اگه میزاشتم اونجا بمونی خیلی سریع میمردی جونتو نجات
دادم...

نلا با درد خندید :ممنون که نجاتم دادی

صداش شکست چشماش با سرعت پر از اشک شدن

:دلم واسه خونه تنگ شده

دراگون بدون اینکه بتونه ذره ای از احساسات عمیق دخترک تو
بغلش و درک کنه ترقوه شو بوسید

:کم کم فراموشش می کنی
دقیقا مثل کاری که خودش کرده بود ...

انقد زیاد زندگی کرده بود که دیگه یادش نمیومد کی بوده

یادش نمیومد به کجا تعلق داره همه چیز واسش کمرنگ شده
بود

واسه همینم انقد شدید می خواست نلارو نگهداره....

اون می تونست یکم از تاریکی و بی رنگی اطرافشو کم کنه

_گریه نکن به اندازه کافی ضعیف هستی بدترش نکن

نلا بی جون تو خودش جمع شد صورتش خیس اشک شده بود....

درد قلبش غیرقابل توصیف بود

دراگون صدای قدمای سامورو شنید

نرم بلند شد و نلارو میون بازوهاش بلند کرد

بدون اینکه ازش دور شه پتوی نرمی برداشت و دورش پیچید

:این موقع سال هوا خیلی سرد میشه

الان خوبه هرچقدر جلوتر بره سردتر میشه فردا یه فکری واسش می
کنم

همون لحظه سامور داخل اومد :زندست؟!؟

دیدن نلا با چشمای خیس و قرمز شوخ بودنش و از بین برد

:ترسیده دراگون با اخم بیشتر نلارو تو بغلش مخفی کرد

:میدونم سامور کلافه دستی میون موهاش کشید

:دو تا پری کنار دریاچه یخی زندگی می کنن باهاشون حرف زدم

گفتن اینا واسش خوبن نلا گیج بهش خیره شد

:پری؟!؟ _اره اونام مثل تو پری جنگلن

یعنی دورگه ان ولی بیشتر پری جنگلن تا اون یکی رگ شون....

قبلا تو دنیای تو زندگی کردن واسه همینم می تونی ازشون کمک

بگیری تا بهتر اینجا زندگی کنی....

:چطور...چطور تونستن از دنیامون بگذرن و همچین جایی زندگی کنن؟!؟

سامور با اخم شونه بالا انداخت :اینجا اونقدرام که فکر می کنی بد نیست

فقط سرده نلا خسته سرشو پایین انداخت

:می خوام برم خونه اینجا هیچ وقت خونه من نمیشه.....

سرده ...از سرما متنفرم ...سامور و دراگون نگاهی ردوبدل کردن..

بدون اینکه حرف اضافه ای بزنه بیرون رفت

دراگون سینی کوچیکو برداشت و کنارش گذاشت :عادت می کنی ...

خیلی زود بهش عادت می کنی یه تیکه انبه برداشت و سمت دهنش گرفت

:چون اولشه بهتره میوه بخوری مثل اینکه با این چیزا بیشتر کنار میای

نمی خوام بدنت واکنش بدی به غذاهای تازه نشون بده

نلا بی میل سرشو چرخوند :گشتم نیست

_دهنتو باز کن بزار آروم بمونیم خب؟!؟

نمی خوام ضعف کنی...

:انقدر این حرفای مسخره رو تکرار نکن خستم می کنی....

بی مکث چرخید و میوه رو گاز زد

عصبانیتشو سر انگشتای دراگون خالی کرد با تموم قدرت گازش گرفت

انتظار داشت واکنش نشون بده و پسش بزنه ولی تکون نخورد ...

با مکث اروم پشت گردنشو بوسید :می تونی هرچقدر می خوای گازم بگیری

ولی باید با شرایط بعدشم کنار بیای ...

بالا اومد آلت بزرگش و پشت کمرش حس کرد سریع انگشتشو ول کرد....

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنن بقیه میوه رو به خوردش داد ...

سینی سیاهو کنار انداخت دراز کشیدو نلارو با خودش کشید

:بخواب....

نفهمید چقدر گذشت که با شنیدن صدای برخورد دندونای نلا بهم بیدار شد

اولین بارش بود انقدر عمیق می خوابید....

با سرعت بلند شد نلارو تو بغلش چرخوند

بدنش یه تیکه آتیش بود :نلا چت شده!؟

صدامو می شنوی؟!؟! لعنتی چرا انقدر داغی؟!؟!؟

نلا اروم ناله کرد :سرده....

_سرد چی لعنتی داری می سوزی ...

داغی داری آتیش می گیری طلسمو برداشته بود نمی فهمید چرا
باز حالش بده

چند ثانیه عمیق فکر کرد :واستا ببینم مریض شدی؟!؟ سرما
خوردی ...

فک کنم بدتر از انسانا تموم مریضی هاشونو می گیری....

به فکرش نرسیده بود نلا ممکنه اینجوری مریض بشه

فکر می کرد سردش شه قرار بود با گرمای بدنش اونو گرم
نگهداره....

هیچ ایده ای نداشت قراره با سرما خوردگیش چیکار کنه

نمی تونست اونجا بمونه بدنش هر لحظه داغ تر می شد....

نلا بی جون سینه شو چنگ زد :سردمه بغلم کن سردمه

دراگون کلافه و خشمگین بلند شد مغزش پر از اطلاعات بود.....

اطلاعاتی که می تونست باهاشون دنیاهاى زیادى رو نابود کنه

ولى نمى دونست چطور بايد سرماخوردگى رو از بين ببره....

هيچ وقت لازمش نداشته.....

تو يه حركت سريع نلارو پتو پيچ كرد بى توجه به بالاتنه لختش از
غار بيرون زد....

نفهميد چجورى از كوه پايين رفت به خودش كه اومد جلوى در طبيب
وايستاده بود

پيرزن مو سفيد با چشماى گرد شده بهش خيره شد :دراگون بزرگ
چى....

حرفشو قطع كرد :حالش خوب نيست بدنش داغه....

سرما خورده نميدونم چيكار كنم با يه قدم بلند پيرزنو كنار زد و
داخل رفت

:خوبش كن تو يك دقيقه چندتا زن سفيد پوش با موهاى سفيد
بالا سرش جمع شدن

با دقت بدن نلارو بررسى مى كردن پيرزن خواست لباسشو بزنه بالا

اما غرش عميق و ترسناك دراگون خشكش كرد با ترس و ترديد
چرخيد سمتش

:بايد چكش كنم ...از رو لباس نميشه اخمش غليظ تر شد

چشم‌اش کم کم داشتن سیاه می شدن دوست نداشت بجز خودش کسی
بدن نلارو لمس کنه و ببینه

فرقی نمی کرد زن یا مرد از این کار متنفر بود نمی تونست
جلوی خشم مرگبارشو بگیره....

_سریع باشید صدای سرد و بی روحش وحشت زده شون کرد

سریع تر از قبل کارشونو انجام می دادن با شک و تهدید بهشون
خیره شده بود

مطمئن بود از نلا خوششون نمیاد باید

حواسشو جمع می کرد نمی خواست کوچیک ترین کاری باهاش بکنن
البته خیلی خوب می دونست که جرأتش و ندارن

جدا از ترس و وحشت احترام عمیقی واسه دراگون قائل بودن و به
خودشون اجازه نمی دادن بلایی سر کسی که واسش مهمه بیارن

يجورایی همیشه گفت اونو می پرستیدن پیرزن بلاخره عقب کشید و
بلند شد

:حالش خوب میشه ولی بدن ضعیفی داره خیلی ضعیفه نباید تو
سرما بمونه

_میدونم دارو چی؟!؟ چیزی نباید بهش بدم!..؟

:بله براتون آماده می کنیم روزی دو بار وقتی بیدار شد و قبل
خواب بهش بدید.....

بی حال و خواب آلودش می کنه ولی واسش خوبه کمک می کنه
زودتر خوب شه

_خوبه امشبو اینجا می مونیم....

زن خوشحال تا کمر خم شد :ممنون از اومدن تون ...

می دونست تشکرش بی مورده ولی بودن دراگون تو خونه شون
باعث می شد رتبه و مقاوم شون بالاتر بره

این آرزو همه افراد شون بود که یه شب دراگونو خونه شون دعوت
کنن

ولی می دونستن غیر ممکنه ...به شکل عجیب و ترسناکی از تمدن
دوری می کرد

با اینکه اونام خیلی شبیه مردم متمدن و امروز نبودن

ولی بازم زندگی اجتماعی خوبی باهم داشتن

با سرعت واسه شون رخت خواب آماده کردن

:لازم نیست رو زمین می خوابم....

پیرمردی که مشخص بود همسر طبیبه با چشمای پر از شوق
نگاهش کرد

:ممکن نیست دراگون بزرگ شما خونه ی مارو ...

حرفشو خورد :لطفا استراحت کنید

از نگاه خیره مرد رو به روش مشخص بود چقد بی تابه...

بیرون رفت و درو بست دراگون اروم کنارش دراز کشید

:خیلی زودتر از چیزی که انتظارشو داشتم مریض شدی ...

سخت تر از چیزی که فکرشو می کردم باید بیشتر مواظبت
باشم

نلا اروم تو خواب ناله کرد گرمای لذت بخش خونه رو دوست داشت

لبخندی محوی رو لباش نشست دراگون بی اراده جلو رفت و
لبخندشو بوسید

:گرمارو دوست داری یاد اولین باری که دیدش افتاد

با موهای بلند و شلاقیش زیر نور خورشید وایستاده بود ...

می تونست ترس و جسارتو تو چشماش ببینه مثل یه شوالیه لعنتی
هات و خواستنی بود

خوابیدن رو همچین چیزایی واسش عجیب بود عادت نداشت رو
چیزای نرم بخوابه ...

همون پوستای پشمی رو هم بخاطر نلا گرفته بود خوابیدن رو زمین
سفت و سردو دوست داشت

اینجوری عمیق تر می تونست با زمین ارتباط بگیره...

بیشتر دوست داشت تبدیل شه و روی کوهستان بخوابه ولی جلب
توجه می کرد ...

باریکه های نور خورشید که تو اتاق افتادن
صدای حرکت افراد خونه رو شنید

خیلی اروم تکون می خوردن

حرف نمیزدن نمی خواستن بیدارشون کنن

ولی خبر نداشتن دراگون تا صبح بدون اینکه بخوابه به نلا خیره
شده بود

هر از گاهی پیشونی شو لمس می کرد نگران بود

نگران بود دوباره تب کنه ولی دمای بدنش معتدل شده بود....

نلا اروم تکون خورد و چرخید خیلی اروم می خوابید اصلا تکون
نمی خورد...

مثل اینکه گرما دردشو تسکین می داد و می تونست بهتر بخوابه....

پلکاش لرزیدن چند ثانیه طول کشید تا چشماشو باز کنه

گیج به سقف چوبی خیره شد

یادش نمیومد خونه شون همچین سقف عجیبی داشته باشه

گیج خواست بلند شه اما بدنش خیلی کوفته بود

چرخید نگاهش تو چشمای مرد رو به روش قفل شد

همه خاطرات تو یه ثانیه بهش هجوم آوردن

نفس عمیقی کشید گلویش می سوخت _ کجاییم؟؟ !

صدایش خشار شده بود _ چم شده؟؟!

:سرما خوردی خسته چشماتو بست

:بهت که گفتم سرفه بلندی کرد با درد تو خودش جمع شد

بدنش کوفته شده بود سرفه هاش ادامه دار شدن

دراگون پودری که زن داده بودو تو لیوان ریخت و آب و اندازه کرد.

..

لیوانو به لباش چسبوند :بخور خوبت می کنه

بی مقاومت همه شو خورد خیلی تلخ بود ...

قیافش توهم رفت :مطمعنی زهر به خوردم ندادی؟؟! !

دراگون با نیشخند بلند شد حالا که زبون درازش برگشته بود خیالش راحت شده بود

:نه نیستم ...اگه همینجوری ادامه بدی احتمالا اونم به خوردت
بدم....

به سختی خودشو جمع و جور کرد و نشست

بدنش چسبناک و سرش سنگین شده بود
دلش می خواست بخوابه....

موفق شدی؟!
دراگون دست به سینه بهش خیره شده بود

:تو چی؟!_
_زننده نگه داشتن گل....

اخم کم رنگی میون ابروهاش نشست :زننده ای ...

نلا اروم خندید دستشو به دیوار گرفت و بلند شد :هستم؟!_

با دو قدم بلند بهش رسید کمرشو گرفت :هستی ...

تکیه بده بهم هنوز داغی چند روز طول می کشه مریضی کامل از
بدنت بره بیرون

از اتاق که بیرون رفتن نگاهش مات پیرزن مو سفید شد

به شکل عجیبی زیبا بود

لباش کش او مدن پیرزن گیج از دیدن لبخند مهربون نلا جلو رفت

:براتون صبحانه آماده کردم دراگون سرشو تکون داد

:خوبه....بشین من چند دقیقه میرم بیرون زود میام

نلا آروم پشت میز نشست _خواست بهش باشه

پیرزن سرشو خم کرد صدای بسته شدن درو که شنید صاف وایساد

بدون اینکه حرفی بزنه وسایل صبحانه رو روی میز چید

:ممنون ...شوکه خشکش زد :بله؟!؟

نلا اروم خندید :تشکر کردم بابت صبحانه و دیشب....

متاسفم که اتاق تون و گرفتیم و ممنون که بهم دارو دادید....

اولین بار بود می خوردم

ولی شنیده بودم انسانا تو دنیای خودشون زیاد از این چیزا دارن

مزه جالبی نداره ولی قابل خوردنه راستی من نلام

دستشو دراز کرد می دونست ممکنه پس زده شه ولی نمی خواست تا وقتی اینجاست تنها بمونه....

پیرزن نرم و مرده دستشو گرفت :لیلی

نلا خوشحال خندید :خوشبختم لیلی

چشمای شفاف زن پر از بهت و تعجب شده بودن انتظار هرچیو داشت بجز این یکی

باورش نمی شد همراه دراگون بزرگ بتونه انقدر اروم و مهربون

باشه....

اجازه داده بود دستش و لمس کنه

باهاش حرف زده و خواسته بود اسمشو بدونه

چرخید و بدون اینکه چیزی بگه کنار اچاق وایستاد

خونه ساده و روستایی بود حدس میزد هیچ چیز پیشرفته ای اینجا نباشه

دقیقا مثل دنیای خودش از همه چیزایی که رو میز بود یکم خورد

مزه های عجیبی داشتن خوشمزه نه فقط قابل خوردن بودن....

_اگه یکم عسل توش بریزید و بزارید چند روز بمونه مربا میشه....

لیلی گیج بهش خیره شد :بله؟!؟

نلا کاسه چوبی پر از گلاسای نیمه خیس و برداشت

:یکم دیر شده ولی بدک نیست....

با آب و عسل بزارید چند روز بمونه خوشمزه میشه

می تونه نون و طعم دار کنه لیلی با خجالت نگاه گرفت

:مزه شو دوست ندارید؟!؟ نلا هول دستاشو تکون داد

:نه نه یعنی اره دوست داشتم فقط مادرم تو دنیای خودمون

اینجوری درست می کرد خوشمزه میشه

اگه بخوای می تونم کمکت کنم درستش کنی هوم!؟؟؟!

البته اینجا خیلی سرده نمیدونم چطوری میوه ها رشد می کنن

لیلی بی اراده با هیجانی که نمی تونست کنترلش کنه جلو رفت

:پایین کوه تو دره کناری دراگون بزرگ یه قسمت زمین و با جادو دیوار کشیده اونجا گرمه

کلی درخت توش رشد می کنه البته خیلی کم میوه میدن ولی قابل خوردن

هر ماه جمع شون می کنیم و تقسیم بندی می کنیم

نلا با تعجب سرشو تکون داد :دراگون همچین قدرتی داره!؟؟!

لیلی تکون محکمی خورد اولین بار بود می شنید یکی بدون پسوند پیشوند صداش می کرد

:بله ایشون انجامش دادن وقتی شنید دراگون بزرگ یه دختر و با خودش آورده عصبانی شد

نه فقط اون بلکه همه زنا عصبانی شدن

دوست نداشتن یه موجود غریبه مرد مقدس و بزرگ دنیاشون و ازشون بگیره.....

ولی مثل اینکه اشتباه می کردن....

نلا کلافه دستی به یقه لباسش کشید

:اینجا لباس فروشی دارید؟!؟
لیلی :پله ...پایین رودخونه یکی هست ...

_خوبه ممنون بابت همه چی من یعنی ما دیگه بهتره بریم

درو باز کرد و بیرون رفت لیلی با سرعت پشت سرش راه افتاد

نلا بی توجه به نگا سنگین مردمی که نزدیک شون بودن بالای پله ها وایستاد....

دراگون چندتا خونه اونورتر کنار سامور و چند مرد دیگه وایستاده بود

حتی از اون فاصله ام می تونست جدیت ترسناکش و ببینه....

هیچ احساسی تو صورتش نبود بی اراده لرزید پوستش دون دون شد.....

لیلی :هوا سرده با این لباسا بدتر مریض میشی

_میدونم باید بریم لباس بخریم ...اگه قراره اینجا زندانی شم حداقل باید لباس خوب بپوشم تا زنده بمونم

بی توجه به پاهای برهنش از پله ها پایین رفت

با قدمای کوتاه از بین مردم رد شد نفرت و عصبانیت عمیق تو چشماشون مثل وزنه های سنگین رو شونه هاش می نشست....

نزدیک شون که شد سر دراگون چرخید سمتش

اخماش بدتر از قبل توهم رفتن ولی دیگه خبری از اون سردی کشنده
نبود نگرانی چشماش و شفاف کرد

با دو قدم بلند جلو رفت : راه های بهتری واسه خودکشی وجود
داره

تو یه حرکت بغلش کرد : پا برهنه اومدی بیرون

نلا : بزارم پایین خودم می تونم راه برم چلاق که نیستم راه به راه
بغلم می کنی

_زبون به دهن بگیر هنوز کارم تموم نشده می برمت داخل....

:نمی خوام بزارم پایین گفتم اصلا برم گردون تو اون غار
ترسناک و نفرت انگیز....

قدماش خشک شدن نگاه سنگین و خشنش قفل چشمای نلا شد
:عصبانیم نکن میدونی که بیوفتم به جونت چی میشه....

سیاهی چشماش آروم آروم داشت زیاد می شد

نلا بی اراده تو سینهش مخفی شد از خودش به خودش پناه برده
بود

سینهش تکون محکمی خورد :زبون درازی نکن

میدونی که عصبانی بشم چی میشه؟!؟

_نمیدونم ... سامور نزدیک شون شد

:می خوای من ببرمش؟!؟ !

:نه حواست به مرز بالای کوه باشه

خودم می برمش غار اگه چیزی شد خبرم کن پیام....

_فکر نکنم لازم باشه اگه چیزی بشه خودت حسش می کنی ...

فقط اینکه می خوای ببریش بالای کوه اونم الان؟!؟

بهتر نیست تا وقتی اون موجودات و گیر ننداختیم همین پایین
بمونه

نلا :می خوام لباس بگیرم اگه قراره اینجا زندونی شم بهتره
لباس گرم داشته باشم ...

دراگون گیج به سامور نگاه کرد
_پایین رودخونه چندتایی لباس فروشی هست

فقط نمیدونم چی به چیه فکر کنم بهتره خودشو ببری
کفشم لازم داره....

:بزارم پایین....

دراگون :دهنتو بسته نگهدار....

:بزار پایین تا ساکت بمونم عصبانیتش کم داشت به اوج می
رسید

یه دندگی نلا حسابی رو مخش بود

اولین بار بود با یکی انقدر مدارا می کرد....

همه می دونستن اون اصلا مرد صبوری نیست

اگه از یه چیزی عصبانی و کلافه شه بلافاصله نابودش می کنه....

سامور با دقت یه قدم عقب رفت می تونست انرژی تاریکش رو حس کنه

:می خوای تو ببرش من برم چندتا چیز بگیرم بیارم....

_نمی خواد خودشو میبرم با قدمای بلند از بین مردمی که با چشمای گرد شده نگاه شون می کردن رد شد

:خودم می تونم راه برم....

_میدونی اگه می خوای همینجوری بمونم باید دهنتمو بسته نگهداری...

دارم کم کم کنترلمو از دست میدم....

نلا لبشو گاز گرفت و سکوت کرد پاهای لختش یخ زده بودن

بی اراده گونه شو به سینه دراگون چسبوند...

نفسش شکل بخار از دهنش بیرون اومد

_سردته!؟؟

:اوهوم ... چرا اینجا انقدر سرده!؟؟

_اینجا همیشه سرده الان خوبه کم کم زمستون اصلی میرسه

باید می موندی اونجا خودم برات لباس می گرفتم

:میشه تندتر راه بری پاهام یخ زدن....

اینجوری قرار بود مواظبم باشی

نگاه سنگین و تهدید آمیزشو نادیده گرفت و به جلو خیره شد بلاخره رسیدن

نگاهش مات رودخونه یخی رو به روشن شد

اولین بار بود همچین چیزی می دید :آب یخ زده

دراگون بدون اینکه بزارتش پایین نزدیک رفت چشماش برق میزدن

انقدر قشنگ و شفاف به رودخونه خیره شده بود که دراگون و متعجب کرد

:ندیده بودی تاحالا!؟؟

_نه تو دنیای من چیزی یخ نمیزنه ...

چشماش باریک شدن :البته تا قبل از اینکه تو دیوارو نابود کنی

_خوبه پس مردمتم قراره چیزای جدید زیادی ببینن....

ناخونای تیزش تو گردن دراگون فرو رفتن :اینجور زخما نمی
کشتم

اگه می خوای واقعا آسیب ببینم باید جدی تر تلاش کنی

مثلا می تونی دوباره بزنی زیر قولت

_بیار قولمو شکستم پس دیگه وجود نداره هر وقت بخوام میزنم
زیرش

الانم اگه از قدرتم استفاده نمی کنم واسه اینکه که میدونم راه فراری
ندارم

اصلا نمیدونم تو کدوم جهنم دره ایم....

دراگون بی حرف سمت خونه چوبی رنگی رفت با پا درو هل داد و
داخل رفت

گرما با قدرت تو صورتش خورد...

نلا لرزید و خوشحال لبخند زد گرمارو دوست داشت....

:بزارم پایین

دراگون تو یه حرکت ولش کرد شوکه جیغ کشید و محکم خورد زمین

:اخ آی ...دراگون بی توجه از کنارش رد شد

نگاه به خون نشسته نلا واسش جالب بود....

کلافه کمرش و گرفت و بلند شد حواسش نبود با کی طرفه....

دراگون همیشه کاراشو تلافی می کرد باید حسابی حواسشو جمع می کرد...

کنارش وایستاد اکثر لباسا از پوست حیونا بودن :اینا واقعین؟!؟

_اره انتخاب کن...صورتشو توهم کشید

همین که رو پشم شون می خوابید به اندازه کافی بی رحمی بود
نمی تونست پوست شونو بپوشه....

:چیزی که از حیونا نباشه ندارید؟!؟!؟

زن با تعجب از پشت میز بیرون اومد :یعنی از چی باشه؟!؟!؟

نلا گنج شونه بالا انداخت :پارچه معمولی....

زن به دراگون خیره شد اروم سرشو خم کرد :نمیدونم چیه....

همچین چیزی نداریم....نلا شوکه لباساشونو نگاه کرد

:پس جنس شلوارت از چیه؟!؟!؟

دراگون :نمیدونم....نمی فهمم چی میگی نلا یکیو انتخاب کن

خیلی خوب می دونست چی می خواد ولی اینجا نمی تونست پیداش کنه

مردم دنیایش تا حد امکان از دنیای انسانا دوری می کردن

واسه همینم تعداد خیلی کمی می دونستن پارچه واقعی چه....

اونایی که می دونستن هم ترجیح می دادن از وسایل همینجا استفاده کنن و با بقیه مردم یکی شن....

شاید بهتره خودم یچیز درست کنم؟!

دراگون با اخم سمت لباسا رفت چندتارو که حس می کرد سایشش بشنو انتخاب کرد و تو بغلش انداخت

:برو بپوش....

_ولی....

:برو اگر نه همینجوری می مونی

فقط همینارو دارن

نلا با اخم لباسارو تو بغلش فشرد و ازش دور شد

پشت پارچه کلفت و بزرگی که اویزون شده بود وایساد

سعی کرد حس چندش و عذاب آوری که داشتو کنار بزنه شلوار تنگ و همراه بوتای چرم سیاه پوشید....

هیچ ایده ای نداشت پوست چه حیوونی ان

پالتوی بدون آستین سفید رنگو دور خودش پیچید بندای جلوشو گره

زد

خواست بره بیرون اما مکث کرد

موهای بهم ریخته شو لمس کرد

درست مثل وقتایی که خونه بود با گل بافتشون....

گلای سفید و کوچولو لا به لای بافت زیبای موهای پیچیده شدن ...

لبخند ارومی زد و بیرون رفت احساس گرما یکم ارومش کرده بود.

...

دراگون با اخم نگاه از پوتیناش گرفت و چرخید سمتش

خشک شده مات نلا شد به شکل عجیبی زیبا شده بود

ظرافت و زیبایی خودش درکنار لباسای زمخت دنیاش حسابی دیدنی شده بود

آلتش تکون محکمی خورد پاهاشو به زمین فشرد و نزدیک رفت

:خوبه؟!؟

نلا :اوهوم ...بریم؟!؟

فقط همینارو می خوام؟!؟

:نمیدونم می تونم چیزای دیگم بردارم؟!؟

دراگون خیره به لباس اره ارومی گفت و کنار کشید

هر چی می خوام بردار نلا مردد سمت بقیه لباسا رفت

همه شون از دیوار آویزون شده بودن عجیب ولی بامزه بود....

نگاه خیره دراگون خیلی سنگین بود با مکث چرخید سمتش

:هوم!!؟؟ بدون اینکه نگاهشو بگیره با لحنی که عجیب ته دلشو
قلقلک می داد گفت

:موهات قشنکن....

گونه هاش قرمز شدن با سرعت سرشو چرخوند

:چجوری قراره پول اینارو بدی؟؟؟! من هیچی همراهم نیست

زن با استرس جلو رفت :هرچی اینجا هست مال دراگون بزرگه

می تونید هرچی می خواید بردارید اصلا نگران نباشید

نلا گیج نگاهش کرد :مغازه توعه؟؟؟! لباس فروشی داری؟؟!

نیشخند با سرعت رو صورتش نشست :بهم میاد از این چیزا داشته
باشم؟؟!؟

با اخم چونه بالا انداخت :نه این چیزا بهت نمیداد....

تو فقط بلدی دنیاها رو نابود کنی این کارا خیلی واست ظریفن....

لبخند عمیقی رو لباش نشست :دقیقا همینطوره....

سریع باش وگرنه همینجوری بر می گردی خونه...

دندوناشو روهم فشرد :اون تیکه سنگ یخ زده خونه من نیست

دراگون با دقت پالتوی مشکی بلندو برداشت :خونه تو نیست خونه ماست

انداختش سمت فروشنده :اینم می بریم...
اون چکمه هارم بده فقط همین رنگ و داره؟!؟

زن با سرعت اینور اونور می دوید و خواسته های دراگون و پیدا می کرد

نلا خیره بهش جلو رفت :بسه دیگه ...
بیچاره یه ساعته داره لباس جمع می کنه خالی کردی مغازه رو

همینا بسن ...حالا انگار قراره چقدر زنده بمونم این همه چیز میز می خره

چشماش برق خبیثی زدن :اینا مال تو نیستن

اونایی که خودت انتخاب کردی و بردار بقیش مال نامزدم اند

نلا خشک شده خیرش موند درست شنیده بود؟!؟

داشت واسه نامزدش خرید می کرد؟!؟
سنگ بزرگی تو گلوش درست شد

با زور خودشو کنترل کرد
چشماش می خواستن خیس شن ولی اجازه نداد

اجازه نمی داد همون یه ذره غروری که واسش مونده رو نابود کنه

پوزخند سردی زد :چطور می خوای واسه دختری که ندیدی لباس
بخری؟!؟

اصلا سبایزشو میدونی؟!
دراگون شونه بالا انداخت :مهم نیست هرچی بدم می پوشه

دود از کفش بلند می شد خندید و سرشو تکون داد :اره بخر بخر
دیگه از اون شمشیرام واسش بخر

نامزد توعه دیگه باهم می تونید برید شکار یا دنیاهاای دیگه رو نابود
کنید

لباسارو با قدرت پرت کرد زمین و رفت سمت در

زن با اشاره سر دراگون از در پشتی بیرون رفت

درو با سرعت باز کرد قدم اولو برنداشته بود که دست قوی دراگون
دور شکمش حلقه شد

با قدرت کشیدش عقب و محکم درو بست

نلارو تو بغلش قفل کرد نفسای داغش رو گونه سرخ دخترک نشستن

_حسودی نکن همه شون واسه توعن ...
اون دختر جایی تو زندگی من نداره

البته همه چیز به خودت بستگی داره
اینکه اون دختر بیاد تو زندگیم یا نه به کارای تو بستگی داره پری
کوچولو.....

صورتش قرمز شد :ولم کن ...هر غلطی می خوای بکنی بکن به من
ربطی نداره

_هوممم مطمئنی؟!؟ پس چرا اینجوری قرمز شدی؟!؟
عصبانی؟!؟ !

محکم خودشو تکون داد :نیستم ولم کن

لبای داغ دراگون رو گردنش نشستن :آروم بگیر...
در تکون خورد و باز شد

دراگون همراه نلا کنار کشید
چهارتا زن جوون به شدت زیبا اومدن داخل

نلا مات زیبایی شون شد واقعا خوشگل بودن

دختری که موهای قرمز آتیشی داشت از دیدن نلا و دراگون تو اون
حالت خشکش زد

دراگون بی تفاوت شکمشو نوازش کرد :بیا...زودتر بریم تا به
طوفان نخوردیم سردت میشه

نگاه گرفت و همراهش کشیده شد زن با سرعت داخل اومد و مشغول

حساب کردن شد

صدای پیچ آروم شون شنید
نیم نگاهی بهشون کرد

دختر مو قرمز مات و خشمگین بهشون نگاه می کرد

نگاهش خیلی سنگین بود بی اراده یه قدم به دراگون نزدیک شد

هیچ دلش نمی خواست با مردم اینجا درگیر شه

نه حوصله شو داشت نه جون شو

ضعیف تر از اونی بود که بتونه بجنگه
دراگون حرکتش رو دید

دست انداخت و کمرشو گرفت :چیز دیگه ای نمی خوای؟؟!

_نه بریم دیگه.....
:مشتاق دیدار عالیجناب

متعجب چرخید سمت دختر مو قرمز
عالیجناب؟؟!
لبشو گاز گرفت تا نخنده

با دراگون بود؟؟!
اونو صدا کرد عالیجناب؟؟!
دراگون بدون اینکه نگاهش کنه یه مشت سکه طلایی رو میز ریخت

صدای هین بلند زنایی که عقب وایستاده بودن رو شنید

چشمای خودشم گرد شد

:چهارتا لباس شد انقدر؟!؟!
چنده مگه؟!؟! از پوست اژدها درست شدن مگه انقد گرون؟!؟!؟

فروشنده ترسیده لبشو گاز گرفت
فشار دست دراگون رو کمرش بیشتر شد :بریم...

بی میل و ناچار نگاه از کوپه طلای رو میز گرفت

سواد نداری مگه نه؟!؟!
اگه داشتی اون همه طلارو بابت دوتا تیکه لباس نمی دادی

لخت بمون بهتر از اینکه که سرمون کلاه بره...

دراگون لبشو گاز گرفت نمی خواست با خندیدن به زبون تندو تیزش
پرو بال بده

__راه بیوفت زبونتم کوتاه کن

نلا چشم باریک کرد :بی سواد احمق

دراگون حبس شدن نفس همه رو حس کرد درکمال تعجب اصلا
عصبانی نبود

عصبانیت نلا و گیج بازیاش حسابی براش شیرین و دوست داشتنی
بود

دخترک مو قرمز وحشت زده جلوی دهنشو گرفته بود

منتظر بود دراگون یه بلایی سر نلا بیاره ولی آروم بود

_یه کلمه دیگه بگی لباس بی لباس

نلا لبشو گاز گرفت ترجیح داد ساکت بمونه
دراگون خیره به لباسا نفس عمیقی کشید

پالتوی بلندو دورش پیچید :بپوش سردت نشه تا بریم بالا

کمرشو فشرد خواست از کنار زنا رد شه که صدای دختر بلند شد :
عالیجناب....

نلا اینبار نتونست جلوی خنده شو بگیره

_به تو میگه عالیجناب!؟؟!
دراگون با اخم ساکتش کرد و به دختر خیره شد تا حرفشو بزنه

:من...من جید هستم
خواهر سوفیا...

دراگون گیج پلک زد سوفیا کی بود؟؟!
جید که نگاه سوالی شو دید جلو رفت :خواهر نامزدتون

ابروهای نلا با سرعت توهم رفتن لعنتی باید میفهمید یچی این وسط
درست نیست

از نگاهای سنگین جید معلوم بود آماده جنگه....

بی اراده دستشو کشید :سردمه بریم
دراگون آروم کمرشو لمس کرد :عجله دارم

اگه حرفی داری بزار واسه بعدا....
جید از عصبانیت و شرم قرمز شد

_شما به دیدن سوفیا نیومدید
:باید میومدم؟؟؟

_ولی اون نامزد شماست
نلا دندوناشو روهم فشرد :بزار من برم تو بمو....

:هیشش میریم الان....

نگاه تیز جید رو پری خوشگل تو بغل دراگون نشست....

ازش متنفر بود دلش می خواست نلارو تیکه تیکه کنه

دراگون خیلی راحت خط نگاهشو خوند

یه قدم جلو رفت :مواظب نگاهت باش...
نفسش بند اومد

نلا قرمز شد مواظب نگاهش باش؟؟!
باید باور می کرد تا این حد روش حساسه؟؟!

نفس عمیقی کشید

بی اراده با حسادتى كه ديگه نمى شد كنترل كرد انگشتاشو بين
انگشتاى بزرگ دراگون سر داد

:خستم بریم دلش مى خواست هرچی زودتر از تیر راس نگاه
دختر برن

مطمئن بود بیشتر از خواهرش بخاطر خودش عصبانى

مشخص بود شيفته دراگون از نگاهش مى خوند حسادت مى كنه

دراگون نگاه از جيد گرفت تو دلش لبخندى به كوچيكى انگشتاى نلا
زد

در برابرش واقعا مورچه بود با قدامى بلند بيرون رفتن

نلا خودشو نزديك تر كشيد :واست دردسر ميشن؟؟!

_مى تونن امتحانش كنن.....

:چيو امتحان كنن!؟؟ بالاخره اون دختر نامزدته

اگه نمى خواستى نبايد قبول مى كرد حق داره ناراحت شه معطل
تو شده

_ميگى چيكار كنم ازدواج كنم باهاش خيالت راحت ميشه؟؟!؟

اخم كرد :گفتم كه هر غلطى مى كنى بكن اصلا به من مربوط نمى
شه ...

فقط بزار من برگردم دنياى خودم....

بعدش هركارى خواستى بكن اون غار كوفتى واسه سه تا آدم زيادى

کوچیکه

خندید و سرعت قدماشونو بیشتر کرد
به غار که رسید با سرعت آتیش روشن کرد

نلا لرزون کنارش نشست : اینجا میمیرم....
ببین این خط این نشون آخرش اینجا از سرما میمیرم

یروز میری بیرون میای میبینی یخ زدم مردم....
نگاه خشن دراگون ساکتش کرد

_زبونتو می برم اگه یبار دیگه راجب مردنت حرف بزنی
فهمیدی؟؟!

جای اینکه عصبانی شه قلبش ضعف رفت

لبخند عمیقی که با زور می خواست رو لباش بشینه رو قورت داد

نگاه دزدید و به آتیش خیره شد

_همینجا بمون ...چند دقیقه دیگه بر می گردم

با استرس سیخ نشست : کجا میری؟؟ !میری پیش اون؟؟ !

نتونست جلوی دهنشو بگیره کلافه چشماشو بست و سرشو پایین
انداخت

دراگون نرم کنارش زانو زد :پیش کسی نمیروم

باید یکم چوب بیارم دوتا آتیش دیگه روشن می کنم

آخر شب هوا سردتر میشه باید گرم نگهت دارم

بی میل سرشو تکون داد :باش ...زود بیا دوس ندارم تنها اینجا
بمونم

احساس می کنم تبدیل به انسانای اولیه شدم....

همش سرده ...اینجا خیلی سرده دوستش ندارم

می خوام برم خونه خونه گرمه

می تونم زیر گرمای خورشید دراز بکشم و با درختا حرف بزنم

دراگون خیره به گونه های قرمز و چشمای خیشش نفس عمیقی
کشید

:زود بر می گردم...

قصد نداشت بهش امیدواری بده چون اجازه نمی داد برگرده

دراگون که بیرون رفت با سرعت لباسای گرمو پوشید

حسابی خودشو پوشوند و دوباره کنار آتیش خیمه زد

حتی با وجود اون همه لباسم می تونست سرما رو حس کنه

صدای قدمای ارومیو شنید اروم سرشو بلند کرد

گیج و شوکه به سایه عجیبی که رو ورودی افتاده بود خیره شد

هیچ ایده ای نداشت چیه مطمئن بود دراگون نیست

ترس با سرعت وجودشو گرفت وحشت زده زمینو چنگ زد و
خودشو عقب کشید

نفهمید چند ثانیه به حرکات عجیب سایه خیره شد تا بالاخره تو یه
ثانیه از بین رفت

بلافاصله سروکله دراگون پیدا شد
صورتش سرد و جدی بود

اروم نزدیکش شد :خوبی؟؟ !

وحشت زده چنگش زد :یچیز اونجا بود ...
یچیز عجیب انگار

نگاهش که به سایش افتاد خشکش زد

_زود برگشتم بیرون سرده نمی شه زیاد موند....

سرده!!؟ مگه دراگونم سردش میشه!!؟

اصلا مگه نرفته بود چوب بیاره!!؟ پس چرا دست خالی برگشته
بود!!؟

دستاشو به زمین تکیه داد و بی اراده خودشو عقب کشید

:تو..تو کی هستی!!؟

صدای وحشت زده و ارومش تو غار پیچید

موجود رو به روش نرم خندید و بلند شد

:منظورت چیه کیم!؟؟! از قیافم مشخص نیست!؟!

انقد عقب رفت تا به دیوار خورد
زبانش بند اومده بود نمی تونست حرف بزنه

دراگون تازه رفته بود پس حالا حالاها نمیومد

باید خودشو نجات می داد گرمای انرژی رو زیر دستاش حس کرد

موجود رو به روش تو حالت خیز نشسته بود

انگار می خواست بهش حمله کنه
قلبش تو گلو میزد

چشمش پر از اشک شدن نمی تونست بجنگه

از ترس قفل شده بود هیچ ایده ای نداشت موجود رو به روش چیه

:نترس...می خوام یکم باهات باز

صدای پاره شدن و جیغ بلند هیوولارو شنید

خیسی خونرو رو صورتش حس کرد

دراگون بی رحم و خشن با شمشیر شونه هاشو بریده بود

از گردن هیوولا گرفت و کشیدش بیرون

:حرومزاده لعنتی اون خط قرمزه.....

لبه غار وایساد تا پایین خیلی فاصله بود

تو یه حرکت پرتش کرد موجود جیغ زنان از بین ابرا رد شد

صدای برخوردش با سنگارو که شنید برگشت داخل

لعنتی حق با سامور بود نباید اینجا تنه‌اش می‌راشت

با قدمای بلند خودشو به نلایی که گوشه دیوار جمع شده بود رسوند

خواست لمسش کنه ولی نلا ترسیده خودشو عقب کشید

:هی هی اروم عزیزم چیزی نیست

منم ...دیگه هیچ وقت همچین چیزایی بهت نزدیک نمی شن.....

نباید می رفتم متاسفم خب؟!؟ داری می لرزی ...بزار بغلت کنم

من مواظبتم میدونی که خودمم مگه نه؟!؟!!

چشمای تپله ای و خیششو به دراگون دوخت :می ترسم

دراگون نفس داغشو بیرون داد....

نرم مثل یه شی شکستنی گردنشو لمس کرد

کشیدش جلو....نلا لرزون تو سینش فرو رفت

:هیشش تا وقتی من هستم حق نداری از چیزی بترسی
فهمیدی؟؟!!

دستاشو محکم دور دراگون حلقه شدن :از اینجا بریم

اینجا امن نیست اون..اون دوباره بر می گرده

دراگون با ارامش کمرشو نوازش کرد :نشیدی چی گفتم؟؟!

اون هیوولا دیگه بر نمی گرده

حتی اگر برگرده تا وقتی تو بغل منی

سرت رو سینه ی منه

دستای من دورتنته نمی تونه بلایی سرت بیاره

چند دقیقه تو همون حالت موندن

با دقت به ضربان قلبش گوش می داد

می خواست مطمئن شه اروم شده

:بهتری؟؟!

نلا با درد سرشو لمس کرد :چشمات می سوزن؟؟!

_اوهوم

:خیلی گریه کردی ...
تکون آرومی خورد

خواست نلارو از خودش دور کنه ولی نتونست

مشخص بود ترسش کامل نریخته
نرم دستاشو لمس کرد

انگشتای ظریفش مثل یخ سرد بودن
دستاشو از دور کمرش باز کرد و جلو آورد

نرم میون دستاش مخفی کرد و جلوی دهنش گرفت

نلا گنج به کاراش خیره شد
حرکت بعدی دراگون نفسشو بند آورد

درحالی که آروم انگشتاشو نوازش می کرد سعی داشت با بخار
دهنش انگشتاشو گرم کنه

گونه هاش رنگ گرفتن و چشماش خمارتر از قبل شدن

انقد ادامه داد تا علاوه بر انگشتاش بدنشم کم کم گرم شد

بدنت نسبت به بقیه خیلی گرم تره...
دراگون بوسه داغی رو دستاش کاشت ولی ولشون نکرد

:اوهوم بخاطر اژدهام

نرم کنار کشید نلارو خوابوند رو پوست پشیمی نرم و سفید

:نترس ...
_تا کی باید اینجا بمونیم؟!؟

چندتا کنده تو آتیش انداخت :تا کی؟!؟ !

_اره تا کی؟!؟ یعنی قرار نیست که همیشه تو این غار زندگی کنیم

خفاش که نیستیم خودت گفتی هوا قراره سردتر شه می خوای
اینجا یخ بزنم بمیرم؟!؟

دراگون اروم خندید :دوست داری کجا زندگی کنی؟!؟

نلا با مکت پلک زد :می خوام برگردم خونه...
_بجز اونجا

:بجز اونجا هرجا باشم واسم جهنمه....
مخصوصا اینجا

دراگون پشتش دراز کشید
بی توجه به مقاومتش محکم بغلش کرد

:آروم بگیر باید گرمت کنم هوا قراره سردتر شه

از بغلم بری بیرون یخ میزنی....

کلافه نفسشو بیرون داد :اذیت نمی شی؟!؟ !

_از چی؟!؟
:از زندگی تو همچین جایی....

اینجا همش سرده انگار دنیاتون مرده

خوبه ...سرمارو دوست دارم
قبلنم گفتم از گل و گیاه و گرمای خورشید متنفرم

نلا اخم کرد :اگه متنفری چرا نگهش داشتی؟!؟

چیو؟!؟
عصبانی دستبند گلی که واسش درست کرده بودو لمس کرد :اینو.....

دراگون گیج دستشو بالا برد :یادم نبود هست
نلا دست انداخت پارش کنه که دراگون عقب کشید

:نچ...نکن...بزار باشه دوستش دارم
پشت چشم نازک کرد :فکر کردم از گل بدت میاد.

میاد ولی اینو تو درستش کردی
هرچی و تو درست کنی دوست دارم....

صورتش و به بازوی دراگون چسبوند :گول حرفاتو نمی خورم
با این حرفا خام نمی شم ...عمرای نمی تونی یکار کنی اینجا بمونم
نمی خوام همچین کاری کنم چون در هر صورت مجبوری بمونی
عزیزم

تو مال منی یادت که نرفته....
قرار نیست گولت بزنم

جوابشو نداد انقدر تو اون حالت موندن تا چشماش گرم شدن

_____گشت نیست؟!؟
:هوم؟!؟

_____چیزی نمی خوری؟!؟ بجز صبحانه چیز دیگه ای نخوردی گشت نیست؟!؟

گیج خواب بود :نمیدونم....
دست گرم دراگون رو شکمش حرکت می کرد

نباید بهش فکر می کرد ولی نمی تونست کنترلش کنه

فکر اینکه بچشو تو شکم نلا بکاره مثل خوره تو سرش افتاده بود

با اینکه می دونست هیچ وقت نمی تونه بچه دار شه ولی بازم فکر بهش شیرین بود

حس خیلی شیرینی بود
تصور اینکه شکم نلا بخاطر بچه اون بزرگ و زیبا بشه واقعا قلبشو پر از عشق می کرد

نلا :گوشت نمی خوام....
غذاهاتون خوشمزه نیستن....

نرم خندید :چیز دیگه ای نداریم ...می خوای واست وسیله هاشو
بیارم خودت درست کنی؟!؟

چرخید و خمار بهش نگا کرد :واقعا میاری؟!؟

_هرچی بخوای واست میارم...
فقط بگو...

:باشه ... فردا یه لیست بهت میدم ولی یادت باشه قرار نیست تا
همیشه اینجا بمونم

_او هوم یادم می مونه الان گشتت نیست؟!؟

:نه می خوام بخوابم خستم سردم هست

_هومم پس باید یه راه دیگه واسه گرم کردنت پیدا کنم.

دستش نرم حرکت کرد و پایین رفت نلا محکم چنگش زد

:نکن دوست ندارم لمس کنی دست نزن بهم

نتونست متوقفش کنه
شلورشو کنار زد و رون پاشو لمس کرد

نلا هیجان زده تو خودش جمع شد

صداش قطع شده بود دیگه نمی دونست چی بگه

هم می خواست جلوشو بگیره هم می خواست جلوتر بره

دوست داشت بیشتر لمسش کنه :نکن...نکن

لرزید و بیشتر تو بغلش فرو رفت....

:نمیدونم کدوم تونو باور کنم ...
بهشتت که خیس شده یا زبونت که مثل چاقو می بره...

چشماش باریک شدن با قدرت ناخوناشو تو مچ دراگون فرو کرد

تو یه حرکت سریع سرشو عقب برد و کوبید تو صورتش

دراگون آروم ناله کرد و سرشو عقب کشید :کوچولوی وحشی...

واقعا رام کردنت سخته مگه نه !!
باید همون موقع که تکی مقابل ازدهام وایستادی می فهمیدم چقدر
چموشی

نالا با خشم خودشو تکون داد
خواست دوباره کارشو تکرار کنه اما حرکت دراگون کیش و ماتش
کرد

انگشتاشو با لذت لای بهشت خیس و داغ نالا کشید

:فاک چقد داغی
شوکه لرزید پاهاشو محکم بهم فشرد

می خواست جلوی حرکتشو بگیره

ولی کارش انگشتای دراگون بیشتر تو برد
:اروم نمی خوام با انگشتام اولین بارتو بگیرم

خشکش زد وحشت زده خودشو منقبض کرد :نکن ...درد داره می
ترسم ولم کن

خیلی دربارش شنیده بود ... با اینکه هیچ وقت تجربش نکرده بود

ولی خیلی خوب می دونست اولین بار درد داره

دراگون نرم شونه شو زبون کشید : آروم باش...

نلرز نلا گفتم که کاری نمی کنم
باید یکم گرم شی

کارم که تموم شه راحت می خوابی
پس نترس و لذت ببر....

زانوشو از پشت بین پاهای نلا گذاشت راحت از هم بازشون کرد

با زانو پهاشو بالا برد نلا از ترس اینکه واقعا اولین بارش اینجوری
باشه خشکش زده بود

دراگون راحت و نرم انگشتاشو حرکت داد

لرزید بدنش کم کم خیس عرق شد

صدای ناله های ارومش تو غار می پیچید : اهههه هوممم

مردمکاش می لرزیدن چشمای خمارشو به حرکت اروم آتیش دوخته
بود

احساس می کرد داغی بدنش از آتیشم بیشتره

داشت می سوخت دراگون با حوصله لمسش می کرد و بهش
ضربه میزد

دنبال نقطه حساسش بود
می خواست ذره ذره وجودشو کشف کنه

نلا مثل یه گربه وحشی بود
می تونست هر ثانیه از کوره در بره و باهاش بجنگه

باید نقطه ضعفش رو پیدا می کرد وگرنه حسابی کلاه شون می رفت
توهم.....

نلا بی جون گردنشو عقب برد و بلند ناله کرد

لرزشش تو یه ثانیه بیشتر شد پلکاش روهم افتادن و نفسش بند اومد

دراگون با لذت گردنشو چنگ زد :بخواب دیگه وقت خوابه
کوچولوی وحشی من.....

آخرین چیزی که شنید همین حرفا بود و عمیق خوابش برد.....

*

نلا.....نلا
:هوممم.....

خسته و کلافه از سرمایی که گونه هاشو قرمز کرده بود تو خودش
جمع شد

گرمای خیلی لذت بخشی و پشتش حس می کرد

:نلا بیدار شو.....

_ولم کن....

خیلی خوابش میومد دلش نمی خواست از اون گرمای لذت بخش دور
شه

:بیدار شو عزیزم بیدار شو

گیج از شنیدن صدای آشنا چشماشو باز کرد :مامان....

_بیا عزیزم باید بریم بیا...
با تعجب به دستش خیره شد

:مامان تو اینجا چیکار می کنی؟؟ !
چطور اومدی اینجا؟؟!

بچه ها کجان؟؟!
چطور جام و پیدا کردی؟؟! !

_اینا مهم نیستن عزیزم باید بریم
باید قبل از اینکه بیدار شه از اینجا بریم

مامان اومده نجاتت بده
خواهرو برادرت اونجا منتظرتن زود باش

بلند شو عزیزم تو نمی تونی اینجا بمونی باید خودتو نجات بدی

مردد چرخید عقب دراگون عمیق خوابیده بود

مگه چقد عمیق خوابیده بود که صداشون و نمی شنید

مردد چرخید سمت مادرش
یه چیز این وسط درست نبود

_مامان تو...تو چطور جام و پیدا کردی؟! !
چجوری تا اینجا اومدی ها؟!؟! !

چشماش با شکل عجیبی حرکت کردن :گفتم که باید نجاتت بدم

تو دختر منی عزیزم باید باهام بیای
می برمت پیش خواهر و برادرت

با ترس خودشو عقب کشید محکم دست دراگون و چنگ زد

مغزش با سرعت شروع به کار کرد اون موجود لعنتی برگشته بود

_دراگون....دراگون بیدار شو بیدار شو

اون اینجاست دراگون بیدار شو من می ترسم

دراگوووون
موجود خیز برداشت سمتش

وحشت زده جیغ بلندی کشید چرخید و خودشو تو سینه پهن مرد
قوی پشت سرش مخفی کرد

صدای جیغ بلندش وقتی داشت اسمشو صدا می کرد تو گوشش پیچید

با احساس تکونایی محکمی چشماشو باز کرد

چشماش تار بودن :نه نه ولم کننن دراگووون کمکک ولم کننن
دراگون نگران شونه هاشو گرفت قفلش کرد به زمین و روش خیمه
زد

لباشو با قدرت به گوش نلا چسبوند :نلا....نلا من انجام

نترس منم ...چیزی اینجا نیست عزیزم چشمتو باز کن

من مواظبتم لعنتی تا وقتی من هستم هیچی نزدیکت نمیشه چشمتو
باز کن

چشمتو باز کن ببین منو
صداش کم کم قطع شد

با قدرت سینه شو چنگ زده بود :دراگون!!؟

با بغض صداش کرد می خواست مطمئن شه خودش

گوششو بوسید و عقب کشید خیره تو چشمای خیشش سر تکون
داد .

:خودمم....منم چیزی نیست نترس ...
نلرز فقط یه خواب بود

واقعی نیست ببین من انجام ...دقیقا رو به روتم

دستاشو گرفت و نوازش کرد :ببین چنگم زدی

واقعی واقعیم میدونی منم مگه نه!؟! !
الان بهتری....

چند ثانیه تو همون حالت بهش خیره شد
یکم طول کشید تا به خودش بیاد

چشماشو بست و نفس راحتی کشید
:هی ببین منو خوبی!?!?

خسته چشماشو باز کرد لعنتی تموم حس خوبی که از گرمای بدنش
گرفته بود دود شد رفت هوا

_خستم
:کابوس دیدی
_مامانم بود....

:مامانت نبود نلا کابوس بود
بخاطر اتفاق دیشب

سرشو تکون داد با مکت لباشو خیس کرد :اون چی بود!?!?

_لازم نیست بدونی اینجوری بدتر راجبش خیال بافی می کنی ترست
بدتر و واضح تر میشه

:نمیشه اگه ندونم چیه بیشتر می ترسم....
بگو ...می خوام بدونم....

دراگون با تردید خواست کنار بکشه ولی نلا اجازه نداد

:بمون ...سردمه

پلکاشو با اطمینان روهم فشرد

سعی کرد وزنشو رو نلاندازه : هر از گاهی یسری هیوولاهای
عجیب این اطراف پیداشون میشه

خودم همه شونو نابود می کنم لازم نیست نگران چیزی باشی

چیزی که دیشب دیدی یه جیناس بود
پیشینه ی خاصی نداره حتی تو تاریخ هیوولاهام نبوده

این اسمو خودمون روش گذاشتیم چون اولین باره همچین هیولایی
می بینیم

قدرت خاصی نداره فقط می تونه خودشو شبیه بقیه کنه

اکثر مواقع گوشه کنارا قایم میشه

به حرفا و اطلاعات بقیه گوش میده و بعد خودشو شبیه شون می کنه

البته نه اینکه کلا قدرتی نداشته باشه چرا داره...

تو شکل اصلیش پنجه های دراز و قوی داره

ولی بخاطر بیش از حد دراز بودنش زیاد نمی تونه سریع و دقیق
باشه

خیلی تاب می خوره واسه همینم کشتنش آسونه...

افراد بی دفاع و ضعیف وقتی می بیننش از ترس خشک شون میزنه

واسه همینم می تونه بکشت شون

با جنگجوها و مبارزها اصلا نمی تونه مقابله کنه

هرکی که بلد باشه یذره مبارزه کنه خیلی راحت می کشتش

واسه همینم بیشتر سمت موجودات ضعیف میره
دقیقا موجوداتی مثل تو....

نلا با درد سرشو تکنون داد : اینجا جهنمه ...بخاطر کدوم گناه
اینجام ها؟! کدوم گناه؟!؟

همچین هیولاهایی فقط تو جهنم وجود دارن

تو دنیای من از این چیزا نیست
همه چیز خوبه آرومه هیچ ترس و جنگ و کشتنی وجود نداره

_اتفاقا دنیات الان خطرناک ترین جاست...

یه دنیای ضعیف که پر از منابع خوب و ارزشمنده

هیچ محافظ و قدرتی نداره و هرکی بخواد خیلی راحت بهش حمله می
کنه

بدون اون دیوار دنیای شما هیچی نیست...

نلا با چشمای خیس بهش خیره شد :تو کردی....

ازت متنفرم دنیامو نابود کردی

گلای رز خونی با سرعت زیر دستش رشد کردن

دراگون هشدار آمیز بهش خیره شد :آروم باش....

اینجوری فقط به خودت آسیب میزنی....
دوست نداشت نلا بیشتر از این اذیت شه

کاش می تونست ذهنش و از گذشته پاک کنه اینجوری دیگه به
دنیاش فکر نمی کرد

هر دو سکوت کردن هربار حرف میزدن دعوا می شد

نلا هیچ جوره نمی تونست از فکر دنیا و خانوادش بیرون بیاد

دراگونم اجازه نمی داد برگرده حتی اگه می خواستم نمی تونست

دنیای نلا خیلی خطرناک شده بود
کم و بیش خبرارو می شنید

دنیاش شده بود پاتوق وحشی ترین موجودات....

حتی یسری از انسانا که از وجود شون خبر داشتن رفتن و دارن
منابع شون و غارت می کنن

حیف نمی تونست نلارو تنها بزاره وگرنه می رفت همه شونو نابود
می کرد

از انسانا متنفر بود
از موجودات حریصی که هیچی سیرشون نمی کرد نفرت داشت

سالهای زیادی و بین شون زندگی کرده بود
قطعا می تونست بگه یکی از خطرناک ترین و بی رحم ترین
موجودت انسانا ان....

نلا اروم بلند شد و سمت بیرون رفت :کجا؟!؟

با اخم قدماشو کوتاه کرد :می خوام برف و ببینم....

جلوی ورودی غار وایستاد سوزی سردی میومد

پارچه رو که کنار زد ماتش برد....
گیج و حیرت زده به صحنه رو به روش خیره شد

واقعا زیبا بود شاید زیبا کلمه مناسبی واسه منظره ی رو به
روش نبود

نمی دونست برف می تونه انقد دوست داشتنی باشه

کلبه های کوچیک پایین کوه با نورای ضعیف نارنجی پر شده بودن

احساس می کرد داره به گوی برفی کوچولو نگاه می کنه

لبخند کوچیکی رو لباش نشست :قشنگه مگه نه؟؟؟!

تکون نخورد بلافاصله گرمای بدنشو حس کرد

دستاشو دور نلا حلقه کرد تو سینهش فرو رفت

پالتوی پشمی رو دورش پیچید :سردت میشه...

_واسه همین این بالا زندگی می کنی؟؟ !
:هوم یکی از دلایلش همینه

سرشو رو شونه خم کرد :دلیل اصلیش چیه؟؟!

_دوست ندارم بین مردم باشم
اژدهامم اون پایین راحت نیست

هر وقت بخوام تبدیل میشم رو کوه می خوابم اون پایین همه چیز
تنگ و کوچیک

دونه برف سفیدی رو گونه قرمز نلا نشست و با سرعت آب شد

دراگون بی اراده خندید :تو برف خوشگل تری....

_از سرما متنفرم ...ولی برف واقعا قشنگه...
نمی شه منکر زیبایی بی نهایتش شد

دلم می خواد پریای این کوهستانو ببینم
باید خیلی متفاوت و زیبا باشن....

دراگون :خیلی کم پیش میاد خودشونو نشون بدن

اگه بخوای می تونم برات شکارشون کنم....

نلا با اخم نگاش کرد :لازم نکرده همینم مونده بخاطر من موجودات
بی گناه و شکار کنی

کلا هیچ کاری بخاطر من نکن خب؟؟!

به هرچی دست میزنی نابود میشه....

دراگون با سر تایید کرد :باشه همون که تو میگی میشه
بریم تو سردت میشه...

نفس عمیقی کشید سرما ریه هاشو می سوزوند

:اگه بچه ها اینجا بودن کلی خوشحال می شدن

قبلا براشون راجب برف و آدم برفی داستان می خوندم....

یعنی الان کجان؟!؟ زندن؟!؟
نکنه یکی از اون هیوولاها بلایی سرشون آورده باشه؟!؟

دراگون با مکت نیشخند سکسی زد :می خوای برات پیداشون
کنم؟!؟

چشماش گرد شدن شوکه چرخید :واقعا؟!؟ واقعا همچین کاری می
کنی؟!؟

_اگه تو بخوای اره گفتم نمیزارم بگی نگفتم که چیزی و برات
نمیارم

میگم دنبال شون بگردن
اگه زنده باشن برات میارم شون

بجای اینکه انقد پنجول بکشی از اول می گفتم خانواده تو برات
بیارم..

چشماش پر از اشک شدن خوشحال خندید

یه قدم بلند جلو رفت و خودشو محکم تو بغل دراگون انداخت :
مرسی ... واقعا نمیدونم چی بگم

_هومم می تونی با رام شدن شروع کنی
کمتر بجنگ و بیشتر به حرفم گوش بده

اینجوری می تونی خانوادتم کنارت داشته باشی

نفس راحتی کشید : قول میدی پیداشون کنی؟!؟! !

اصلا نمیشه دیوار دنیامو درست کنی؟!?
اینجوری دیگه هیوولاها نمی تونن برن داخل

هرکاری بگی می کنم حاضرم تا آخر عمرم اینجا بمونم

نه دیگه باهات بحث می کنم نه می جنگم هرکاری بگی می کنم

فقط دنیامو نجات بده ... می تونی؟!؟! !

دراگون گونه های یخ زده شو غالب گرفت : نمی تونم...

حتی اگه می تونستم انجامش نمی دادم
اون دیوارو خودم نابود کردم

چرا؟!؟! چون می خواستم تاوان بلایی که سر مردمم آوردن و پس
بدن

الانم دارن پس میدن پس دلیلی نداره درستش کنم

یه چیزو همیشه یادت باش وقتی پای مردم وسط میاد هیچکس و
هیچ چیز نمی تونه جلومو بگیره

اونا همیشه اولویت زندگی منن فهمیدی؟؟ !

رنگ نگاه نلا کم کم رو به خاموش رفت
نرم سرشو تکون داد :فهمیدم

سردی و بی رمقی صداش رو مخ دراگون بود

_برو تو

نلا بی حرف مثل باد از کنارش رد شد

انگار حرفای دراگون چشماشو باز کرده بودن

مردمش همیشه تو اولویت بودن
چقدر احمق بود

فکر کرد واقعا براش مهمه
انقدر مهم که مقابل بقیه ازش مواظبت و دفاع کنه

اشتباه کرده بود نباید روش حساب می کرد

انگار یادش رفته بود کیه
دراز کشید و تو خودش جمع شد

حس خوبشو تو یه ثانیه نابود کرده بود
صدای قدماشو که شنید چشماشو بست

خسته شده بود
جدیدا سریع خسته می شد

حرفای دراگون واقعا براش سنگین بودن
کنار آتیش نشست و به صورت سفیدش خیره شد

دروغ نگفته بود
ولی همه چیم نگفته بود

نگفت نلام به اندازه مردمش مهمه و می تونه واسه مواظبت ازش با
جونشم بازی کنه

زبونش نچرخید
شاید اون قسمت تاریک وجودش می خواست نلارو اذیت کنه

می خواست آسیب دیدن شو ببینه
اخماش توهم رفتن

لغنتی کند زده بود

اروم و بی حرف کنار هم راه می رفتن

سامور با تعجب از پشت نگاه شون می کرد

به شکل عجیبی ساکت بودن :چیزی شده؟ !

نلا واسه فرار از بحث جدید سمت دست فروشی که ماهی خشک
داشت رفت

دراگون پشت سرش وایستاد
نگاهش بی اراده سنگین و ترسناک شد

هر بار نلا نزدیک کسی می شد همین جوری می کرد

نمی خواست کسی بهش بی احترامی کنه

با دقت ماهیارو چک کرد :یدونه از این
دو تام از این می خوام

مرد که بخاطر نگاه سنگین دراگون تو خودش فرو رفته بود چشمی
گفت

سامور :داری می ترسونیش
نلا خیره به ماهیا وانمود کرد نشنیده

نمی خواست بحث کنه
می ترسید دراگون دوباره با حرفاش اذیتش کنه

سکوت سنگینش تو این دو روز حسابی دراگون و عصبی کرده بود

دراگون ماهیارو گرفت و دوباره راه افتادن

نلا دیگه باهاش بحث نمی کرد
بغلش کردنی مقاومت نمی کرد

بیش از حد سرد شده بود
نمی دونست می تونه با حرفاش همچین بلایی سر پری کوچولوش

بیاره

وگرنه عمرا به زبون نمیآوردش

با اینکه می دونست تقصیر خودشه ولی بازم از نلا عصبانی بود

می خواست یکاری کنه دوباره مثل قبل شه

:واسه امروز بسه

سامور با تعجب نگاش کرد :هنوز چیزی نخریدید که

با دقت به نلا خیره شد

بی حرف چرخید و سمت غار رفت

کلافه نفسشو بیرون داد

کم مونده بود از عصبانیت دیوونه شه

:دنبال مون نیا

گفت و با قدمای بلند خودشو به نلا رسوند

_دیشب چند نفرو فرستادم دنبال خانوادت

قدماش کند شدن سرش نرم چرخید

انتظار داشت اشتیاق زیادی تو چشماش ببینه

ولی بازم گرفته بود

کم کم داشت نگران می شد

شاید مریض نمی شد اخه چرا باید بخاطر یه حرفش اینجوری شه؟!؟

خوشحال نشدی؟!؟
فکر می کنی زندن؟!؟

صداش سرد و نرم بود
درست مثل برف

نمیدونم ولی تا آخر هفته می فهمیم....
سر تکون داد و دوباره راه افتاد

شاید افسرده شده
دست از تلاش برداشتی؟!؟

تلاش؟!؟
دیگه نمی خوای فرار کنی؟!؟

نفس عمیقی کشید گونه هاش بخاطر سرما قرمز شده بودن

کلاه آبی خیلی قشنگ تا زیر چونش رسیده بود

فایده نداره ... راه بیرون از اینجا رو بلد نیستم

راه دنیامم بلد نیستم
اگه برم سریع میمیرم

باید اول مطمئن شم خانوادم زندن
واسه بعدش یه فکری می کنم.....

ماهیاری با دقت از دیوار آویزون کرد
_گشنه ای؟!؟

:اوهوم ... فکر کنم بتونیم همینارو بخوریم
خشکش خوشمزه می شه

کلافه بهش خیره شد :نلا
اروم چرخید :بله؟!!

_حرفای اون شبم ... میدونم تند بودم ولی منظوری نداشتم
انقد تو خودت نباش

با مکث ماهیاری ول کرد :تو خودم نیستم

تو.... تو فقط حقیقتو گفتی منم فکر عجیبی نکردم

یعنی میدونم مردمت خیلی واست مهمن

قرار نیست خودمو خیلی مهم بدونم دراگون نگران نباش....

دهنش بازو بسته شد ولی نتونست حرف بزنه

بدجور گند زده بود :تو واسم مهمی....

دستای نلا مشت شدن :داری بدترش می کنی

نمی خوام چیزی بشنوم
دلسوزی تو نمی خوام

لازم نیست با این حرفا بیشتر خردم کنی....

گیج بهش خیره شد
:نمی خوام خردت کنم نلا اشتباه می کنی

تو سکوت پشت بهش کنار آتیش نشست

چشماش خیس شدن
با وجود اینکه بد قلقی می کرد ولی ته دلش می دونست واسه
دراگون مهمه

دروغ چرا حتی فکر می کرد مهم تر از مردمشه

ولی با حرفای اون شبش حسابی نلارو کوبید

لبه پرتگاه وایستاد
قسمت تاریکش وجودش دیوونه وار حرکت می کرد

انگار می خواست بیاد بیرون
مطمئن بود چشماش سیاه شدن

چرخید و به نلا خیره شد نگاهش انقدر سنگین بود که باعث شد
بچرخه سمتش

نگاه شون توهم قفل شد
نلا بی اراده بلند شد و جلو رفت

چشماش خیلی سیاه بودن :خیلی نزدیک وایستادی

نگران شده بود دراگون خیلی نزدیک لبه بود
ممکن بود بیوفته

نیشخند سردی رو لباش نشست عجیب و ترسناک بود

انگار دراگون نبود دیگه خبری از اون گرما نبود

یه قدم عقب رفت نلا وحشت زده با سرعتی که نمی دونست از کجا
آورده جلو رفت

لباس پشمی شو چنگ زد نتونست وزنشو تحمل کنه

تو بغل دراگون رو هوا معلق شد

نفسش بند اومد
بدنش از وحشت خشک شد

تو یه ثانیه دستای دراگون مثل آهن دورش پیچیدن

_____احمق
صداش سردتر از هوای برفی بود

انقد سرد که نلارو از گرمای سینهش دور کرد

کمرشو ول کرد
نلا شوکه خواست چنگش بزنه که صدای بدی تو گوشش پیچید

خیلی نزدیک بود
نور داشت کورش می کرد
گرم بود

پنجه های بزرگ اژدها رو هوا شکارش کردن

اوج گرفت و بالا رفت
برف با سرعت تو صورتش می خورد
داشت منجمد می شد

دراگون چرخید و با سرعت پایین رفت
مردمش نورو دیده بودن

می دونست تا چند دقیقه دیگه جنگجوها خودشونو میرسونه

نلارو زمین گذاشت و تبدیل شد

بدنش از سرما می لرزید
پاش لغزید خم شد سمت لبه

دراگون با سرعت شکمشو گرفت و بلندش کرد

داخل رفتو نلارو مثل بچه شلوغی که به حرف مادرش گوش نداده و
رفته بیرون لای پتوها پیچید

دماغش از سرما می سوخت :دیوونه شدی؟! !

دا.داشتی میوفتادی
:نمیوفتادم خودم پریدم یادت رفته چیم؟؟!

حتی اگه داشتم میوفتادم نباید اون کارو می کردی

من از این فاصله بیوفتم هم زنده می مونم ولی تو له می شی

چشماشو بست :میمیری ی.یه روز گوشت تلخی نکنی؟؟ !

جای.جای تشکر.ته!!؟

با اخم خم شد می خواست حالشو بگیره که صدای پا شنید

:شانس آوردی کار دارم

سامور :چی شده'!!؟؟

صدای بلند و نگرانش تو غار پیچید

مردای پشت سرش همه شمشیر به دست وایستاده بودن

سینه هاشون با قدرت بالا پایین می شدن

مشخص بود با سرعت اومدن

_اژدهاتون از قفس فرار کرد....

نفس تو سینه همه حبس شد

انقدر عصبانی بود که اخر نتونست جلو دهندشو بگیره

سامور با زور خنده شو قورت داد

دراگون اروم نگاش کرد مثل اینکه حالش بهتر شده بود

زبون درازی شو به سکوت و افسردگی ترجیح می داد

_چیزی نیست می تونید برید

باورشون نمی شد دراگون جوابی به زبون درازی دخترک نده

همه شون بی راده به نلا خیره شده بودن

دراگون با اخم یه قدم جلو رفت و جلو دیدو گرفت

صدای غرش ارومش از جا پروندشون
سامور :اگه چیزی شد....

_چیزی نمی شه زودتر برید
تا وقتی اجازه ندادم حق ندارید بیاید بالا

حساس شده بود
کم کم داشت چیزایی که نبایدو حس می کرد

دوست نداشت بقیه مردا نلارو ببینن
عصبانیت مثل خون اروم تو رگاش جاری می شد

سامور اروم و محتاط عقب کشید
این نگاه و خیلی خوب می شناخت

نلا :می خوای تا فردا به جای خالی شون خیره شی

_نه می خوام زبونتو کوتاه کنم
با سرعت عجیب و ترسناک جلوش ظاهر شد

عین باد حرکت می کرد
چشماش از شوک زیاد خشک شدن

به خودش که اومد رو پشمای نرم فرود اومده بود
دراگون بدون اینکه فشاری بهش وارد کنه رو شکمش نشسته بود

شوکه از احساس برجستگی آلتش لرزید
:نکن...برو کنار نمی تونم نفس بکشم بلند شو از روم

تک ابرو شو سکسی بالا انداخت
:هنوز کاری نکردم نفس کم آوردی؟!؟

قرار نیست کاری بکنی برو کنار

:ما قبلم انجامش دادیم
تو خیلی خوشت اومد

قرمز شد :اشتباه کردم دیوونه شده بودم

خوشم نیومد بزار برم ولم کن

نمی خوام.نمی خوام بهم دست بزنی

حالمو بهم میزنی بلند شو برو کنار....

چرت می گفت ولی عصبانی بود

دلش می خواست دراگونم مثل خودش اذیت شه

ولی نمی دونست با این حرفا فقط کار خودشو سخت تر می کنه

خندید صداش سرد و خشن شد

:حالت از من بهم می خوره؟!؟
از من؟!؟
از لمس دست من؟!؟

اره اره از تو
از لمس دست تو حالام ولم کن

حرفش که تموم شد درد تیزی تو گردنش پیچید

نفسش از وحشت بند اومد

دندونای تیز دراگون تو گردنش فرو رفتن

نمی تونست نفس بکشه
دراگون با لذت خونشو مکید

چند ثانیه بیشتر طول نکشید
گوشتش خیلی نرم بود

مزه خورش شیرین ترین چیزی بود که تو عمرش خورده بود

عقب که کشید مات نلا شد

صورتش خیلی بی رنگ بود
می لرزید

شوک حرکت دراگون خشکش کرده بود

چشمای سیاه و دندونای خیس خون و تیزش وحشتناک بودن

چونه شو گرفت :نفس بکش
نفس بکش نلا داری خفه می شی

صدای سوت تو سرش بلند شد

دراگون خشن و نگران چونه شو گرفت

عصبانیش کرد

کنترلشو از دست داد نباید رو مخش می رفت

لعنتی دوباره تاریکی کنترلش کرده بود

سیلی نسبتا محکمی بهش زد

تکون محکمی خورد و بلاخره نفسش باز شد

صدای هق هق و نفسای بلندش تو غار پیچید

_اروم.اروم باش چیزی نیست

متاسفم نمی خواستم بهت آسیب بزنم

زود خوب می شی نترس چیزی نیست

با درد خواست گردنشو لمس کنه ولی دراگون اجازه نداد

:نکن دردت می گیره

_گازم.گازم گرفتی

لبخند کم رنگی رو لباش نشست

شبیه بچه ها شده بود

میدونی عصبانیم کردی تقصیر خودته

بهت گفته بودم مواظب رفتارت باشی

ولی تو چیکار کردی؟؟!

_ولم کن دست نزن بهم ازت می ترسم

کلافه چونه شو گرفت

سرشو چرخوند

:ببین باز داری عصبانیم می کنی

_چشمات سیاه شدن

صداش ضعیف بود

دیگه جون جنگیدن نداشت

اشکاش با سرعت رو صورتش حرکت می کردن

دراگون با پشت دست اشکاشو پاک کرد

:نمی تونم کنترلش کنم نلا عصبانیش نکن

اگه بیاد بیرون همه چیو نابود می کن

هیچ چیز و هیچ کس واسش مهم نیست

نلا به سکسکه افتاد

:کی.کی؟! !

خم شد زخمشو با زبون تمیز کرد
:یکم دیگه خوب میشه اروم باش

نفس عمیق بکش بزار نفست منظم شه

چشماش کم کم بسته شدن
طولی نکشید که بدنش آروم شد و خوابش برد....

_نمی خوام....گفتم که نمی خوام انقد اصرار نکن

سامور کلافه به دیوار غار تکیه داد
:دراگون تا فردا نمیداد

می خوای بشینی اون گوشه خیره شی به آتیش؟!؟

برو یکم اون پایین قدم بزن چمیدونم خرید کن

زنا از این کارا می کنن دیگه
عصبی چشماشو باریک کرد

:تو دنیای خودم اره ولی اینجا همچین غلطی نمی کنم

مردمت مثل یه بیماری بهم نگاه می کنن

همینجوری شم خستم نگاهاشون بدتر اذیتم می کنه

__انقد ضعیف نباش باید باهاشون دوست شی

دلشونو به دست بیار قراره واسه یه مدت خیلی طولانی احتمالا تا
آخر عمرت اینجا باشی

نمی شه که همش اون گوشه بشینی
زیرت علف سبز می شه ها از من گفتن

خودش خوب می دونست بهونه الکی میاره
از نگاه مردم ناراحت نمی شد

فقط خسته بود
دیشب نفهمید چطور بیهوش شد

صبح که بیدار شد خبری از دراگون نبود
سامور صبحانه شو آورد و گیر داد بره بیرون

:سردمه برف میاد
__لباس گرم بپوش اون همه طلا دادی واسه این چهارتا تیکه لباس

حداقل یبار بپوش طلاهاش هدر نرن
کلافه بلند شد :کجا رفته؟!؟

__شکار
گیج لباسای گرم پوشید :شکار چی؟!؟

__هیوولاها
رفته خودشو شکار کنه؟!؟

صدای خنده بلند سامور تو غار پیچید

_نه چیزایی که دراگون شکار می کنه به اندازه خودش قوی نیستن

یجور سرگرمی براش حوصلش سر رفتنی انجامش میده

با حرص حرکت کرد :اره دیگه حوصله شو سر می برم

اون از دیشب که اونجور افتاد به جونم گازم گرفت خونمو خورد
اینم از ام....

_چیکار کرد؟!؟!

سامور شوکه جلو رفت :دراگون خون تو خورد؟! !

با اخم سر تکون داد :اره گردنم هنوز می سوزه

چشمش برق زدن :باورم نمی شه بالاخره انجامش داد

گیج جای دندوناشو لمس کرد

_نمیفهمم چی میگی؟!?!

مگه چیکار کرده؟!?!

سامور لبشو گاز گرفت :فک کنم واقعا موندنی شدی

قراره یه جنگ درست حسابی داشته باشیم

میدونی که دراگون نامزد داره

دختر یکی از کله گنده های اینجاست

ولی نگران نباش هیچکس از جفت تو کله گنده تر نیست

شوکه سر تګون داد :جفتم نیست
نمی تونه باشه

ما دوتا گونه متفاوت ایم ممکن نیست جفت شیم

سامور شونه بالا انداخت و سمت ورودی غار رفت

:هرچیزی تو این دنیا ممکنه عزیزم

مطمئن باش اگه دراگون بخواد ممکنش می کنه

لعنتی حتی فکرشم خفته من اگه دختر بودم سعی می کردم خودمو
بهش بندازم

میدونی که چی میگم
یه جورایی همه چی تمومه

اگه اخلاق سگی شو فاکتور بگیریم از نظر جذابیت ثروت و قدرت
هیچکس رو دستش نیست

نلا مات حرفای قبلی سامور پشت سرش می رفت

نمی شنید چی میگه
جفت؟! جفت دراگون!?!?

یه پری چنگل ضعیف و ناچیز جفت موجود قدرتمند و کمیابی مثل
اون شه

وايستاد

سامور سکوتش و که دید برگشت :بیا دیگه

__همیچن چیزی نیست
من نمی تونم جفتش باشم

خودت گفتی اون همه چی تمومه حتما یه جفت مثل خودش پیدا می
کنه

من.من خیلی.....
چشماسش پر شدن

سامور نگران جلو رفت :هی هی گریه نکن

دراگون بفهمه گریت انداختم پوستمو می کنه

اشکاشو پاک کرد :دیگه نگو

خیره به صورت آشفته و ناراحت نلا باشه ی آرومی گفت

بی صدا کنار هم قدم میزدن

نلا انقدر عمیق تو فکر بود که نگاه سنگین بقیه رو حس نمی کرد

__داره دنبال خانوادت می گرده
سکوت نلارو که دید گوشه لباسشو کشید

گیج نگاش کرد :هوم؟!؟

__شنیدی چی گفتم!؟
:نه ببخشید داشتم لباسار....

__دراگون رفته دنبال خانوادت
نمیدونم چه اتفاقی بین تون افتاده

ولی دنبال اینه یجوری خوشحالت کنه

قرار نبود بهت بگم ولی دوست ندارم اینجوری ناراحت ببینمت

پری کوچولوی جسوری که روز اول کم مونده بود گردنمو قطع کنه

با کسی که الان جلوم وایستاده خیلی فرق می کنه

دراگونم فهمیده واسه همین می خواد یجوری خوشحالت کنه

مات پلک زد :رفته دنبال خانوادم؟!؟

سامور با لبخند سمت قصابی رفت

:اره البته فکر نکنم به این زودیا پیداشون کنه

قرار بود زود بیاد یعنی تا اخر شب بیاد

ولی خبر داد یکم بیشتر می مونه

دستی به گوشتای تازه کشید

:چیزی نمی خوام؟!؟

نلا اروم جلو رفت بدنش از خوشحالی گرم شده بود

دیگه واسش مهم نبود دراگون گازش گرفته

انقدر خوشحال بود که اگه الان اینجا بود می پرید بغلش

با اینکه گفته بود واسش مهم نیست ولی هیچی تو این دنیا واسش
مهم تر از خانوادش نبود

به خودش که نمی تونست دروغ بگه ترس اینکه بلایی سرشون
اومده باشه وحشت زدش می کرد

دو روز با سرعت از نبود دراگون گذشت

نلا شبا تنها می خوابید

سامور تموم شب جلو غار می نشست و بی حرف به آسمون خیره
می شد

حتی یه بارم غر نزد واقعا امانت دار خوبی بود

مثل چشمش مواظبش بود به جز شبا بقیه ی تایمارو تو غار
پیشش می موند

از همه چی حرف میزد
می خواست زبونش و باز کنه

ولی نلا حوصله نداشت عجیب بود

انگار دوری دراگون کسلش کرده بود

دوست داشت زدتتر برگرده

نفهمید واسه بار چندم تو اون دو روز حرفش و تکرار کرد

_دراگون کی میاد؟!؟
سامور بلند خندید

:تا شب میرسه سوراخم کردی انقدر پرسیدی

نمی دونستم انقدر دلتنگ می شی

تخس رو گرفت :دلتنگ نیستم

زیادم نپرسیدم فقط همینجوری کنجاوم

_اره تو که راست میگی
چشماتش باریک شدن با دقت چرخید

_نیا بیرون من چندتا کار دارم زود بر می گردم

گیج از حرکت یهویی سامور بلند شد

:کجا میری؟!؟
چوبارو کنار دیوار گذاشت

_صدای یسری حرکت شنیدم
باید مطمئن شم جونور جدید نیست

نیا بیرون باشه؟!؟ زود بر می گردم

نلا با استرس سر تگون داد
سامور که رفت گوشه ی دیوار نشست

چونه شو رو زانوهای گذاشت

بدون دراگون اصلا احساس امنیت نمی کرد

چرا انقدر طولش داده؟!؟

می دونست به این زودی خانواده شو پیدا نمی کنه

ولی بازم خیلی امیدوار بود

برگشتن سامور که طولانی شد ترس و کنار زد

بلند شد و سمت جایی که دید سامور چندبار ازش طلا برداشت رفت

دراگون بهش گفته بود هرچی خواست از طلاهای خودش استفاده کنه

پرده رو که کنار زد ماتش برد

کوه طلای رو به روش خیره کننده بود

انگار واقعی نبودن مات جلو رفت با تردید لمس شون کرد

واقعی بودن دراگون چطور این همه طلا داشت؟!؟

حتی یبارم کنجکاو نشده بود اونجارو ببینه

درواقع تا وقتی سامور نرفت نمی دونست اونجام هست

رنگ پرده انقدر شبیه دیوارا بود که نمی شد تشخیص داد پردست

_میدونم نباید بدون اجازه دست بزنم

ولی می خوام یکم چیز میز بخرم

بعدا بهش میگم کارم دزدی نیست مگه نه؟!؟

سرشو تکون داد :نه دیوونه معلومه که نیست

شب که بیاد بهش می گیم بعدم نمی خوایم همه رو برداریم که

با دقت پنج تا سکه طلایی متوسط برداشت و بلند شد

استرس داشت

حس خوبی به برداشتن وسایل بقیه نداشت

امیدوار بود دراگون دعواش نکنه

کفشای پشمی که با سامور خریده بودو همراه بقیه لباسای سفیدش پوشید

نگاهی به اطرافش کرد خبری از آئینه نبود

آخرین بار کی خودشو تو آئینه نگا کرد؟!؟

باید آئینه ام می خرید

سکه ها تو دستش حسابی برق میزدن

با دقت گذاشت شون تو جیبش و بیرون رفت

برف نمیومد ولی هوا سوز سردی داشت

با سختی رسید پایین کوه
راه داشت ولی بازم خیلی سخت بود

صورتش یخ زده و پاهاش خسته شدن

بازار مثل همیشه شلوغ بود

صدای بلند فروشنده ها واسه اولین بار هیجان زدش می کرد

می خواست مواد غذایی بخره

باید واسه دراگون یه غذای خوشمزه درست می کرد

بابت تشکر کارش

گوشت تازه یخ زده رو بی توجه به نگاه عجیب مرد برداشت

خودش نمی خواست بخوره ولی دراگون قطعا ترجیح می داد گوشت
بخوره بجا گیاه

یکی از سکه هارو سمتش گرفت

:انقد بسه؟!؟

مرد با مکث سکه رو گرفت :بله

مشخص بود میلی به فروشش نداره

نلا شونه بالا انداخت و دور شد

_بانو سوفیاست

_اینجا چیکار می کنه؟!؟

_هییی نگاه اون دختره ام اینجاست که

_الان همو می بینن

نلا از گوشه چشم نگاه کرد
سوفیا؟! !

اسمش آشنا بود ولی یادش نمیومد کیه

بی توجه چند دسته سبزی برداشت

با لذت لمس شون کرد

:موهای قشنگی داری

آروم چرخید گنج به دختر بیش از حد زیبای رو به روش خیره شد

نگاه دختر تیز و برنده بود

نلا :ممنون

پول سبزیارو حساب کرد و سمت غرفه بعدی رفت

دختر پشت سرش راه افتاد

:خوشگل تر از چیزی هستی که شنیده بودم

نیشخند شو کنترل کرد
حالا یادش میومد این اسمو کجا شنیده

سوفیا نامزد دراگون بود

حس بد و عصبی شو کنار زد
دختر پشت سرش زیادی خوشگل بود

دراگون دیده بودش؟؟ !
اخماش توهم رفتن :ممنون

بلند و رسا خندید
هیچ ترس و آرامشی رو صداش نبود

_فکر کنم فهمیدی کیم که اینجوری اخمات رفتن توهم

کلافه وسایل سنگین و تو دستش جا به جا کرد

:نفهمیدم علاقه ایم ندارم

خنده اش خشک شد و بلاخره روی واقعی شو نشون داد

:اون مرده منه
_خوبه پس بگیرش

چهارتا مرد هیکلی پشت سرش راه می رفتن

مشخص بود محافظاشن

نلا تازه دیدشون نباید بدون سامور میومد

:گورتو از زندگیش گم کن وگرنه یجوری می کشمت کسی نتونه
تیکه تیکه هاتو پیدا کنه

دستاش مشت شدن

میل عجیبی به حمله کردن داشت

زندگی با دراگون روحیه آرومش و از بین برده بود

تقریبا داشت مثل خودش جنگی می شد

رشد کردن گیاهارو زیر دستش حس کرد

نفس عمیقی کشید و پس شون زد

_من با میل خودم اینجا نیستم که بخوام با میل خودم برم

خبرچینات نگفتن چرا اینجا؟؟؟

سوفیا با نفرت نگاش کرد :فکر نکن واسش خاصی

موقع ازدواج مون که بشه یا سرتو می برم یا به عنوان برده میدمت
به خانوادم

خون تو رگاش یخ بست

حتی فکر اینکه دراگون همچین بلایی سرش بیاره....

چشماشو بست :خوبه پس روز عروسی می بینمت

چند قدم دور شد و صداشو بلند کرد

:البته اگه همچین روزی برسه

سوفیا جیغ بلند و عصبی کشید و با سرعت سمتش رفت

یجور از عصبانیت و نفرت می لرزید که انگار نلا نیشش زده

ضربه قوی سوفیا که رو کمرش نشست خشکش زد

تا به خودش بیاد محکم خورد زمین

درد بدی تو دستش پیچید

تقریبا از بازار خارج شده بودن ولی بازم خیلیا داشتن می دیدن

هیچکس جلو نیومد

خوب می دونست کسی کمکش نمی کنه

اینجا همه دشمنش بودن

همه به خونش تشنه بودن

سوفیا دورگه خوناشام گرگینه بود

موجودی که تو هیچ کدوم از دنیاها جا نداشت

واسه همینم با خانوادش اومد اینجا

البته خیلی قبل تر از اینکه سوفیا به دنیا بیاد اومدن اینجا

نلا گنج از درد بدی که تو دست و کمرش پیچیده بود خواست بلند شه
ولی نتونست

_دراگون مجبوره منو بخواد میفهمی مجبوره

پدرم مجبورش می کنه باهام ازدواج کنه

شما پریا حال بهم زن و ضعیفید

هیچ غلطی نمی تونی بکنی
اگه جنگ بشه اولین نفر تورو می کشن

شایدم برده جنسی بشی

همچین موجود ضعیفی نمی تونه زن دراگون بزرگ بشه

اون به یه جفت قوی مثل من نیاز داره نه یه موجود ضعیف و بی
خاصیت مثل تو

مردم از دور حرفشو تایید می کردن

نلا از درد و نگرانی می لرزید

پدر سوفیا قوی
نکنه بخاطر اون بلایی سرش بیارن

نکنه از دنیاش ترد شه؟!؟!؟

می تونن اذیتش کنن؟؟؟

زورشون به دراگون نمیرسه مگه نه؟؟؟!

دست قوی دور بازوش حلقه شد

پشت بندش صدای بلند و عصبی سامور تو گوشش پیچید

:چه غلطی دارید می کنید؟؟؟

نگاه تیز و مرگبارش به محافظای سوفیا بود

وقتی نلارو تو اون حال دید خون به مغزش نرسید

تصور اینکه اون سه نفر بلایی سرش آورده باشن روح از تنش جدا کرد

با سرعت نلارو بلند کرد :ببینمت

مگه نگفتم بمون تو غار اینجا چیکار می کنی اخه؟؟؟!

چیزیت شد؟؟؟! کاریت کردن؟؟؟! اذیتت کردن؟؟؟!

نلا حواست با منه؟! چرا حرف نمیزنی؟؟؟!

خوبم...

نفسشو بیرون داد

:افتاده بودی کی هولت داد؟؟؟!

_کسی.کسی هولم نداد خودم افتادم

می شه بریم اینارو میاری؟!؟

سامور نگران و عصبی به مردمکای لرزانش خیره شد

:اذیت کردن؟!؟ فقط بگو اره یا نه!؟

سر تکنون داد :نه بریم می خوام برم

نباید تنها میومدم متاسفم باید به حرفت گوش می دادم بریم دیگه

مظلومیتش سامورو حسابی عصبی کرده بود

وسایل و برداشت

قبل رفتن چرخید سمت سوفیا

_نزدیکش نشو

اگه یه خط روش بیوفته دراگون همه تون و باهم آتیش میزنه

سوفیا سرخ صداشو بلند کرد

:مواظبت حرفات باش نکنه یادت رفته من کیم؟

سامور با نیشخند دست نلارو گرفت و ازشون دور شد

وسایل و گذاشت کنار دیوار

:دیگه تنها بیرون نرو

اونجا هیچکس. تاکید می کنم هیچکس دوست تو نیست نلا

نمیدونم دراگون چی گفته ولی این آدمای نمی تونن دوست داشته باشن

سوفیا دختر رئیس اینجاست

همه می خوان دراگون باهاش ازدواج کنه و موندگار شه

انقدر بودن دراگون و می خوان که می تونن بخاطرش تورو بکشن

پس حواستو جمع کن و دیگه تنها جایی نرو فهمیدی؟؟!

حرفاش تلخ بودن

یه حقیقت تلخ

_فهمیدم به دراگون چیزی نگو دیگه تنها بیرون نمیرم

سامور مردد نگاهش کرد :خوبی؟؟!

میدونم خودت نیوفتادی کار سوفیا بود

یا یکی از محافظاش؟؟!

_هیچ کدوم گفتم که خودم افتادم کسی هولم نداد

می خوام غذا درست کنم توام شب می مونی

سامور کلافه دست به کمر بهش خیره شد

:نه دراگون بیاد میرم

کمکت کنم!؟؟!

نالا لبخند بی جونی زد :خودم انجام میدم

تو استراحت کن این چند روز خیلی خسته شدی

همش مواظب من بودی ممنون

می دیدم شبا جلو غار می خوابی

سامور نمکی خندید :تلافی شو سر دراگون در میارم

تموم مدت انقدر فکرش درگیر بود که نمی تونست درست به کاراش
برسه

درد دستش به اضافه درد عجیبی که هر از گاهی تو کمرش می پیچید
کلافش کرده بود

انگار یکی هر چند دقیقه یبار کمرشو چنگ میزد

سامور خیره به کاراش بلند شد :دراگون رسید مطمئنی خوبی؟؟!

دردو فراموش کرد

برق چشماش سامورو به خنده انداخت

پس خوبی من دیگه میرم
نالا :ممنون بابت همه چی

چشمک زد و رو گرفت

نلا خیره به کاسه های طلایی که پر از غذا شده بودن کمرشو لمس کرد

سامور از صبح کنارش بود نتونست چک کنه چی شده

البته چیزیم واسه چک کردن نداشت

دقیق وسط کمرش بود

اول تو شونش بود ولی حالا وسط کمرش از همه بیشتر درد می کرد

نلا....

صدای دراگون تو غار پیچید
با سرعت بلند شد

تا به خودش بیاد تو جای گرمی فرو رفت

دراگون محکم بغلش کرد ولی مواظب بود زیاد فشار نیاره

عمیق موهاشو نفس کشید

حرکت نلا شوکش کرد

دستاشو دور کمر دراگون حلقه کرد

دلش تنگ شده بود حالا دوباره احساس امنیت می کرد

دراگون با مکث گردنشو گرفت و سرشو عقب برد

:خوبی؟؟! من نبودم قشنگ استراحت کردی؟! !

نلا نرم خندید :او هوم همش رفتم خرید و گشتم

اها من یه کاری کردم فکر کنم یکم عصبانی شی

دراگون بدون اینکه عقب بکشه کمرشو نوازش کرد

:چیکار کردی؟!!

_یکم از طلاها تو برداشتم

چیز بدی نخریدم یعنی خوراکی خریدم

میدونم نباید بدون اجازه دست بزنم

دراگون با لبخند دو طرف لپاشو گرفت و فشرد

نلا شوکه از کار عجیب و غریبش دستشو چنگ زد

:لازم نیست اجازه بگیری

هر وقت هرچقدر خواستی بردار

هرچی خواستی بخر هرکاری خواستی بکن

تا وقتی فرار نکنی و پیشم بمونی هرکاری بخوای می تونی بکنی

اروم سرشو تکون داد :بوش (باش)

ولش کرد :منتظرم بودی؟!؟

گونه هاش قرمز شدن :ها!؟؟ نه

همینجوری یه چیزی آماده کردم

می خواستم از سامور تشکر کنم واسه اون بود

بعد دیگه اون گفت میره موند واسه ما.....

اخم کمرنگی میون ابروهاش نشست

:پس واسه من نیستن در هر صورت زیادم گشتم نیست

نلا با سرعت لب آستین شو گرفت

_بیا بخوریم دیگه حیف می شن

:نمی خوام اخه مال من نیستن

کلافه از درد کمرش آستین شو بیشتر کشید

_بیا ببین خوب پختم

:بوش که خوبه ولی نمی خوام

بچه شده بود می خواست نلا اعتراف کنه واسه اون پخته

رو زمین نشست :به عنوان تشکر پختم بخور

صداش با زور میومد

دراگون با خیال راحت خندید :خوبه پس

بزار ببینم چی درست کردی

گوشتا مال منن علفا واسه تو؟!؟

تیز چرخید :منظورت سبزیجات؟!؟

دراگون با خباثت شونه بالا انداخت

:همون مگه فرقیم می کنه؟!؟ علف علفه دیگه

_هوووف هنوز نرسیده داری عصبیم می کنی

:من اگ نلا با سرعت گوشت بزرگ و تو دهنش فرو کرد

_بخور دیگه انقد حرف نزن سرد شد غذا

چشماش از لذت بسته شدن

آخرین باری که همچین غذای خوشمزه ای خورده بودو یادش نمیومد

انقد همیشه درگیر جنگ بود که یاد غذا خوردن نمیوفتاد

نلا با دقت بهش خیره شد :خوبه؟!؟

_شوره

:نمک نزددم...

خنده شو قورت داد سریع ضایعش کرده بود

پس تنده
:فللم نزدِم ادویه کلا نداره فقط گوجه ریختم

گوجه دوست ندارم
:ای بابا پس میدم سامور بخوره

سریع ظرف و از دستش کشید

غذای خسته نباشید منو بدی سامور بخوره؟!؟

نشست و جدی نگاهش کرد :پس بخور

ته شو در بیار وگرنه هرچی بمونه میدم سامور

اونم این چند روز کلی زحمت کشید

همش مواظبم بود

وظیفش بود
عوضش کلی ازم پول گرفت

:نمی ترسی این همه طلارو اینجا ول می کنی؟؟ !

نگفتی یوقت من باهاشون فرار کنم؟!؟

دراگون آخرین تیکه گوشت و با لذت گاز زد

_اون طلاها حتی یه درصد از ثروتم نیستن

پس نه نگران نیستم
توام نمی تونی جایی بری

هرجا فرار کنی پیدات می کنم
فکر نکنم دلت بخواد عصبانیتم موقع پیدا کردن تو ببینی

نلا هاله نازک سیاهی رو تو چشماش دید

یکم عقب کشید :اونجوری نگام نکن

دراگون چند ثانیه چشماشو بست

_خوشمزه بود
حالا بیا اینجا

نلا مردد سر تکون داد :جام خوبه

سرشو رو شونه خم کرد :بیا اینجا نلا

چند روزه درست حسابی بغلت نکردم
پس دختر خوبی باش و خودت بیا جلو

_اگه دختر خوبی نباشم چی می شه؟!؟!؟

خندید :اون وقت خودم تربیتت می کنم

یادمه یه مدت تو مدرسه کار می کردم

معلم بودم فکر کنم چهارصد سال پیش بود

بچه هارو خیلی خوب تربیت می کردم عزیزم

نلا بهت زده نگاش کرد :معلم بودی؟؟!!؟ تو؟؟!!؟

شوخی می کنی؟؟! چرا یه همچین موجودی باید معلم شه؟؟!!؟

کمر نلارو گرفت و کشیدش رو پاهاش

:وقتی زیاد زندگی کنی همه چی واست تکراری می شه

اون وقت مجبور می شی همه چیو امتحان کنی

نلا مردد فکری که مغزش و می خوردو به زبون آورد

:ازدواجم کردی؟؟!!؟

_معلومه هر صد سال یدونه زن

فکر کنم تا حالا نزدیک بیست تا شده باشن

چشمماش گرد شدن

نگاه بانمکش دراگون و خندوند

_لعنت انقدر شیرین نباش نلا نمی خوام بلایی سرت بیارم

:شوخی کردی؟

_اوهوم

نفس راحتش و که دید ابروهاش بالا پریدن

خیالت راحت شد
نلا بی اراده اره محکمی گفت

چند ثانیه طول کشید تا بفهمه چی شده

شوکه محکم جلو دهندشو گرفت

صدای خنده ی بلند دراگون تو غار پیچید

خستگی این چند روز حسابی در شده بود

راحت باش احساس مالکیتتو دوست دارم

نه اصلا اینطور نیست من فقط....

هوم تو فقط؟؟!

حسودی کردی؟!؟

صورتش قرمز شد :ادیتم نکن

ادیتت نمی کنم دارم کمکت می کنم پری کوچولو

دست انداختنم کجاش شبیه کمک

بی توجه به سوالش نرم موهای نلارو از رو صورتش کنار زد

دلت تنگ شده بود؟!؟

نلا اینبار محکم و بدون خجالت اوهوم آرومی زمزمه کرد

دلش خیلی تنگ شده بود
نمی تونست این یکیو قایم کنه

_خوبه دوست دارم دلت واسم تنگ شه

:چیزی از خانوادم پیدا کردی؟!؟

_نه ولی پیدا می کنم
چند نفرو گذاشتم دنبال شون بگردن

نلا نفس دردناکی کشید
کمرش می سوخت

مگه فقط یه ضربه محکم نبود
پس چرا انقد درد داشت

دراگون تیز گونه هاشو لمس کرد :خوبی؟!؟

_اره یکم خستم

_زیاد کار کردی؟!؟
لبخند محوی رو لباش نشست

:نه به اندازه تو
دراگون محو لباش خندید

_تو به اندازه من قوی نیستی
کار نکن خسته نشو

فقط استراحت کن می خوام خدمتکار بگیرم؟! !

:واسه اینجا؟!؟

_نخیر واسه تو

:نه نمی خوام

دوست ندارم غریبه ها بیان اینجا

برق چشمای دراگون و دید

:بخوابیم؟!؟

کمر ظریف نلارو فشار داد

کامل بر جستگی آلت دراگون و حس می کرد

گونه هاش قرمز شدن :خستم...

دراگون نرم لب پایینشو بوسید

_فقط یکم ...کامل پیش نمیرم قول میدم

فقط یکم آروم کن هوم؟!؟

می تونی آروم کنی نلا؟!؟

انقد آروم و شیرین پرسید نلا نتونست مقاومت کنه

بی اراده سر تکون داد

دراگون آروم و جدی پیشونی شو لمس کرد

:تب نداری....

توقع نداشت قبول کنه

انگار تو این چند روز عوض شده بود

خیلیم عوض شده بود
انقد که دراگون و نگران می کرد

نلا گیج دستشو گرفت :مریض نشدم که چرا داشته باشم؟؟!

انگشت شصت دراگون رو مچش نشست

با دقت نبضشو لمس کرد

_عوض شدی

نلا لب گزید آلت بزرگ دراگون از رو شلوار دقیقا بین پاشو فشار
می داد

بدنش کم کم داشت خیس می شد
:بده؟؟!

_شیرین ولی عجیبه
نگرانم می کنه ترجیح میدم مثل گربه وحشی پنجول بکشی ولی
مریض نشی

:نیستم حالم خوبه
به به عنوان تشکر نگاش کن

_تشکر؟؟!
:خانوادم

_خوبه پس تشکر تو قبول می کنم عزیزم

تو یه ثانیه رو هوا معلق شد

تا به خودش بیاد رو زیر انداز پشیمی فرود اومد

:نترس خب

ممکنه یکم خشن بشم ولی تا تهش نمیرم

آسیبی ام نمی بینی فقط لذته
مواظبتم پس نترس

حواسش نبود می لرزه :گازم نمی گیری

لحنش دستوری ولی ترسون بود

دراگون محکم گفت :می گیرم

ولی نه مثل دفعه پیش
زخمی نمی شی خونم نمیاد

ولی گاز می گیرم در حدی که خیس و کبود شی

می خوام گردنت پر از کبودی شه

نلا با استرس دستشو چنگ زد

:اگه بقیه ببینن چی؟!؟
تک ابروشو بالا انداخت

_دقیقا می خوام بقیه ببینن بدنت پر از کبودیای منه
خواست لباس شو در بیاره که نلا محکم تر دستشو گرفت

:نمی ترسی؟!
گیج مکث کرد یه چیز این وسط درست نبود

دستاشو دو طرف نلا گذاشت

کامل تو سینهش قفل شده بود :از چی بترسم؟!؟

_از اینکه بقیه ببینن و بفهمن
از اینکه باهات بد شن
تردت کنن

یا بهت آسیب بزنن اون دختر....
دختر رئیس اینجاست

سامور گفت پدرش قدرتمنده چی می شه اگه باهات دشمن بشه

دراگون تیز و باهوش تر از همیشه سرشو پایین برد

نرم نوک بینی شو بوسید :سوفیاری دیدی؟!؟

صورت نلا توهم رفت :دیدم....

_خب؟؟!
:خب چی؟!؟

_اتفاقی افتاد؟!؟ چیزی گفت؟!؟ کاری کرد؟!؟

کمرش تیر کشید : نه چیزی خاصی نشد

فقط اون.اون.....

چشماسش باریک شدن :اون چی؟؟!

کاری کرده!؟؟ اذیت کرده!؟؟ کی دیدیش!؟؟

مگه سامور پشت نبود!؟! کجا دیدیش!؟؟

نتونست نگرانی شو پنهان کنه

سوفیا واسش مثل یه پروانه بود

خیلی راحتی می تونست لهش کنه

ولی اون پروانه رنگی رنگی می تونست واسه نلای ضعیف و کوچیکش تبدیل به یه مار سمی شه

_نه دراگون چیزی نشده

تو بازار دیدمش وقتی رفته بودم خرید

سامور پیشم بود اتفاقی نیوفتاد

فقط اون خیلی خوشگله.....

صورت دراگون سرد و جدی مونده بود

:نپرسیدم چه شکلی گفتم کاری کرده یا نه!؟؟

_نه میگم تو چندبار تا حالا دیدیش؟؟!

کم کم داشت منظور حرفاشو می گرفت

گونه شو به گونه ی نرم نلا مالید

حس شیرین حسادت نلا قلبش و گرم کرده بود

روی پلکاشو نوبتی بوسید

:زیاد ندیدم توجه ام نکردم خوشگل یا نه

حتی اگه هزار بارم ببینمش بازم به چشمم قشنگ نمیاد

تا وقتی پری کوچولوی خودمو دارم بقیه رو نمی بینم فهمیدی!؟؟!

صورتش چند درجه قرمزتر شد

:دروغ نگو اون خیلی خیلی از من خوشگل تره

_واسم مهم نیست چقدر خوشگل تره

در واقع زیاد قیافه شو یادم نمیاد

علاقه ایم ندارم یادم بیاد

لباش تکنون خوردن اما دراگون ساکتش کرد

:فاک اون دختره انقدر مهم نیست که بخاطرش فکرتو مشغول کنی

اگه اذیتت کنه خودشو خانواده شو آتیش میزنم

پس دیگه بهش فکر نکن
حواست اینجا باشه

پیش من تو بغل منی
پس بجز گرمای تن من به هیچی دیگه فکر نکن

لبخند روشنی رو لبای نلا نشست
:گفتی مردمت از من مهم ترن

خندید آروم گونه شو گاز گرفت :چی می خوای بشنوی؟! !

انقدر مقدمه چینی واسه چیه؟؟!

هوم؟؟! مستقیم بگو چی می خوای تا بهت بدمش

نلا با درد گونه شو گرفت و نق زد
:نکننن گاز نگیر

دردم می گیره اونجا جای گاز گرفته اخه؟؟!
لپم کبود می شه

دراگون جای گازشو بوسید :چیزی و ازم قایم نکن خب؟؟!

مهم نیست اشتباه تو باشه یا بقیه

تا وقتی همه چیو از زبون خودت بشنوم عصبانی نمی شم

ولی اگه خودمم بفهمم.....
مکش نلارو نگران کرد

_اگه.اگه خودت بفهمی؟!؟

نفس داغشو تو صورت پری کوچولوش خالی کرد

:اگه خودم بفهمم حسابی کلاهمون میره توهم

فکر نکن نفهمیدم آروم شدی
انگار نگرانی

نمیدونم چی تو فکرته ولی بریزش دور

یا به خودم بگو نابودش کنم....

نمی تونست بگه پدر سوفیا خیلی قویه

می ترسید بخاطر اون دراگون تو دردرس بیوفته

سامور حرف نمیزد خودشم باید سکوت می کرد

نباید از اول بحث شو پیش می کشید

ولی نتونست حسادت شو کنترل کنه

تا به خودش بیا همه چیو گفته بود

_باشه میگم
:خوبه از یک تا ده چقدر خسته ای؟!؟

نلا چند ثانیه فک کرد :پنج

_هوم بدک نیست می تونی یکم دیگه بمونی انجامش بدم؟!؟!؟

:اجازه می گیری؟!؟!؟

_نه یجورایی دارم خبر میدم

چشم چرخوند نلای تخس دوباره داشت بر می گشت

:ممنون از خبر دادنت

_خوبه همینجوری تخس و پررو باش

مظلوم بودنی نگرانیت می شم

خنده شو خورد نگفت آرومی یکم قبلم بخاطر خودت بود

این اخلاق نلا از وقتی به یاد داشت همراهش بوده

بی قیدو شرط نگران آدمای مهم زندگیش می شد

اگه یکی حتی یه درصد واسش مهم باشه نگرانش می شه

گیج به دراگون خیره شد

مهم؟!؟!؟

دراگون واسش مهم بود؟!؟!؟

کی واسش مهم شده بود؟!؟!؟

مردی که دنیاشو به نابودی کشونده بود مهم شده بود؟!؟!
چرا؟!؟!؟

انگشتای دراگون نرم شقیقه هاشو نوازش کرد

:هی حواست اینجا باشه
با لذت چشماشو بست

حرکت انگشتاشو دوست داشت

دراگون حرکت شو که دید ادامه داد
:سر درد داری؟!؟!؟

_نه لمس دستاتو دوست دارم

نفسش حبس شد چشماشو محکم روهم فشرد

صورتش بنفش شد
دراگون با خنده پیشونی شو به پیشونی قرمز نلا تکیه داد

:شیرین زبون شدی
لعنتی به زبونش فرستاد

انقد سوتی داده بود دیگه نمی شد جمع شون کرد

:خب حالا که نگرانیاتو از بین بردم وقتشه یکم آرومم کنی

خمار نگاش کرد :مواظبی....
تایید کرد :مواظبم

لباساشون با سرعت محو شدن
نلا خیره به سینه عضلانی دراگون لبشو محکم گاز گرفت

به زور خودشو کنترل کرد لمسش نکنه

تصور اینکه سوفیام همچین چیزی و ببینه....

اخم کرد دندوناش روهم قفل شدن

دراگون چونه شو گرفت نرم تکون داد
:استرس نداشته باش

_ندارم عصبانی ام

_از چی؟!؟!
:نمیگم....

مردونه خندید : عین بچه ها شدی

من نبودم سامور چیز خورت کرده؟!?!?
این رفتار ازت بعیده....

نرم کمر نلارو فشرد : اخ آییی.....

شوکه از ناله دردناکش عقب کشید : چی شده؟!?!?

درد کمرش انقد یهوایی بود که نتونست ناله شو کنترل کنه

_هیچی خوبم یه ثانیه کمرم....

دراگون شونه شو گرفت

بچرخ...

نتونست مقاومت کنه

دراگون مثل همیشه قوی و تیز بود

مواظب بود بهش فشار نیاره پس نرم شونه شو فشرد

نگاهش که به کمر نلا افتاد خون تو رگاش تبدیل به آتیش شد

_چه بلایی سرت اومده؟!؟

نلا صورتشو تو پوست پشمی فرو کرد

صداش ترسناک شده بود

مطمئن بود نگاهش حتی ترسناک ترم هست

نمی خواست باهاش چشم تو چشم شه

_با توام می گم چی شده؟!؟

من نبودم چه بلایی سرت اومده ها؟!؟

اون سامور حرومزاده تو نبودم چه غلطی می کرده که تو اینجوری
شدی؟!؟

کبودی رنگ عجیبی داشت

مشخص بود یه ضریه ساده نبوده

_با توام حرف بزن نلا اون روی سگم اومده بالا

حرف بزن تا تو آتیش بقیه نسوزونمت....

لرزید :خوردم زمین....

_داری زر میزنی اخه

این جای زمین خوردگی نیست بچه جون

منو احمق فرض کردی!!؟؟

به اندازه موهای سرت زخم و کبودی دیدم

این حتی شبیه زمین خورده ام نیست

حرف میزنی یا برم سامورو سلاخی کنم!!؟

با سرعت چرخید صورتش خیس بود

سیاهی چشمای دراگون وحشت زدش کرد

:نکن...کاری نکن اونا قوی ان اگه کاری کنی....

دراگون با خشونتی غیرقابل کنترل چونه شو چنگ زد

_اسم...فقط اسم می خوام نلا

چرت وپرت تحویل من نده فقط اسم بگو

فقط اسم کوفتی رو بگو

صدای بلندش تو غار اکو شد

دست کمی از غرش نداشت
غار لرزید و چندتا سنگ کوچولو افتاد زمین

نلا ترسیده تو سینهش فرو رفت
:نکن می ترسم...

_کی جرعت کرده لمست کنه؟!؟! !

کی جرعت کرده بهت آسیب بزنه حرف بزن.....

نلا سینه شو چنگ زد :نرو دنبال شون

اونا خیلی قوی ان بخاطر من میوفتی تو دردمسر...

صدای جیغ نلا ضعیف تو گوشش پیچید

چندتا نفس عمیق کشید دیوار غار زیر دستش صدا داد

چیزی نمونده بود خرد شه
:ترسوندنت.....

تو نبودم ترسوندنت نلا
کی جرعت کرده همچین مزخرفاتی تو مخت کنه؟!؟!؟

جرقه های سیاه تو ذهنش نقش بستن

نیشخند سردی رو لباس نشست

:سوفیا

نلا محکم تر چنگش زد :خوبم کاری نکن لطفا...

دستاشو گرفت و نرم خوابوندش

:همینجا می مونی

زود بر می گردم نلا

وای به حالت....وای به حالت برگردم ببینم یه سانت تکون خوردی
فهمیدی؟!؟

لباسم نمی پوشی

پتورو کشید روش

_همین زیر بمون تا برگردم باش؟! !

داشت می لرزید :نرو ...اونا خیلی قوی اند....

با درد خندید :لعنت بهش واقعا فکر کردی می تونن باهام کاری
کنن؟!؟

فاک فاک فاک

واسه چی....

فاکککک واسه چی انقدر منو دست کم می گیری ها؟!؟

یادت رفته من کی ام؟!؟

یادت رفته چه کارایی از دستم بر میاد؟ !

فکر کردی چندتا موجود ضعیف می تونن بلایی سر من بیارن؟!؟

آره؟؟ !سوفیا با این حرف ترسوندت؟!؟

با گریه سرشو تکون داد
:مگه نگفتی مردمت مهم ترن؟!؟

خودت گفتی اونا از من مهم ترن پس کاری نکن

اینجوری همه رو با خودت دشمن می کنی

دراگون با آرامشی ترسناک صورتشو قاب گرفت

چشمش کامل سیاه شده بودن

تاریک تر از گودالای عمیق فضایی می تونستن آدمو تو خودشون
غرق کنن

:هیچ چیز کوفتی از دختر من واسم مهم تر نیست

مردم مهم ان
ازشون محافظت می کنم اما....

خم شد
زبون داغش رو صورت خیس نلا نشست

:اما تا وقتی ازشون محافظت می کنم که تورو اذیت نکنن

سوفیا با همین غلط چوب خطاشو پر کرده

مطمئن نیستم زنده بزارمش یا نه

پس همینجا بمون
تنبیه سامور که تموم شه برمی گردم.....

_ولی.ولی اون...
:هیشش دیگه چیزی نشونم

صداتو نشونم چیزی که نبایدو ازم مخفی کردی

تنبیه توام بمونه واسه وقتی برگشتم

نظرم عوض شد می خوام امشب کامل جلو برم

امشب کامل مال خودم می کنمت

جفتم میشی نلا
نشون گذاریت می کنم

اینجوری بقیه میفهمن وقتی دیدنت باید تعظیم کنن

هیچکس حق نداره چپ نگات کنه چون تو مال منی

تو دختر منی
تو پری کوچولوی منی.....

حرفاش زیادی از حد خوب و ترسناک بودن

با قدمای بلند و محکم بیرون رفت

نلا بیشتر تو خودش فرو رفت

نتونست کنجکاو ی و ترس شو کنترل کنه

با سرعت لباساشو پوشید و از غار بیرون رفت

سوز هوا مرددش کرد

بلاخره بعد ده دقیقه با زور رسید پایین

دستاش یخ زده بودن

نمی دونست کجان گیج از بین درختا رد شد

داخل روستا که رفت صدای همهمه رو شنید

جمعیت زیادی وسط میدون جمع شده بودن

استرس مثل خوره به جونش افتاده بود

امیدوار بود دراگون نبینتش

که اگه می دید حسابی حال شو می گرفت

نمی خواست بدتر تنبیهش کنه

ولی نمی تونست تنهاشم بزاره

از بین جمعیت رد شد
همه انقد محو صحنه رو به رو بودن متوجه نلا نشدن

وحشت زده جلو دهنشو گرفت

دراگون رو به روی مرد قد بلند و مسنی وایستاده بود و سامور
پشتش بود

پشت سر مرد بیشتر از بیست تا مرد مسلح بود

انگا آماده حمله بودن

بهتر بود بگه دراگون آماده حمله بود

بقیه انگار می خواستن از اون مرد مواظبت کنن

سامور سرد و جدی آماده اشاره دراگون بود

واسش مهم نبود مرد رو به روش رئیس دنیاشونه

اگه دراگون می گفت گردن همه شونو قطع می کرد

سایمون : واقعا می خوام بخاطر یه موجود بی ارزش تو روی من
وایستی

دراگون غرید
مردم وحشت زده عقب رفتن

ااون موجودی که ازش حرف میزنی ارزشش از تو و دختری خیلی
بیشتره

پس بهتره مواظب چاک دهنه باشی

دخترت کجاست؟؟؟!

سایمون :حق نداری نزدیکش بشی

دختر من نامزد خودته
می خوای جواب چی و ازش بگیری؟؟ !

قرار بود انتقام مردم مونو بگیری نه اینکه یکی و بیاری بالای
دخترم

دراگون خندید :دختر تو جایی تو زندگی من نداره

الانم باید جواب غلطی که کرده رو پس بده

بهتره مخفیش نکنی
خبرش کن بیاد
نمی کشمش

سایمون شمشیر شو کشید

:فکر کردی قدرت نابود کردن تو ندارم؟؟؟!

سامور خندید :فکر نمی کنه مطمئنه

شمشیر تو دستش لرزید

:بخاطر یه هل دادن داری جنجال بپا می کنی

_فقط هولش نداده

روش طلسم گذاشته ساحره ی دیوونت اول باید اونو از بین ببره

صدای جیغ جیغوی سوفیا از پشت پدرش بلند شد

:حقش بود ...هرچی گفته دروغ گفته

اون.اون بهم توهین کرد گفت تورو مال خودش می کنه

گفت تو مال اونی....

لبخند کم رنگی رو لبای دراگون نشست

نمی دونست نلا واقعا همچین حرفی زده یا نه

ولی حتی دروغ شم دوست داشت

_دروغ نگفته حرفش درسته من مال اونم

نلا نتونست لبخند شو کنترل کنه

با وجود ترس و استرسی که داشت بازم قلبش پر از شیرینی شد

یه قدم دیگه جلو رفت اما جیغ سوفیا خشکش کرد

نهههه نهههه تو مال منییی مال من

توی لعنتی نامزد منیییی

می کشمش اگه بخواد تورو ازم بگیره می کشمش

هرزه کثافت....

حرکت سریع دراگون همه شون و شوکه کرد

انقدر سریع گلوش و گرفت حتی سامورم ندید

نلا وحشت زده دوید سمت شون

سایمون و محافظاش با سرعت حمله کردن

سامور کنارش وایستاد آماده دفاع بود

گلوی ظریف سوفیا تو دستش فشرده شد

بی رحم به بقیه خیره شد

_این اولین و آخرین هشدار من به همه ست

اگه نزدیک دختر من شید نابود تون می کنم

شما واسم مهم اید

هرجا لازم باشه واسه تون تا پای جون می جنگم

ولی اون دختر خط قرمز منه

پس حواس تونو جمع کنید....

سایمون :ولش کن....
سامور باهاشون درگیر شد

سوفیا رو بلند کرد :باطلش کن

تو یه حرکت هولش داد عقب

محکم خورد زمین صدای جیغ و گریش قاطی شد

هیچ کس جلو نیومد

درگیری بین دراگون و رئیس قبیله چیزی نبود که بخوان توش
داخلت کنن

سامور با سرعت حرکت و حمله هاشونو دفع می کرد

نلا وحشت زده صداش زد :دراگون

صداش ضعیف بود ولی دراگون شنید

سرش با سرعت چرخید

سوفیا از فرصت استفاده کرد خواست فرار کنه که موهایش اسیر
دست دراگون شد

با چشمای به خون نشسته به نلا خیره شد

لعنتی بهش گفته بود نیاد

نباید میومد....

همهمه زیاد شد مردم شروع به حرکت کردن

نلا گنج دور خودش می چرخید

دیگه نمی تونست دراگون و ببینه

دست قوی دور شونش حلقه شد

خوشحال از اینکه دراگونه خواست بچرخه

اما با احساس تیزی چیزی رو گلوش خشکش زد

:تکون بخوری سر از تنت جدا می کنم

نلا وحشت زده دستشو چنگ زد :ولم کن

ولم کن تو. تو کی هستی بزار برم....

سایمون جمعیت و کنار زد و سمت جایی که دراگون وایستاده بود
رفت

موهای سوفیا اسیر دستاش بودن

گلو شو خراش داد

صدای جیغ بلند نلا حواس دراگون و جمع کرد

چشمایش تماما سیاه شدن

صدای غرش بلندی تو روستا پیچید

همه از وحشت خشک شدن

هیچکس جرعت حرکت نداشت

سایمون بی توجه به زانوهای لرزانش نلارو محکم تر گرفت

:دخترم و ول کن وگرنه می کشمش....

خیسی خون و رو گلوش حس کرد

دراگون خیره به صحنه رو به روش نفس عمیقی کشید

تاریکی با سرعت داشت همه وجودشو می گرفت

دیگه نمی تونست کنترلش کنه

درد عمیقی تو کمرش پیچید صدای جیغ ترسیده مردم رو شنید

نلا بهت زده تقلا کرد :ولم کن ...ولم کن دراگون....

چه بلایی سرش آوردی!!؟

صدای بلند صائقه تو روستا پیچید

مردم با جیغ خم شدن
دراگون : دخترت و می خوای؟!؟

سایمون وحشت زده عقب رفت

خنجر بیشتر گلوی نلارو برید

پشت کردن سوفیاریو گرفت و با قدرت پرتش کرد

جیغ بلندی کشید
سایمون سریع ولش کرد و پرید

دخترشو رو هوا گرفت دوتایی محکم پرت شدن زمین

نلا بهت زده زمین افتاد
گلوشو لمس کرد

خون ریزی داشت
عمیق نبود ولی بازم خون ریزی داشت

تا به خودش بیاد دوتا بال بزرگ سیاه دورش حلقه شدن

خیلی بزرگ بودن ولی نه اندازه بالای اژدها

تو سینه گرم دراگون فرو رفت
:چی داری که انقدر مواظبته؟!؟

شوکه نگاش کرد
چرا یه جور حرف میزد انگار خودش نیست؟!؟

کمر نلارو گرفت
تو یه ثانیه بین ابرا غیب شدن

جیغ بلندی کشید و گردنشو چنگ زد

نفهمید چقدر گذشت تا بالاخره فرود اومدن

نرمی برف و احساس کرد
مگه نگفتم نیا بیرون؟!؟

صداش اروم شده بود
انگار دوباره برگشته بود

صدای پاره شدن شنید و چیز نرمی دور گردنش پیچیده شد

زبون نفهم اگه یکم عمیق تر می برید میمردی

چند ثانیه بهش خیره شد
با تو نیستم مگه؟!؟

تک یه ثانیه بلد زیر گریه کرد

دراگون با ارامشی عجیب موهاشو نوازش کرد

داریمد حرف میزنم جواب می خوام نه گریه

خون ریزیش بند اومده بود

با دقت گردنشو بررسی کرد :خوبه زیاد عمیق نیست

گریه نکن ببین آرومم گریه نکن

ادامه بدی عصبی می شم دیگه نمی شه کنترلم کردا....

_دیگه نمی تونیم برگردیم ...کجا باید بریم حالا؟؟؟

دراگون نرم خندید عصبانیتش از بین رفته بود

ولی دلیل نمی شد تنبیهش نکنه

:تو خیابون می خوابیم

نلا عصبی دستشو پس زد :مسخره نکن

اصلا خنده دار نیست

همه چیزت اونجا بود

سامورم تنها ول کردیم کمکش نکردیم دراگون باید برگردیم

_نگران نباش حالش خوبه

قرارم نیست جایی بریم مردمم با اخلاق من آشنان

همه شون میدونن چجوریم

هر وقت کارمون تموم شد برمی گردیم

تا اون موقع ام سامور همه چيو مرتب می کنه

:چجوری مرتب می کنه؟!؟!
مگه شوخی بوده که درستش کنه؟!?!?

مگه اون مرد رئیس قبیله نیست؟!?

بهت گفتم حالم خوبه کاری نکن

به دخترش حمله کردی عمرا ازت نمی گذره

چونه شو لمس کرد :تو به فکر خودت باش عزیزم

به حرفم گوش ندادی یه تنبیه درست حسابی منتظرته

_نگرانت شدم نتونستم بمونم اونجا

:نگران من؟! مثلا تو چیکار می تونی بکنی ها؟!?!?

دلخور نگاش کرد :خودم میدونم به درد نمی خورم

لازم نیست انقدر بی رحمانه به روم بیاری

_بی رحمانه میگم تا بفهمی اینجور مواقع فقط باید مخفی شی تا من
پیام دنبالت

نه اینکه پیری وسط جنگ

یه ثانیه حواسم پرت شد شمشیر گذاشتن زیر گلوت

اگه دیر می کردم باید جنازت و بغل می کردم احمق....

نلا گوشاشو گرفت :بسه دیگه انقدر نگو

خودم میدونم اشتباه کردم

میگی چیکار کنم دست خودم نبود نگرانت بودم....

می لرزید سرش بود ولی داشت آتیش می گرفت

دراگون تو یه حرکت بغلش کرد

:تنبیهت بمونه واسه بعد

انقدر تو بغلش موند تا بلاخره آروم شد

:جایی واسه رفتن نداریم...

برگردیم دنیای من!؟

_بر می گردیم غار...

کی گفته جایی واسه رفتن نداریم!؟!

:می خوای دوباره باهاشون بجنگی!؟!

_جنگی در کار نیست سوفیا تاوان کارشو پس داد

دستش حرکت کرد و زیر لباس نلا رفت

درد داری؟!؟
نه...دیگه نه

خوبه....
طلسم سوفیا باطل شده بود

همون موقع که با انرژی محکم بهش ضربه زد باطل شد

گردنمو بگیر....
نالا با مکت کاری که گفتو انجام داد

دیگه عصبانی نیستی؟!

می تونم نباشم؟!؟! کم مونده بود بمیری...

نگران بودم چند بار بگم

از قصد اینجوری می کرد تا نالا بیشتر تکرارش کنه

دوست داشت نگرانی شو بشنوه

مهم نیست چقدر نگران بودی نباید میومدی

انگشتاش تو گردن دراگون فرو رفتن

چشماشو بست و پیشونی شو به سینهش تکیه داد

تو خیلی ترسناکی...
وقتی عصبانی می شی یه هاله تاریک دورتو می گیره

قسمت تاریک وجودمه

خودمم نمی تونم کنترلش کنم خیلی قویه

_میدونم قبلنم گفتمی

کمرشو گرفت :از ارتفاع می ترسی؟!؟

_زیاد نه...

:دروغ که نمی گی؟!؟

اخم کرد :نه مگه من توام؟! !

سینش تکون خورد مسخرش می کرد؟!؟

_من کی دروغ گفتم؟!؟

جواب نداد خودشم یادش نمیومد کی دروغ گفته

دراگون همیشه سخت و محکم حرفارو تو صورتش می کوبید

اصلا اهل دروغ نبود...

دلیلی واسه دروغ گفتن نداشت

نه می ترسید نه آسیب دیدن بقیه واسش مهم بود

خیلی راحت و بی تفاوت حرفاشو میزد

گفتی مردمت از من خیلی مهم ترن ولی دروغ گفתי

نرمی لبای دراگون و رو شقیقش حس کرد

او هوم دروغ گفتم
قبول دارم اون یبارو دروغ گفتم

نلا بهت زده سرشو عقب برد

دراگون خیلی قد بلندتر بود

باید زیاد می رفت عقب تا صورت جدی شو ببینه

واقعا دروغ گفתי؟؟ !

نوک بینی شو بوسید :خودت چی فکر می کنی؟؟!

تند تند پلک زد
خودش چی فکر می کرد؟؟!

واقعا منو بیشتر از مردمت دوست داری؟ !

اصلا منو دوست داری؟ !

بغلش کرد :سفت بچسب

يجورایی از جواب دادن فرار کرد

با اینکه اهل این کار نبود ولی نمی خواست انقدر راحت همه چیه
بگه

مخصوصا بعد کاری که دراگون کرده بود

*

سامور خیره به زمین دستاشو مشت کرد

:تقصیر من بود
هرچی بگی حق داری

هر مجازاتی باشه قبول می کنم.....

__ باید سرتو از تنت جدا کنم تا یاد بگیری حرفی که میزنمو مو به مو
انجام بدی

بدنش منقبض شد
:میدونی که اگه انجامش بدی مقاومت نمی کنم

ضربه محکمی به شونش زد

:همینجا بمون نزار از غار بیاد بیرون

میرم پایین زود بر می گردم....

چشم محکمی گفت و از پشت بهش خیره شد

از دیدش که محو شد نفس راحتی کشید

نلا :آسیب دیدی؟!؟

اروم چرخید :نیا بیرون این دفعه دیگه واقعا پوست جفت مونو می
کنه

_ببخشید بخاطر من تورم دعوا کرد

اخم کرد دست به سینه شد

:اره بخاطر تو بود چرا هیچ وقت حرف گوش نمیدی دخترجون!؟؟؟

همش حرف باید حرف خودت باشه

ببین چی شد؟!؟
آخرش دراگونو دیوونه کردی

نلا خندید :کتکت زد؟!؟
چپ چپ نگاش کرد :نه خیر

مگه بچم کتکم بزنه؟!؟

_خودم شنیدم گفתי حفته مجازات شی

:اولندش نگفتم حقمه
دومندش دراگون هیچ وقت منو نمیزنه

_یجوری میگی انگار معشوق ته

یه قدم جلو رفت

:آی آى نیا بیرون بینم در دسر درست نکن دوباره

دو قدم عقب رفت :نکنه عاشق دراگونى؟! !

قیافه سامور تگون رفت

:حتى اگه از مردا خوشمم بیاد سمت یکى مثل دراگون نمیرم

_چرا اون وقت؟!؟

:چون خیلى خطرناک و ترسناکه

درسته قوی و جذابه ولی تعادل روانى نداره

از اون بدتر فکر نکنم بتونه عاشق شه....

نلا مات بهش خیره شد

چند ثانیه طول کشید تا سامور بفهمه چى گفته

:نه یعنی میگم من...اه من از مردا خوشم نمیاد

_چرتو پرتات تموم شد؟!؟

جفت شون ترسیده پریدن

دراگون احمالو نزدیکش شد :جدیدا زیاد حرف میزنى

تنت به تنه این خورده....

نلا :منو میگی؟؟!
من کی زیاد حرف زدم آخه؟؟!

_برو تو زود باش...
صداش جدی بود

نلا چرخید و با سرعت برگشت تو

سامور :چی گفتن؟؟!
_خودت میدونی چی گفتن مگه جلوتر از من باهاشون حرف
نزدی؟؟!

زدم و امیدوارم چیزی و خراب نکرده باشی

_چیو خراب کنم؟؟!

سامور کلافه دستی به گردنش کشید :می خوای بری؟؟!

_نه...
:پس باهاشون کنار بیا ببین من از سوفیا و خانوادش خوشم نمیاد

ولی مجبوریم باهاشون کنار بیایم

این مردم ،مردم توان تو واسه شون مثل خدایی

اگه بگی سوفیا و خانواده شو نابود می کنن

واسه نگه داشتنت هرکاری می کنن

ولی تو اکثرا نیستی فقط واسه جنگا میای

پس یکی باید دنیامونو راهنمایی کنه

اگه می تونی پس خودت انجامش بده

اگرم نه بزار بمونن

_سوفیارو تبعید می کنم نمی خوام جلو چشمم باش

دوست ندارم چیزی نلارو ناراحت کنه

:فکر کنم خودت بیشتر از همه ناراحتش می کنی

_بسه دیگه گمشو بعدا حرف میزنیم

تا برسه به نلا همه لباساشو دراورد

نلا چهار زانو نشسته بود :چیکار می کنی؟؟ !

_لخت شو...

جدی و محکم گفت

رنگش پرید :چی..چیکار کنم!؟؟؟

_لخت شو لباساتو در بیار

کارمون نصفه موند بیا تمومش کنیم

نظرم عوض شد باید تا تهش بریم

:الان؟؟ !یهویی؟!؟ چرا؟!؟

روش خیمه زد
نلا سرشو بالا برد

می ترسید یوقت نگاهش به چیزی که نباید بیوفته

_اره همین الان یهویی
دیگه نمی شه عقبش انداخت

نلا وحشت زده پاهاشو به زمین فشرد

:نکن بلندشو اینجوری نمی خوام

می ترسم نمی تونم نفس بکشم

دراگون بی توجه لباساشو یکی یکی دراورد

_نترس.....نفستم خودم بالا میارم

لباش وسط سینه نلا نشستن :بوی گل میدی

لرزید :می ترسم اینجوری....

_نترس چیزی به جز لذت حس نمی کنی

تو یه ثانیه نوک سینش داغ شد

دراگون با لذت مثل بچه گرسنه مکش میزد

تا همین جاشم بیش از حد خود داری کرده بود

نباید عقب می کشید

باید مهر مالکیتش رو خیلی محکم می کوبید

اینجوری دیگه کسی جرعت نمی کرد لمسش کنه

اتفاق امشب بخاطر تردید دراگون افتاد

فردا محکم و جدی به همه نشون میده تنها زن زندگیش نلاست

نلا محکم جلو دهنشو گرفت

می ترسید یکی صداشو بشنوه

دراگون مچ دستاشو با یه دست بالا سرش قفل کرد

سینش قوس گرفت

نوک سینه هاش به بدن داغ دراگون کشیده شدن

_صدات باید تو غار بیپچه پری کوچولو

:یکی.یکی می شنوه

_هیچکس این اطراف نیست

بدون اجازم کسی جرعت بالا اومدن نداره

اگرم بیاد من صداشو می شنوم

دوست ندارم کسی صدا ناله هاتو بشنوه

پس فقط منم می تونی راحت هرچقد می خوای آه و ناله کنی

خیره به قرمزی گونه هاش خندید

:از این قرمز ترم می شی؟؟؟!

لبشو گاز گرفت خجالت می کشید حرف بزنه

اولین بار نبود ولی بازم خجالت می کشید

مطمئن هیچ وقت براش عادی نمی شد

_دستاتو ول می کنم

می تونی موهام یا شونه هامو چنگ بزنی

ولی حق نداری جلو دهننتو بگیری فهمیدی؟؟ !

نلا بی اراده سر تکون داد

اینبار نوبت دندوناش بود تا جلو ناله هاش بگیرن

دراگون خشن لبشو از زیر دندوناش آزاد کرد

__باید یجور دیگه حالت کنم....

پایین رفت نلا گج نیم خیز شد

فهمید می خواد چیکار کنه لرزید....

دستاش و ول کرد محکم رو پوست نرم پشمی افتاد

داغی و خشونت زبون دراگون تو یه ثانیه همه وجودشو لرزونده

صدای ناله هاش دقیقاً همونطور که می خواست بلند شدن

اههههه بهسه اههههه نه...اونجا نههههه

کثیفه اهههه وایسا دراگووون اههه

وایسا نباید لیش بزنی بسههههه

دراگون با شهوت بهشت خیس شو لیس زد

:خیلی خوشمزه ای لعنت کاش می تونستی خودتو مزه کنی

خیلی شیرینی نمی دونستم بهشت زنا می تونه انقد شیرین باشه

نلا کمرشو بلند کرد و محکم کوبید

هرچقد تقلا کرد نتونست عقبش بزنه

نفهمید چی شد نتونست خودشو کنترل کنه

تو یه ثانیه ریشه های گل با سرعت از دستاش بیرون اومدن و دور
دستای دراگون حلقه شدن

انتظار داشت عصبی شه یا مکت کنه

اما بی تفاوت تر و گرسنه تر از همیشه لیسهش زد

گلا با حرکت اروم بدن دراگون پاره و خشک شدن و زمین افتادن

تاریکی وجودش اون شب انقدر زیاد شده بود که هیچ گلی کنارش
زنده نمی موند

نالا خیس عرق موهاشو چنگ زد

بهشتش می سوخت

حتی یه ثانیه ام عقب نمی کشید

مهلت نفس کشیدن بهش نمی داد

واسه بار چهارم ارضا شد

صدای اروم گریش تو گوش دراگون پیچید

خشکش زد بالاخره عقب کشید

بالا رفت و دوباره روش خیمه زد

گریه می کنی؟ !

اشکاشو لمس کرد :چت شد؟؟!

نلا :خیلی زیاده...نمی تونم تحملش کنم

بسه دیگه ادامه نده

خجالت می کشم نباید لیسش بزنی

خندید پیشونی شو به پیشونی خیس نلا تکیه داد

:خیلی خوشمزه ای

چشماشو با زور باز نگه داشته بود

کثیفه...

:نیست تا حالا ندیدیش مگه؟؟!

صورتش گر گرفت

دراگون با تفریح خندید آلت لعنتیش داشت منفجر می شد

:واقعا ندیدیش؟؟! یعنی تا حالا خودتو لمس نکردی؟؟ !

چشماشو بست :بسه نگو....

خوبه همینجوری بکر و ناب بمون....

دوباره به جون سینه هاش افتاد

خیلی نرم و تپلی بودن

نسبت به جسه اش سینه های نرمی داشت

با لذت گاز می گرفت و مک میزد

تصور اینکه یه روز بچش بتونه از این سینه ها شیر بخوره قلبشو
گرم و پر از درد کرد

واسه اولین بار به بچه دار شدن فکر می کرد

ذهنش تو یه ثانیه پر از فکرای عجیب غریب شد

بچه ای از جنس خودش و نلا

بچه ای از خون خودش

موجود کوچیکی که شبا رو سینش بخوابه

نفس عمیقی کشید نباید بهش فکر می کرد

نمی تونست بچه دار شه باید از فکرش بیرون میومد

شیرینی فکرش کشنده بود

بین پاهاش جا گرفت

محکم لبای خیس و قرمزشو بوسید

درد داره گازم بگیر...:

_تحمل می کنم انجامش بده

لذت بهشت شو بی حس کرده بود

دلش می خواست زودتر کلفتی آلت شو حس کنه

حتی از فکرشم قرمز می شد

ولی بازم می خواست حسش کنه

زبون دراگون عقل از سرش برده بود

سر کلفت شو که حس کرد نفسش بند اومد

خیلی بزرگ و داغ بود

:جا نمی شه

فقط همین یه کلمه رو گفت

گلوش کیپ شد عمرا جا نمی شد

ترس بهش غلبه کرد چشماش خیس شدن

:جا نمی شه دراگون خیلی بزرگه

دراگون مردد نگاش کرد :گریه نکنیا عصبی می شم

می ترسم
:تو بغلم من از چی می ترسی؟!؟
حواسم هست دردت نگیره خب؟!؟
دیگه نمی تونست عقب بکشه
حتی اگه می خواستم نمی تونست ازش بگذره
مزه نلا یجور زیر زبونش رفته بود که باید تا تهش می رفت
باید مال خودش می شد
فشار ارومی داد
صدای جیغ نلا با سرعت بلند شد
بدنش منقبض و اشکاش جاری شدن
:شل کن نلا اینجوری دردت بیشتر می شه
کلافه خیزی بهشت شو لمس کرد
انگشتاشو نرم حرکت داد
تردید داشت نمی خواست درد بکشه
ولی در هر صورت باید تحملش می کرد
چه الان چه بعدا دراگون انجامش می داد .

نرم زمینو لمس کرد
تو یه ثانیه همه جا تاریک شد

نلا شوکه به تاریکی خیره شد :چی شد؟!؟

انگشتاشو حرکت داد سنگای ریز و درشت تو دیواره های غار اروم
اروم روشن شدن

چند ثانیه طول کشید تا کل غار روشن بشه

انقدر زیبا بود که نفس نلارو بند آورد

دردو فراموش کرد

حرکت انگشتای بزرگ و داغ دراگون رو واژ*نش لذت بخش بود

شهوت اروم و نرم تو رگاش جاری شد

دراگون کنار گوشش پچ زد :دوسش داری؟!؟

_اوهوم خیلی قشنگه
اینا....اهههه اینا چین؟!؟

پاهاشو به زمین فشرد

:این غار با قدرت من یکی شده
می تونم بهش شکل بدم

گیج و خمار نگاش کرد :چیک اخ ای ...

فشار آلت بزرگ و کلفت دراگون نفس شو بند آورد

بلند ناله کرد اشکاش صورت شو خیس کردن

:هیششش تموم شد آروم...اروم باش عزیزم تموم شد

بدنش نبض میزد شکمش درد می کرد

احساس عجیبی داشت

یه چیز بزرگ تو شکمش بود

خیلی عمیق و دقیق حسش می کرد

رونای سفید نلا از فشار دست دراگون قرمز شده بودن

جای دست و دندوناش کل بدن پری کوچولو شو گرفته بود

به زبون نمیآورد ولی دیدن این اثرا حسابی شهوت شو زیاد می کرد

صدای ناله های ناز و آرومش تو غار می پیچید

بدون اینکه بخواد طنازی می کرد

بدون اینکه بفهمه دراگون و دیوونه می کرد

قطره های اشک مثل صدف رو صورتش میوفتادن

دست داغ دراگون رو شکمش نشست

گرمای عجیبی داشت
:تموم شد از اینجا به بعد دیگه لذته...

اروم خودشو بیرون کشید

صدای جیغ پر از درد نلا چینی رو پیشونیش انداخت

دوست نداشت درد بکشه

خیره به خونی که بهشت شو خیس کرده بود آب دهنشو قورت داد

کارش ترسناک بود
مطمئن بود نلا وحشت می کنه

ولی نمی تونست وسوسه ی لیس زدن شو کنار بزنه

خون نلا واسش مثل عسل شیرین بود

اون روز که گازش گرفت فهمید چقدر شیرین

چونه شو با یه انگشت بالا برد

:می خوام دردتو کم کنم خب؟؟ !

لب پایش می لرزید بی جون سرشو تکون داد

دراگون بوسه سریعی رو لباش کاشت و پایین رفت

چشماش برق زدن

بی طاقت زبون شو رو بهشت خیس نلا گذاشت

تکون محکمی خورد

بی اراده موهاشو چنگ زد :وایستا ...

اهههه چیکار.چیکار می کنی نکن

وایسا اون.اونجا کثیفه اههههههه.....

نوک سینه هاش با سرعت سفت شدن

از سفتی زیاد می سوختن

البته بیشتر بخاطر گازای وحشیانه ی دراگون می سوختن تا تحریک شدن

بدون ثانیه ای مکث با سرعت لیسش میزد

نلا هر لحظه خیس تر می شد

وحشت زده شکم شو چنگ زد

احساس عجیبی داشت :وایسا...وایسا نکن اوممم

نه نه نکن باید...باید برم دستشویی اههههههه

می دونست ار*ضا شدن چجوریه

به لطف دراگون قبلا تجربش کرده بود

ولی این یکی خیلی فرق داشت

نمی دونست چیه

هیچ ایده ای نداشت چه بلایی داره سر بدنش میاره

وحشتش بیشتر شد

با جیغ اسم شو صدا زد

زبونش از حرکت افتاد

دراگون نفس داغ شو رو بهشت خیس نلا خالی کرد

بدون اینکه بالا بره از همونجا بهش خیره شد

:مطمئنم این یکی بجز لذت چیز دیگه ای نداره

صورتش از این داغ و قرمز تر نمی شد

__باید..باید برم دستشویی

دلش درد می کرد خیلی جزئی بود

ولی حس عجیبی که تو بهشتش می پیچیدو نمی تونست تحمل کنه

نیشخند سردی رو لباش نشست

داری ار*ضا می شی:

خجالت زده چشماشو بست صورت شو پوشوند

نه....نه باید...باید برم دستشویی لطفا ولم کن

برو عقب اونجا نشین

لیسش نزن اون.اون کثیفه نباید لیسش بزنی

دراگون با شهوت لیس آروم و طولانی بهش زد

نلا بلند ناله کرد و سینه های تپل خودشو چنگ زد

بهشتش نبض میزد

هق آرومی زد :نمی..نمی تونم نگهش دارم

بزار برم...برم دستشویی

تک ابروشو بالا داد تازه منظور شو فهمید

دراگون چیزو فهمید که خود نلا دقیق نمی تونست درکش کنه

لبخند بزرگی رو صورتش نشست

لبه بهشت شو به دندون گرفت اروم کشید و ول کرد

جیغ تیز نلا بلند شد

هرچقدر تلاش کرد نتونست پاهاشو جمع کنه

بازوهای قوی و عضلانی دراگون روناشو قفل کرده بودن

رسمای هیچ کاری نمی تونست بکنه

چقد دیگه می تونست کنترلش کنه؟!؟

بالاخره دراگون ولش کرد

دوباره روش خیمه زد :همینجا انجامش بده

چشماش گرد شدن زبونش واسه چند ثانیه بند اومد

_چی.چیو انجام بدم!؟؟!

چونه شو گاز گرفت

:بخاطر تحریک زیادی اینجوری شدی عزیزم

وقتی زیادی تحریک بشی با ار*ضا شدنت یکی می شه

لذتش واست صد برابر بیشتر می شه

پس می خوام تجربش کنی

روناش می سوختن

بدن بزرگ دراگون بهش فشار میاورد و هی باز ترشون می کرد

مردمکاش می لرزیدن :نمی شه

نمی تونم اینجا انجامش بدم دیوونگی

بزار بلند شم من اههههه وایسااا اوممم اههههه

نوک سفت و تپل سینه شو به دندون گرفت

نرم کشید و ولش کرد

احساس می کرد نوک سینه هاش کش او مدن

انگشتای داغ و بزرگ دراگون رو وا*ژنش نشستن

_لعنتی احتمالا بعدش بیهوش شی

مجبورم همین یبارو از لذت خودم بگذرم

ولی باید بعدا واسم جبرانش کنی پری کوچولو....

اول انگشت فاک شو داخل کرد

کم کم انگشت دومشم اضافه کرد

اروم اروم تلمبه میزد و نلا بلند تر از همیشه ناله می کرد

اشکاش با سرعت صورت شو خیس می کرد

دراگون با لذت اشکاشو لیس میزد
این کار حتی از ار*ضا شدنم بیشتر تحریکش می کرد
حرکت انگشتاش سریع تر شدن
چشمای نلا گرد شدن سرش عقب افتاد
جیغ بلندی کشید و با قدرت ارضا شد
ابش پاشید و آلت دراگونو خیس و داغ کرد
تخ*ماش از درد نبض میزدن
له له میزدن واسه حس کردن داغی و خیزی نلا
چند دقیقه بی وقفه زیرش لرزید و بلند ناله کرد
اولین بار بود همچین لذت دیوونه واری رو تجربه می کرد
قلبش می خواست سینه کوچیک و سفید شو پاره کنه
لبای گرم دراگون رو گونه هاش می نشست
بی وقفه می بوسید و چیزی زیر لب زمزمه می کرد
نمی فهمید چی میگه ولی انگار ارومش می کرد
ضربان قلبش پایین اومد

کلفتی و داغی آل*ت دراگون و رو شکمش حس کرد

نرم پیشونی شو بوسید :بخواب...

خسته و گیج پلکای خیس و قرمز شو از هم فاصله داد

بدنش به شکل عجیبی اروم شده بود

یادش نمیومد آخرین باری که انقدر اروم بود کی بوده....

شاید وقتی بچه بود.....

بی اراده لب زد :تو چی؟!؟

لبخند محوی رو لباش نشست

:امشب فقط تو مهمی می خواستم تا صبح نگهت دارم

ولی همین یبارم واست زیادی...

جون نداری زیرم از هوش میری

ترجیح میدم همینجوری خسته شی و بخوابی تا بیهوش شی عزیزم

حالام چشمتو ببند و بخواب

تنبیهت و لذت من بمونه واسه فردا....

انگار منتظر همین حرفا بود

پلکاش با سرعت روهم افتادن و خوابش برد....

با احساس درد خفیفی تو شکمش بیدار شد

خواست تکون بخوره ولی نتونست

انگار یجا گیر کرده بود

ارون ناله کرد و خودشو تکون داد
:بخواب...

صدای داغ و بم دراگون دقیقا بغل گوشش بلند شد

گیج از آغوشی که هر لحظه گرم و تنگ تر می شد چشماشو باز کرد

نگاهش مات صورت غرق خواب دراگون شد

چرا انقدر نزدیک خوابیده بودن!؟

باید برم دستشویی...

نیشخند شو که دید عصبی شد

کجا دستشویی رفتن من خنده دا.....

نفسش بند اومد چشماش کم مونده بود از حدقه بزنن بیرون

دیشب چیکار کردن؟!؟

خواب نبود؟!؟ واقعی بود؟!؟

شکمش پیچید قلبش ضربان گرفت

گونه هاش قرمز تر از همیشه شدن

حتی فکر بهشم تحریکش می کرد

لذت عجیب و عمیقی که دیشب تجربه کرده بودو نمی تونست
فراموش کنه

حتی بدون لمسم می تونست حسش کنه

:می توئم بوی تحریک شدن تو حس کنم

اول صبح کاری نکردم که تحریک شی

چشمای خمار شو باز کرد

:شاید بخاطر دیشبه؟!؟ هوم؟!؟

حتی فکرشم تحریکت می کنه کوچولو مگه نه؟!؟

_اخ آي دلم...وای کمرم درد می کنه

دراگون با سرعت بلند شد :بیینمت.

خیلی درد داری؟؟؟

کمرشو لمس کرد :نترس الان خوب میشه
باید گرمت کنم....

زیاد درد نداشت فقط می خواست یجور اون بحث لعنتی رو تموم کنه
حرفای دراگون حسابی خجالت زدش می کردن

باورش نمی شد دیشب همچین کاری کرده
لذت و شهوت مغزشو خاموش کرده بودن

_بهتری؟!؟!
:هوم؟!?!

_دردت کم شد؟؟؟! !
لبشو خیس کرد :نه هنوز درد دارم
خیلی زیاده

ابروهاش بالا پریدن حدس اینکه چرا اینو میگه آسون بود
_باش پس بخواب میرم دکترو خبر کنم

گفتم شاید خجالت بکشی واسه همین از اول صداش نکردم
چشماش گرد شدن همزمان با دراگون خیز برداشت
محکم دستشو چنگ زد :نه خوب شدم

یعنی بهترم دستت گرمه خوبه خوبم می کنه

تا به خودش بیاد رو زمین قفل شده بود

دراگون مثل دیشب روش خیمه زد

:خجالت می کشی؟!؟

نگاه دزدید :نه....

_دروغ نگو

:نمی گم...

_پش چرا نگاه می دزدی؟!؟

:چشمام درد می کنن...

بلند خندید :یادم نمیاد دیشب کاری با چشمت کرده باشم عزیزم

خسته صورت شو پوشوند :ولم کن

انقدر اذیتم نکن دیشب تو..تو اون کارو کردی

وگرنه من اصلا از این چیزا...

دراگون کمرشو گرفت و بلندش کرد

به دیوار تکیه داد و نلارو بین پاهاش نشوند

خیره به آتیش کنار گوشش لب زد

دیشب کامل مال خودم شدم....

می دونم اولش یکم خشن بودم ولی می خوام اینو بدونی سعی نداشتم
بهت آسیب بزنم

هیچ وقتم نمیزنم باش؟!؟

گیج و منگ از گرمای لذت بخش بدن دراگون هومی ارومی گفت

دستاش رو بدن نلا حرکت می کردن

هربار شکم شو لمس می کرد از جا می پرید

دل درد کم شد؟!؟

نلا بی اراده دستشو گرفت و رو شکمش گذاشت

دستت گرمه بزار اینجا بمونه

پشت گردن شو بوسید و به موهایش خیره شد

خیلی بلند و پرپشت بودن

انگار یه آبشار بزرگ رو سرش بود

بی اراده دختر کوچولویی رو با همچین موهایی تصور کرد

دختر خودش....

دختری که هیچ وقت نمی تونست داشته باشه

چینی عمیقی میون ابروهاش افتاد

آی...

بدون اینکه بفهمه پنجه هاشو تو شکم نلا فرو کرده بود

سریع دستشو عقب کشید

:خوبی؟!؟ حواسم نشد یه لحظه رفتم تو فکر

نلا شکم شو ماساژ داد :اره زیاد محکم نبود خوبم

بی توجه به اژدهای بزرگی که پشت سرش میومد آروم پاشو تو برفا
فرو می کرد

برف خیلی خوشگله مگه نه؟!؟

صدای خرخر آروم اژدهارو شنید

رویه پا چرخید سمتش :یکم میری اونور تر

سایه ت نمیزاره نور خورشید بیوفته روم سردم می شه

اژدها چشماشو چرخوند و بدن بزرگ شو کشید کنار

نلا بلند به حرکتش خندید

:فکر کنم فقط جسه ات تغییر کرده

وگر نه از نظر رفتاری همون دراگونی که بودی....

نگاهش به دوتا خرگوش کوچولو افتاد

خرگوش بزرگ واسه خودش اینور اونور می پرید

هیجان زده جلو رفت ولی با شنیدن صدای غرش بلند ازدها خشکش زد

خرگوش وحشت زده با سرعت ازشون دور شد

نلا عصبی چرخید : می خواستم باهاش بازی کنم
فراریش دادی...

پنجه های بزرگ و ترسناک شو رو برافا کشید

منظورشو نفهمید دلخور راه شو ادامه داد

چند دقیقه که گذشت دوباره به حرف اومد

:دراگون گفت نمی تونه بچه دار شه
به نظرت ناراحته؟!؟! !

صدای قدمای ازدها واسه چند ثانیه قطع شد

:من همیشه دوست داشتم بچه داشته باشم

دوتا خوبه یدونه پسر یدونه دختر

عصبانیت ازدها هر لحظه بیشتر می شد

خودش که نمی تونست نلارو حامله کنه

پس از کی می خواست بچه دار شه؟؟ !

سینش از داغی زیاد سوخت

حتی تصور اینکه نلا با کس دیگه ای باش ام دیوونش می کرد

نفس عمیقی کشید

بخار داغ از دهنش بیرون اومد

با سرعت دهنشو باز کرد و نصف برفای اطراف شو خورد

باید یجوری خودشو آروم می کرد

نمی خواست نلارو بترسونه

احساس خوبی به ازدها داشت

شاید حتی بیشتر از دراگون دوستش داشت

نمی خواست این نزدیکی و حس خوبو از بین بیره

_با اینکه خیلی اذیتم می کنه

ولی هربار به اینکه نمی تونه بچه دار شه فک می کنم ناراحت می شم

موجود قوی و نامیرایی مثل اون این همه سال تنها بوده

از طرفیم میگم خوبه که بچه دار نمی شه

میدونی اینکه تو زنده بمونی و مرگ بچه هاتو ببینی خیلی دردناکه

تجربه همچین دردی واسه سالای زیاد هر موجودی و نابود می کنه

عجیب شده بود

بعد از رابطه هفته پیش شون نلا حرفای عجیب میزد

انگار عوض شده بود

شایدم با یه دید دیگه به دراگون نگاه می کرد

ترس جاشو به احساسات جدید داده بود

احساساتی که واسه دراگون درگیر کننده بودن

نلا چرخید و نزدیکش شد

:دست بزنم بهت!؟!؟! سردمه

اژدها سر بزرگ شو پایین برد

منتظر به نلا خیره شد لمس دست شو دوست داشت

نلا با تردید دستشو جلو برد

خودش خواسته بود ولی جسه ی بزرگش ترسناک بود

دستش که رو سر اژدها نشست جفت شون همزمان چشم بستن

گرما مثل حریر از بدن دراگون وارد بدن سرد نلا شد

فقط نفس عمیقی کشید

پیشونی شو به پوست سفت و داغ اژدها چسبوند

:فکر کنم با تو بیشتر از دراگون کنار بیام

احتمالا بخاطر زبون شه

یسری وقتا یچی میگه تا چند روز ناراحت می مونم

اژدها غرید و سرشو نوازش کرد

گرما خوابالوش کرده بود که حرکت یهویی دراگون از حا پروندش

تبدیل شد کمر نلارو گرفت و تو سینش فرو رفت

شوکه چنگش زد :چی شد؟!؟

دراگون تیز اطرافو نگا کرد

یچیز داشت نزدیک شون می شد

تو حالت اژدها راحت تر می جنگید ولی می ترسید نلارو زیر پاهاش
له کنه

یا نتونه درست مواظبش باشه

چند دقیقه تو همون حالت موندن ولی خبری نشد

_شاید اشتباه حس کردی

با چشمای تیز و باریک شده اطرافو نگاه می کرد

نلا سکوت شو که دید ترسیده بیشتر تو سینهش فرو رفت

_می ترسم برگردیم.....

دیگه وجود شو حس نمی کرد

:نمی خوای آدم برفی درست کنی؟؟؟!

مظلوم نگاش کرد :چیزی بهمون حمله نمی کنه؟؟؟ !

چشمای نلا انقد شفاف بودن گیجش می کردن

_نه مواظبم

مرداد چشم چرخوند

:برگردیم اینجوری بهتره

اخم کرد جدی یه قدم عقب رفت

نلا با سرعت اون یه قدمو جبران کرد

_کجا؟؟؟!

:انقدر نترس حتی اگه اونور دنیام باشی نمی زارم آسیب ببینی

همینجا می شینم برو بازی کن بیا

_بچم مگه بازی کنم؟!؟! !

موهای بلند نلارو پشتش جمع کرد
:حتما هستی که میگم دیگه

با لبای جمع شده دو قدم عقب رفت

_نریا خب؟!؟!?
تنها ولم نکنی من می ترسم

دراگون رو سنگ بزرگ نشست

:چرت نگو مگه میشه تنها ولت کنم اینجا؟!؟!?

چشماش برق زدن خوشحال گلوله ی برف کوچیکی درست کرد

چند دقیقه گذشت
انقدر غرق برف بازی شد نگاه خیره و شیفته دراگون و ندید

هیجان زده اینور اونور می پرید

دونه های برف اروم و نرم رو موهای بلندش می نشستن

دراگون مات زیباترین صحنه زندگیش خندید

نلا واقعا زیبا بود

همه پریا انقدر خاص و خوشگلن؟؟؟!

یا از شانس خوبش خوشگل ترین شونو شکار کرده؟؟؟!

نلا گلوله بزرگ برفو با زور حرکت داد

خسته از وزن زیادش وایستاد

:کمک کن دراگون نمی تونم بلندش کنم

منتظر بهش خیره شد

ولی تکونی نخورد انگار اصلا صداشو نشنید

نگران گلوله رو ول کرد و سمتش رفت

صورت سرد و اروم دراگونو بین دستای یخ زده و ظریفش گرفت

کارش بی اراده بود :خوبی؟؟!

پلک زد دستاشو رو دستای نلا گذاشت

... یخ زدی

عقب نکشید :صدات کردم جواب ندادی

نگران شدم می خوای برگردیم؟؟!

لبخند محوی رو صورتش نشست

دستای یخ زده نلارو بین دستای بزرگ و داغش گرفت

حرکت بعدیش رسماً پری کوچولو شو کیش و مات کرد

گرمای نفسای دراگون انگشتاشو سوزوند

چیکار می کنی؟!؟

نوک انگشتاشو بوسید

__مشخص نیست؟!؟ دارم بچه شیطونی که تا آرنج رفته تو برفو گرم می کنم

دماغ شو بالا کشید

کمک نمی کنی؟!!

گیج سر تکون داد :تو چی؟!؟

یه وری چرخید :می خوام بلندش کنم

زورم نمی رسه کمک کن....

دستاشو ول کرد بجاش شونه های خیس نلارو گرفت

:کم کم باید برگردیم داری خیس می شی

عطسه بلندی کرد و بهش تکیه داد

_اول آدم برفی مو کامل کنیم بعد بریم

گلوه ی بزرگو با دقت برداشت

گذاشت رو پایین تنه آدم برفی

:خوبه!!؟

نلا خوشحال تر از قبل کلاه سفید شو درآورد

_نچ چیکار می کنی؟؟؟ !

:می خوام تزئینش کنم

_بکش سرت کلاه و سردت می شه

واقعی که نیست انقد دقیق و با جزئیات درستش می کنی

کلاه و کشید سر نلا

دوباره خواست درش بیاره ولی نگاه هشدار آمیز دراگون منصرفش کرد

لباش آویزون شدن

:نمی شه که اینجوری شبیه آدم برفی نیست

دوتا کوپه برف روهم شد

_بسه دیگه برمی گردیم....

نه کمک کن کاملش کنم یه ساعته دارم گلوله هاشو درست می کنم

کلافه دست به سینه شد

:چی لازم داری

_اووممم هویج دوتا تیکه چوب بزرگ

شال گردن و کلاه دکمه و.....

نگاه خنثی دراگون ساکتش کرد

با خنده لب شو گاز گرفت

:با سنگ و برگ و شاخه ام می تونیم درستش کنیم

_خوبه همینجا بمون من واست میارم شون

نلا دستای یخ زده شو بهم مالید

از دور هی بهش دستور می داد

:اون نه بزرگه نوکش تیزه از اون چند شاخه ایا بیار

یدونم سنگ همونقدری پیدا کنی تمومه

اون برگ بزرگه ام بیار می شه لباسش

بلاخره بعد نیم ساعت بحث و کل کل آدم برفی رو کامل کردن

_تمومه دیگه بریم

**:نمی شه با خودمون ببریمش؟؟!!
اینجا بمونه خراب می شه**

_تکونش بدیم می ریزه

**ناراحت سر تکون داد
:تنها بالای کوهستان وسط برف بمونه می ترسه**

دراگون نرم خندید بغلش کرد و سمت پایین رفت

_اینجا خونه شه نمی ترسه

درضمن واقعی نیست که بخواد بترسه

دستاشو دور گردن داغ دراگون حلقه کرد

**:از خانوادم خبری نشد؟؟!!
حتما الان اونجام داره برف میاد**

**_افرادم دنبال شونن زود پیداشون می کنم
نگران نباش**

:هیولاهایی زیادی رفتن اونجا مگه نه؟؟!!

تیکه اخرو پرید و کنار غار وایساد

_با این سوالا فقط خودتو اذیت می کنی

می خوام بدونم باید بدونم چه بلایی داره سر دنیام میاد

_خوب می دونی چه بلایی داره سرش میاد

گذشتش زمین تو یه حرکت سریع آتیش بزرگی روشن کرد
با حوصله لباسهای خیس شو درآورد و لباس گرم تنش کرد

تا حالا هیچ وقت عذاب وجدان گرفتی؟؟!

دستش رو موهای نلا خشک شد :هوم؟؟!

_تو خیلی عمر کردی
تا حالا تو این سالا بخاطر کاری عذاب وجدان گرفتی؟؟!

حدس میزد جواب نه باش ولی بازم می خواست بدونه

:دونستش ناراحتی تو کم می کنه؟؟!

_نمیدونم ...شاید...

:نه نداشتم اگرم داشتم یادم نمیاد

خیلی وقته از این احساسات خسته کننده انسانی رد شدم

لبشو گاز گرفت
نمی خواست عصبانیش کنه

ولی نمی تونست جلو حرفای دل شو بگیره

_عشق، نگرانی و دوست داشتتم احساسات انسانی ان

گوشه ی چشماش چین افتاد
:من عاشقت نیستم

قلبش مچاله شد دراگون مثل همیشه سنگین و یهویی ضربه زده بود

_ولی نگرانم میشی
واست مهمم بخاطرم مقابل مردمت وایستادی

:چون تو مال منی و کسی حق ندارد به چیزی که مال منه دست
بزنه

_دروغ میگی
:می دونی که نمی گم

من اصلا اهل دروغ گفتن نیستم پری کوچولو

هرچی باشه رو راست بهت میگم

حالا این بحث مسخره رو تمومش کن

داره کم کم میره رو مخم تو که نمی خوای عصبانیم کنی مگه نه؟!؟!!

_نمیزاری حرف بزنم
چرا همش می خوای ساکتیم کنی؟!؟

:چون با حرفات اون روی دیوونمو بالا میاری

اگه کنترل مو از دست بدم و بلایی سرت بیارم خودمم پشیمون می شم

اعتراف سختی بود ولی گفتش

نلا باید تا الان میفهمید قسمت تاریک دراگون چقدر خطرناک و مرگباره

ولی مثل همیشه با سادگی تاریکی وجود بقیه رو نادیده می گرفت

صدای بلند ساز و دُهل نگاه شونو قطع کرد

نلا با تعجب بلند شد :چه خبره؟!؟! !

کنار کشید و به دیوار تکیه داد

_جشن زمستونه
چی؟!؟!:

بی حوصله از شنیدن صدای بلند موسیقی سرشو به دیوار تکیه داد

امشب آخرین شب پاییزه
زمستون اصلی از فردا شروع می شه

مردم دارن جشن می گیرن....

ناراحتیش تو یه ثانیه از بین رفت
می شه ماهم بری.....

حرف شو خورد نمی تونستن برن

بعد گندی که زدن عمرا دیگه نمی تونستن برن بین مردم

دراگون کنجکاو دستاشو به زمین تکیه داد

نگو که دوست داری بری؟!؟! !

نفس شو بیرون داد خیره به دونه های برف شونه بالا انداخت

_نمی خوام....

:خیلی سرصداست

رو مخمه تا چند ساعت دیگه تموم می شه

بیا اینجا یکم گرم شو یخ زدی توام....

بی حرف تو بغلش خزید

مقاومت فقط بدتر جفت شونو خسته و عصبی می کرد

صدای ساز و هلهله مردم هر لحظه بلندتر می شد

نلا بی حوصلگی دراگونو حس کرد

:ما تو دنیامون جشن بهاره داریم

دنیامون همیشه سبز بود ولی بازم موقع بهار یجور دیگه زیبا می شد

انگار زمین زیر پامون زنده تر از قبل می شد

می تونستم نفس کشیدن شو حس کنم

کلی ادم تو حیاط قصر و میدون اصلی روستاها جمع می شدن

واسه چند روز جشن داشتیم

یعنی ممکنه بازم بتونم تو دنیام جشن بگیرم؟!؟

بلاخره مقاومت دراگون شکست
:خیلی خب این بارو تو بردی فسقلی

پاشو لباسای گرم تو بپوش
میریم جشن

هیجان زده از جا پرید ولی یهو بادش خالی شد

_فکر نکنم دوست داشته باشن بریم

سنگین ابرو بالا انداخت :کی دوست نداره؟؟

_مردمت ...بعد اتفاقی که افتاده بهتره ما نریم

دیدن مون فقط بیشتر ناراحت شون می کنه

:آماده شو هنوز خیلی مونده بخوای مردم مو بشناسی

.....

با چشمای گرد شده به ساموری که وسط می رقصید خیره شد

رقص شون خیلی عجیب بود

زن زیبایی نزدیک شون شد
دراگون تیز نگاهش کرد اول ترسید
ولی بعد با لبخند جلوتر رفت
دستبند سفید استخوانی رو سمت نلا گرفت
_ همه کسانی که تو مراسم شرکت می کنند از اینا هدیه می گیرن
نلا مردد به دراگون نگاه کرد
درواقع داشت اجازه می گرفت
سرشو تکیه داد بی توجه به نگاه خیره زن عقب رفت
خوشحالی نلا واسش مهم بود
چشمش از دیدن دستبند برق زدن
خواست تشکر کنه ولی گونه های قرمز زن متعجبش کرد
با سرعت ازشون دور شد
همون لحظه گرمای بدن دراگونو دقیقا پشتش حس کرد
کت بلند و مشکی شو از دو طرف دور نلا پیچید

_نکن دارن نگا می کنن این چه کاریه وسط مردم؟!؟!!

:بگم نگا نکنن؟!؟!!

_نه اینجوری بدتره فقط یکم...یکم برو عقب

بی حوصله چونه شو رو موهای نلا گذاشت

نفس عمیقی کشید

عطر موهایش ریه های دراگونو نوازش کردن

:سروصدا دوست ندارم

ببین فقط چون تو دوست داری اومدم

پس همینجوری تو بغلم بمون وگرنه بر می گردیم

قرارداد سریع بینشون بسته شد

هر دو ساکت به رقص و شادی مردم خیره شدن

لباسای عجیب

رقصای عجیب صداهاى عجیب

همه شون واسه نلا جدید بودن

رقص و موسیقی دنیای خودش اروم و ملو بود

ولی مال اینجا دست کمی از جنگ نداشت

کم کم مردم وسطو خالی کردن

دستای دراگون دور شکمش قفل شد

:این یکی به درد تو نمی خوره

خواست بکشتش عقب که نلا محکم وایستاد

می خوام ببینم

نفس شو تو گردن دخترک لجباز خالی کرد

:پس باید تا اخرشو ببینی

ترسید ولی به روی خوش نیاورد

خوب می دونست تا وقتی تو بغل دراگون هیچ اتفاقی واسش نمیوفته

سامور با بدنی رنگی از بین مردم رد شد و وسط وایستاد

صورتش از همیشه بشاش تر بود

صدای بلندش تو جمعیت پیچید

:اولین مبارز خودمم

یه جنگجوی قوی می طلبم

صدای فریاد شادی و تشویق مردم بلند شد

نلا شوکه تو سینه دراگون فرو رفت

__مگه جشن نیست؟!؟!
دراگون با تفریح موهاشو بوسید :اوهوم

__پس...پس چرا می خوان بجنگن؟!؟!

شیطون کنار گوشش پچ زد
:ما اینجوری جشن می گیریم

__بریم نمی خوام ببینم

شکم شو فشرده :آ آ گفتم که باید تا ته شو ببینی عزیزم

حالام کمتر تکون بخور خودتو می مالی بهم

داری تحریکم می کنی

گونه هاش آتیش گرفتن
:نمی خوام ببینم می ترسم

__نترس دیدن یه ذره خون نمی کشتت

بلاخره رقیب سامور مشخص شد

نلا نگران و ترسیده بهشون خیره شد

تند تند قلنج انگشتاشو می شکوند

دلش نمی خواست آسیب دیدن سامورو ببینه

رقیبش سه برابر خودش بود
حدس اینکه یه رگش غوله آسون بود

_خیلی بزرگه از پشش بر نمیاد

سامور از رو به رو دید شون

هیجان زده دست تکون داد و چشمک شیطونی به نلا زد

از رنگ پریدش مشخص بود ترسیده

_نلا جایزه مو میدم بهت...

مردم چرخیدن سمت شون
کل صورتش تو یه ثانیه بنفش شد

بی اراده فحشی زیر لب داد

دراگون شنید و بلند خندید
:لعنتی دلم واسه وحشی بودن تنگ شده بود

در کمال تعجب مردم از دیدن دراگون تو جشن خوشحال شدن

حتی رفتار شون با نلام بهتر شده بود

خوشحال دستبند شو از زیر کت لمس کرد

مردم بلاخره داشتن قبولش می کردن؟!؟! !

سامور :رئیس بزرگ اجازه شروع میدن؟!؟

دراگون لبخندی به شیطنتش زد

با صدایی بلند و رسا گفت :شروع کنید

بدون اینکه از شمشیر استفاده کنن سمت هم حمله ور شدن

سرعت رقیب سامور بخاطر جسه بزرگش کم بود

سامور با سرعت اینور اونور می پرید و مشتای سنگین بهش میزد

نلا بدون اینکه متوجه باشه تو بغل دراگون وول وول می خورد و تشویقش می کرد

_برو برو آفرین همینهههه

بزنش آی نهههه آخ دردش گرفت

لعنتی چقد بزرگهههه برو کنار اونور نهههه

بری زیر پاش له شدی مواظب باشششش....

:اگه انقد نگرانشی برو تو زمین ازش دفاع کن

نلا بی توجه دستاشو بهم کوبید

_ارههه همینهههه

اخم کرد :هی دارم با تو حرف میزنم

کلافه نیم نگاهی بهش انداخت

مگه نگفتی تا ته شو نگا کنم؟!؟!

منم دارم همین کارو می کنم دیگه انقدر بغل گوشم حرف نزن

حواس مو پرت می کنی نمیفهمم چی شد

دراگون به زور خودشو کنترل کرد نلارو نزنه زیر بغلش بره

بی حوصله چونه شو رو موهای نلا کشید

:بریم دیگه؟!؟!_

این بار چندم بود می پرسید

نلا کلافه نچی کرد :دارم نگا می کنم

تازه اومدیم دیگه کجا بریم؟!؟!_

تازه سامورم داره مبارزه می کنه نمی شه همینجوری ول کنیم بریم

قراره جایزه شو بده من....

نفس داغ دراگونو تو موهاش حس کرد

رو مخمه...

خیره به مبارزه سر تکون داد

:چی؟!؟

_توجه تو به سامور....

تعجب کرد ولی نشون نداد :بعد تو اون نزدیک ترین ادمه اینجاست

:بجز من به کسی نزدیک نشو

باید تو غار قفل و زنجیرت کنم

خوشم نمیاد با بقیه گرم می گیری....

نتونست جلو لبخند شو بگیره

بی اراده بیشتر از قبل تو سینش فرو رفت

عادت کرده بود به این کار

گرماشو دوست داشت

نزدیک دراگون احساس امنیت می کرد

_حسودی می کنی؟!؟

:هم حسودی می کنم هم رو چیزی که مال منه حساسم

چیزی که مال منه فقط و فقط مال منه

حرکت سریع و عجیب مرد همه رو شوکه کرد

سامور عقب رفت و محکم زمین خورد

بدن دراگون توی یه ثانیه دورش مثل سنگ سخت و بی انعطاف شد

نلا ترسیده و نگران خواست جلو بره ولی نتونست

سامور تکون نمی خورد

مرد نعره بلندی کشید راه رفتنی زمین می لرزید

دراگون جلو نرفت ولی مشخص بود عصبانی

:یکاری کن دراگون سامور تکون نمی خوره

صدای بلند نلا باعث نشد جلو بره

وحشت زده دستاشو چنگ زد :دراگون با توام

جید :دراگون بزرگ نمی تونن کاری کنن

این مبارزه ساموره خودش باید از پیشش بر بیاد

حالا که بیهوش شده بازی تموم میشه

سر نلا و دراگون چرخید سمتش

جید بود ...خواهر سوفیا

_همراه خانوادت نیستی؟!؟

جید با لبخندی که زیادی دلبر بود سر تکون داد

**:نیستم... من یکی از مردم اینجام و دراگون بزرگ واسم با ارزش
تر از همه ست**

مردمت همچین حسی بهت دارن

مهم نیست با پدرم جنگیدی

**تا وقتی موجود قوی و با شکوهی مثل تو اینجاست همه باید در
برابرش کوتاه بیان**

باید بهت احترام بزارن

کار پدرم اشتب....

دراگون بی حوصله و عصبی سرشو چرخوند

_دورتر وایستا زیادم حرف نزن

چونه نلارو از پشت گرفت و سرشو چرخوند

:باهاش هم کلام نشو

اون مار خوش خط و خال عمرا از انتقام خانوادش نمی گذره

بعدا به حساب این یکی ام می رسم

جید هنوز اونجا بود و صداشونو می شنید

نلا از خجالت قرمز شد

آرنج شو کوبید تو شکم دراگون :هنوز اینجاست

دراگون صداشو بلند کرد :هنوز که اینجایی

جید با لبخند سرشو تکون داد و دور شد

انگار واسش مهم نبود چی شنیده

شاید برعکس نلا بازیگر خوبی بود

شاید دلیل قوی و محکمی واسه این کارش داشت

مثلا می خواست با این کارا دراگون و به دست بیاره

مشخص بود از اتفاقی که واسه سوفیا افتاده خوشحاله

اونم دراگون و واسه خودش می خواست

سامور نیمه هوشیار رو صندلی نشسته بود

نلا :برم پیشش؟!؟

غول بزرگ خرید :مبارزه هنوز تموم نشده

می خوام امشب دراگون بزرگ و به مبارزه دعوت کنم

نلا شوکه خشکش زد

صدای خنده اروم دراگون و شنید

:مثل همیشه غولا احمقن....

همه از احمق بودن غولا خبر داشتن

موجودات بزرگ و به شدت قوی که مغز کوچیکی داشتن

ولی قدرت زیاد شون کمبود مغزو جبران می کرد

کمر نلارو فشرد :برو پیش سامور منم زود میام

نلا مردد دست شو گرفت :چیزیت نمی شه؟!؟

نگاه خندون دراگون خیال شو راحت کرد

:پس من منتظرتم زود بیا خب؟؟؟

_زود میام جایزه تم برات میارم

جایزه ای که سامور نبردو دراگون واسش میاورد

مطمعن بود برنده اونه.....

پرده رو کنار زد و داخل چادر رفت

سامور چشم بسته رو صندلی نشسته بود

زیر لب چیزی زمزمه می کرد

_خوبی؟!؟

لباش از حرکت وایستادن

:سال دیگه واست می گیرمش....

با لبخند رو صندلی چوبی کنارش نشست

_دراگون یکم دیگه برام میارتش

سامور خندید و تیکه یخو رو گوش فشرد

:ضربش خیلی محکم بود این یکم دردو کم می کنه تا کامل ترمیم شم

_می خوای نگهش دارم؟!؟ دستتم باد کرده

:نه خوبه اینم یکم دیگه درست می شه

دراگون رفت مبارزه؟!؟

_اوهوم غوله دعوتش کرد

سامور :اسمش ژیره ...موجود بدی نیست فقط زیادی خنگه

_ژیره؟!؟ چه اسم عجیبی اولین باره می شنومش....

:اوهوم فک کنم مال غرب آسیاست البته مطمئن نیستم

وقتی اومد اینجا بدنش پر از زخم بود

هیچکس جرعت نداشت نزدیکش بشه

بجز دراگون کم کم اروم تر شد و با بقیه اخت گرفت

نلا گیج خودشو تاب داد

:واقعا؟!؟ پس چرا الان دراگونی واسه مبارزه خواست؟!؟

یخو جا به جا کرد :گفتم که یکم احمقه

خوندن مغز کوچیکش کار سختی نیست

می خواد به دراگون نشون بده لیافت اینجا بودن و داره

_با جنگیدن با خود دراگون؟!؟

فکر کنم واقعا یکم خنگ میزنه

:اینجوری که تو میگی یکم نیست

خیلی بیشتر از یکمه....

کاریش هم نمی شه کرد همه غولا همینن

_فکر کنم با قدرتی که داره دیگه مغز لازم نداره

:اره می بینی که چیکارم کرد

دراگون :بهتری؟ !!

صدای محکمش تو چادر پیچید

سامور با خجالت بلند شد :گند زدم

دراگون جعبه چوبی رو به نلا داد

_هرکسی از پس ژیزر بر نمیاد

صدای خنده نلا توجه شونو جلب کرد

نلا جعبه رو تکون داد :اسمش با نمکه

دراگون با اخم دست شو گرفت

:اصلنم باتمک نیست خیلی بی خود و مزخرفه

سامور با بدبختی قهقهه شو قورت داد

کم مونده بود از خنده یورتمه بره

نلا :نچ اینجوری نگو بشنوه ناراحت می شه

درسته عقل ندارن ولی قلب دارن

مثل اینکه خیلی ام دوست داره تورو تحت تاثیر قرار بده

کلافه چشماشو چرخوند :بیوفت جلو

باز نشستى بغل گوش اين چرتو پرت گفتى

سامور :دروغ گفتم مگه؟!؟

_واسه امشب به اندازه كافى كتك خوردى

ديگه وقت شه برى خونه استراحت كنى

سامور قرمز شد نلا خنديد و بى توجه به چشم غره ي سامور بيرون رفت

دست دراگون با سرعت دور شونش حلقه شد

اروم وقدم زنان از بين مردم رد مى شدن

_تو دنياتون كسى و داشتى؟!؟

نلا درگير باز كردن جعبه سر تكون داد :اره

دراگون وايستاد :چى؟!؟

گيج جعبه رو ول كرد :هوم؟!؟

_تو دنياى كسى و داشتى؟!؟

عصبانيت دراگون ترسوندش يه قدم عقب رفت

:خانواده مو داشتم ...چرا يچور رفتار مى كنى انگار نمى دونستى؟!؟

کل خشمش تو یه ثانیه دود شد

با اخم پیشونی شو بوسید

:خانواده تو خودم می دونم
منظورم کسی بود که دوستش داشته باشی

نلا :همش داری حسودی می کنی

تو خودت اینجا نامزد داری مگه من چیزی میگم

_نامزد داشتم بهم خورد
درضمن من اصلا ندیده بودمش اسم شم به زور یادم بود

:منم کسیو نداشتم درگیر قوی شدن بودم

اگه اون خوابا نبودن اصلا....

حرف شو خورد سوتی بدی داد

_کدوم خوابا؟!؟!
:هیچی مهم نیست

همینجوری یه چی گفتم....

داخل غار که رفتن کمرشو گرفت

بین دیوار و بدن بزرگ دراگون قفل شد

نمی دونست کدومش محکم تره

_گفتم کدوم خواب....
صورتش قرمز شد

عمرا بهش نمی گفت چه خوابی دیده

:گفتم که هیچی
چشماش باریک و تیز شدن

_نمی خوام شکنجت کنم پس خودت حرف بزن

شوکه نگاش کرد :شوخی می کنی؟! !!

_شوخی نمی کنم اگه حرف نزدنی مجبورت می کنم بگی

خودشو به دیوار سرد فشرد

دراگون کمرشو گرفت و کشیدش جلو

خوب می دونست این موقع سال دیوارا چقد سردن

_خب خودت میگی یا خودم بفهمم....

با استرس انگشتاشو بهم گره زد

:گفتنی نیست نمی شه که همه چی و بهت بگم

مگه تو کل زندگی تو به من میگی که من بگم

سرشو جلو برد

نرم و اغفال کننده نوک بینی شو به بینی نلا مالید

:فعلا که کل زندگی من شده تو....

بند اومدن نفس شو دید و خندید

نلا خنده شو که دید به خودش اومد

کل صورتش مثل گل رز سرخ شد

:انقدر اذیتم نکن....

از این حرفام نزن من خیلی سادم یهو باورم می شه

بعد دل گیر می شم همه چی بهم میریزه....

اینبار نوبت دراگون بود خشک بشه

گیج نگاش می کرد

درست شنیده بود؟!؟

نلا واقعا همچین حرفی زد؟!؟

بی خیال خوابه شد

:یه بار دیگه تکرارش کن....

نلا لب گزید خب مثل اینکه موفق شده بود حواس شو پرت کنه

ولی حواس شو پرت یه موضوع بدتر کرده بود

_یکم برو عقب نمی تونم نفس بکشم تو دهن همیم

محکم تر قفلش کرد

:اتفاقا باید همینقدر نزدیک باشیم

دهن من جایی که باید باشی عزیزم

اول اون حرفی که زدی و تکرار کن تا بریم سراغ حرف کشی

شونه هاش افتادن

عمرا اگه می شد دراگون و پیچوند

نگاه منتظر شو که دید کلافه صداشو بلند کرد

:گفتم اگه اینجوری مثل ادمای عاشق باهام رفتار کنی قلبم گول می خوره

اون وقت عاشق موجودی می شم که عاشقم نیست

موجودی که منو دزدید دنیامو نابود کرد از خانوادم جدام کرد

صداش کم کم پایین اومد

:موجودی که با وجود همه این چیزا بازم می تونه قلب مو گول بزنه

دراگون مات لب شو خیس کرد

قرار نیست گولت بزنم
اگه کاری کنم.....

سریع حرف شو قطع کرد : منم قرار نیست گول بخورم

یعنی نمی خوام گول بخورم

حالام ولم کن چیزی که می خواستیو شنیدی دیگه....

با اخم کمرشو ول کرد و اینبار روناشو چنگ زد

:نه هنوز اونی که می خواستمو بهم نگفتی پری کوچولوم

چیکار می کنی؟!؟

دراگون رویه زانو نشست
:وقت شکنجه ست

ضربان قلبش بالا رفت
نفساش تند شدن

حدس اینکه می خواد چیکار کنه سخت بود

نکن ولم کن نمی خوام بگم مگه زوره برو عقب

شوکه از حرکت خشن دراگون دستاشو برد عقب و به دیوار تکیه داد

سرمای ملایم و روی پاهای لختش حس کرد

گیج و وحشت زده خودشو تکون داد

ولی نتونست عقب بکشه

دستای قوی دراگون دور رونای لختش حلقه شدن

شلوارشو تا مچش پایین کشیده بود

پالتو رو درآورد و کنار انداخت

خیره به بهشت سفید نلا اب دهن شو قورت داد

:باید بیشتر از اینا انجامش بدیم عزیزم

به شکل دیوونه کننده ای شیرین و خوشمزه ای

زبون داغ دراگون مثل صاعقه بدن شو لرزوند

اروم اروم بهشت شو لیس میزد

با حوصله پاهاشو نوازش می کرد

نلا سرشو به دیوار تکیه داد

دستاش بی اراده تو موهای دراگون چنگ شدن

بدنش می لرزید

دلش می خواست تندتر انجامش بده

ولی دراگون بر عکس خیلی اروم و با حوصله لیسه میزد

بدنش منقبض شد

صدای ناله های بلندش آل^۰ت کلفت دراگونیو مثل سنگ سفت کرده
بودن

نزدیک ارضا شدنش بود که داغی یهو از بین رفت

بدنش از شوک تکون محکمی خورد

دراگون سرشو عقب کشید

از پایین سکسی و خبیث نگاش کرد

:حرف میزنی؟!؟

نفسش با زور بالا میومد

پس منظورش از شکنجه این بود

واقعنم شکنجه بود

کم مونده بود التماسش کنه ادامه بده

دراگون نرم خندید جلو رفت و نوک زبون شو اروم و سطحی رو
بهشت نلا کشید

محکم تکون خورد

بی اراده خودشو کشید جلو

می خواست بیشتر حسش کنه

دراگون دوباره عقب کشید

:آ آ این قراره شکنجه باشه نه لذت....

حالا بگو ببینم خوابت چی بوده؟!؟

چشماش خیس شدن

_لعنت بهت اذیتم نکن نمی تونم....نمی تونم....

دیدن دراگون تو این پوزیشن بیشتر خیسش کرد

:معلومه که نمی تونی

ببین چطوری داره نبض میزنه

خیس و داغه دلش می خواد دوباره زبون مو حس کنه
مگه نه؟!؟

سرشو به دیوار فشارد و چشماشو بست

لعنتی به شانس گندش فرستاد

این دیگه واقعا تهش بود

ترجیح می داد کتکش بزنه تا اینجوری اذیتش کنه

دراگون بی طاقت لبشو گاز گرفت

خودش بدتر از نلا می خواست لیسهش بزنه

با زور جلو شهوت شو گرفته بود

اگه بیشتر از این طول می کشید کنترل شو از دست می داد

_بجنب نلا وقتت داره تموم می شه

تو که نمی خوای کل شبو اینجوری بمونی مگه نه؟!؟!؟

گوشه چشماش خیس شدن

:خواب می دیدم....خواب می دیدم یکی می خواد باهام....

دستای دراگون از دورش باز شدن

با سرعت سرپا شد :خواب می دیدی چی؟!؟!؟

نلا بی نفس لب زد

:یکی می خواست باهام باشه....

دراگون خشک شده نگاش کرد

یکی می خواست باهاش باشه؟!؟!؟

خشم آروم آروم تو سینهش شکل گرفت

_از کی اینطوری؟!؟!؟

چند بار اون خواب کوفتی رو دیدی؟!؟!؟

نلا ترسیده از چشمای سیاه و دندونای نیش دراگون تو خودش فرو
رفت

تموم حسش پرید
چی؟؟؟

مشت محکم دراگون کنار سرش فرود اومد

صدای خرد شدن سنگا ترس شو بیشتر کردن

_گفتم چند وقت اون خواب لعنتی رو می دیدی؟!؟

:نمید...نمیدونم فک کنم چند سالی بود

ولی...ولی از وقتی تو اومدی دیگه ندیدمش....

دراگون اینجوری نکن

داری می ترسونیم...

وحشت و لرزش تو صدای نلا به خودش اوردش

چشماشو بست

چندتا نفس عمیق کشید

مشتش بیشتر تو دیوار سرد و سنگی غار فرو رفت

خرد کردن این دیوارا کار هر کسی نبود

بخاطر وجود الماسای خاصی که داخل دیوار حبس شده بود نمی شد
شکستش

نفس شو تو موهای نلا خالی کرد

:متاسفم...نترس ببین دیگه عصبانی نیستم

نلا با بغض نگاش کرد

خودت اسرار کردی...
خودت خواستی بدونی من نخواستم بگم

دراگون کلافه چونه لرزون شو گرفت

:میدونم...میدونم حق با توعه

من اشتباه کردم نباید می پرسیدم

عصبانی ام نیستم بغض نکن دیگه

ببین چونت چطوری می لرزه....

رنگ چشماش برگشتن
نلا گیج و خسته اشکاشو پاک کرد

حس بدی داشت دراگون دقیقا وسط حس ولش کرده بود

دقیقا جایی لبه پرتگاه ولش کرده بود

_می خواهم بشینم
خستم....

انگشتاش نرم موهای نلارو عقب زدن

:اول کارمونو تموم می کنیم
بعد استراحت می کنی عزیزم....

وقت واسه استراحت زیاده....

اینبار نه به قصد تنبیه بلکه به قصد لذت رو زانوهایش نشست

نلا تنها کسی بود که اونو رو زانو دیده بود

تنها کسی که جلوش زانو زده نلاست

هیچ وقت تو زندگیش همچین کاری نکرده بود

قطعا گرمای دوست داشتنی پری کوچولوش ارزش شو داشت

انقدر لیسش زد تا بالاخره اروم گرفت

بی توجه به درد شدیدی که داشت بلند شد

باید اینو به عنوان تنبیه خودش قبول می کرد

این دردو لازم داشت

نلا خسته رو سینهش دراز کشید

مردمکاش دو دو میزدن ولی با این حال برجستگی شلوار شو دید

خجالت می کشید ولی نتونست جلو زبون شو بگیره

:پس...پس خودت....

محکم زبون شو گاز گرفت
نمی تونست بگه

تکون خوردن سینه شو حس کرد
می خندید؟! !!

حرفش خیلی مسخره بود؟؟؟

قرمز شد
بیشتر از قبل خجالت کشید

لغنتی به زبانش فرستاد
_همینجوری می مونه تا خودش اروم شه

اینم تنبیه منه چون ناراحتت کردم....

ولی باید بفهمم چرا همچین خوابی می دیدی

طبیعی نیست چند سال یه خوابو ببینی....

صورت شو یادته؟!؟

سر تکون داد :نه یعنی نمیدونم خیلی ازش گذشته
زیاد یادم نمیاد...

دراگون خوبه ارومی گفت و چشماشو بست
وقت خواب بود...

oooooooooooo

شکرو به قابلمه آهنی قدیمی اضافه کرد
صدای همهمه زنا لبخند شو عمیق تر کرد
لیران :خیلی بوی خوبی داره

کی آماده میشه؟!؟ بچم از هوس اومد تو گلوم

نلا مهربون خندید :یکم دیگه آمادهست

روز سوم جشن بود که سامور خبرش کرد

مثل اینکه یسری از زنا خواسته بودن نلا تو جشن و غذا پختن
کمک کنه

بدون اینکه اجازه حرف و مخالفتی به دراگون بده از جا پرید

از قیافش مشخص بود راضی نیست

همش با بهونه و بی بهونه نلارو بغل می کرد می خوابیدن

دیگه از خوابیدن فراری شده بود

اولین ظرف و به لیران داد

با چشمای صورتی خوشگلش از نلا تشکر کرد

نمی دونست چیه و نپرسید

شاید خوشش نیاد بگه....

زنا با تعجب و اشتیاق از شیرینی تعریف می کردن

لیران :باورم نمی شه

چطور همچین چیز خوشمزه ای درست کردی؟!؟

نلا :مادرم بهم یاد داده اون....

گوشه ی چشماش جمع شدن

بلاخره بغض کار خودشو کرد

دلتننگ و نگران بود هربار از دراگون می پرسید می گفت دنبال شونن

ولی بازم خبری نمی شد

صدای همهمه بیشتر شد

نلا با تعجب چرخید سمت جایی که همه نگاه می کردن

از دیدن دراگون تو اون حال خندش گرفت

مثل بچه ها تخس و اخمو به دیوار تکیه داده بود

با سر به نلا اشاره کرد برن

ولی جوابش پشت چشم نازک کردن پری کوچولوش بود

کم کم داشت با بقیه دوست می شد

برعکس تصورش خیلی کم پیش میومد رفتار سردی باهاش داشته باشن

مخصوصا بعد شیرینی که درست کرد

یه ظرف کوچیک واسه بچه تخسی که بیرون وایساده بود کشید

لیران :کجا میری؟!؟

با سر به دراگون اشاره کرد

_یه سر برم پیشش تا همه مونو آتیش نزده

لیران با ترس و تعجب نگاش کرد

هیچ کس جرعت نداشت با دراگون بزرگ اینجوری حرف بزنه

همه حتی تو خلوت هم خیلی مواظب بودن.....

جلوش وایستاد :یکم بخور...

_منو کاشتی اینجا از اینا درست کنی؟!؟

نلا تخس تر از خودش ابرو بالا انداخت

:اگه نمی خوری که دیگه هیچی....

خواست ظرفو بزاره کنار که دراگون سریع گرفتش

_بده ببینم چی درست کردی
دو ساعت اینجا منتظرم....

سه تارو همزمان گذاشت تو دهنش

نلا خندید :مجبوری مگه عین بچه ها راه بیوفتی دنبال؟!؟

از این به بعد همینه که هست

قراره بیشتر از قبل با زنای دنیات وقت بگذرونم

انقد تو غار موندم خسته شدم....

دراگون با اخم سر تکون داد

:دوست ندارم همش ازم دور باشی

_تو کارو زندگی نداری؟!؟

با این همه قدرت راه نیوفت پشت من

همه ازت می ترسن
اینجوری کردنی سمت منم نمیان

:نیاں اصلا فقط من حق دارم سمتت بیام

سه تا دیگه شیرینی خورد

_دیگه از اینا درست نکن؟!؟

:چرا خوشمزه نشده؟!؟!!

_چرا واسه همینم میگم درست نکن

فقط واسه من حق داری درست کنی....

چشماشو چرخوند :من دارم میرم....

دراگون با سرعت کمرشو گرفت :کجا؟!؟

_نچ ول کن دیگه لیران منتظره

چشماش باریک شدن :لیران کیه؟!؟

_یکی از خانوماست

بازجوییت تموم شد حالا برم؟!؟

دراگون از دور سامورو دید

با استرس سرشو تگون داد

کاری که دراگون خواسته بودو انجام داد

_باهام بیا خودم بعدا میارمت پیش شون

نلا گیج دنبالش کشیده شد

:کجا داریم میریم؟!؟

از کنار سامور رد شدن نلا قیافه پر از استرس شو دید

:دراگون با توام کجا داری می بری منو؟!؟

از جشن و کم کم از روستا دور شدن

سامور با قدمای بلند پشت سرشون می رفت

ترس اروم اروم تو بدنش پیچید

ترجیح داد سکوت کنه

سامور :همینجاست....

دراگون دست شو کشید کنار درخت بزرگ سیاه رنگ وایستاد

ظاهر خیلی ترسناکی داشت

انگار روح درخت مرده بود

دراگون پشتش وایستاد :قرار نیست اتفاقی بیوفته
پس نترس خب؟!؟!؟

رنگش پرید :می خوام برم ...این..این دیگه چیه؟!؟!؟

صدای محکم و سرد دراگون زانوهاشو به لرزه انداخت

انگار خودش نبود

سامور نگران جلو رفت :دراگون من کمکش می کنم
تو بیا عقب

لازم نیست انقد نزدیکش شی خطرناکه واست...

درخت مرگ یکی از تاریک ترین درخت های دنیا بود

مردمی که قبلا این طرفا زندگی می کردن می گفتن ابن درخت با خون
شیطان رشد کرده

خیلی ام اشتباه نمی گفتن

چون دقیقا هر بار دراگون نزدیکش می شد

تاریکی وجودش زیاد و سنگین می شد

انگشتاش پشت انگشتای ظریف نلا قفل شدن

:باهم دست مونو میزاریم روش

نلا وحشت زده به ناخونای سیاه و بلندش خیره شد

_ نمی خوام....نمی خوام ولم کن

ترسناکه دراگون خیلی ترسناکه

نمی خوام دستش بزنم ولم کنننن.....

صدای جیغش رو اعصاب دراگون خط انداخت

انگشتاش بی اراده خم شدن

دیگه خودش نبود نمی تونست تاریکی شو کنترل کنه

ناخوناش تو دست نلا فرو رفتن

بند اومدن نفس شو حس کرد

:ساکت بمون داری تحریکش می کنی

سامور خواست بره جلو ولی غرش بلند دراگون خشکش کرد

می دونست دیوونگی

می دونست اجازه نداره دخالت کنه

ولی می ترسید قسمت تاریک و دیوونه ی دراگون بلایی سر نلا
بیاره

صدای گریه و هق هق نلا تو سکوت اطراف می پیچید

دیگه احساس امنیت نمی کرد

امنیتی که تو بغل دراگون داشت رو دیگه حس نمی کرد

الان فقط وحشت و درد رو حس می کرد

ناخونای تیزش گوشت نلارو بریدن

خون پری کوچولوش دست جفت شونو خیس کرد

دست داغشو رو شکم نلا گذاشت

تاریک و سرد کنار گوشش لب زد

:اون احمق هیچ وقت درست اعتراف نمی کنه

ولی ما خیلی دوست داریم ازمون حمله شی....

ما؟! ازمون?!؟

مگه چند نفر بودن?!؟

چیزی رو فهمیده بود که نباید....

چیزی که از الان به بعد کابوس شباش می شد

حالا بهتر منتظر شو میفهمید

شایدیم از قبل فهمیده بود ولی خودشو میزد به نفهمی

وانمود می کرد نمیفهمه چخبره و چی میگه....

شکمش از لمس دراگون سوخت

دست شون همزمان رو درخت قرار گرفت

چیز تیز و تندى مثل صاعقه از بدنش رد شد

نفسش بند اومد

نمی تونست حرکت کنه

خشک شده بود....

بدن شو حس نمی کرد انگار داشت ازش جدا می شد

چشماش تار شدن

حرکت ماده لزج و چسبنده رو روی دستش حس کرد

دلش می واست جیغ بکشه ولی صداش بالا نمیومد

توی یه ثانیه فشار زیادی بهش وارد شد

از درخت جدا شدن

با قدرت عقب رفتن

افتاد رو سینه ی دراگون....

گیج عمیق و بلند نفس می کشید

بی نفسی مهلت گریه بهش نمی داد

سامور : لعنتی بهت گفتم خطرناکه....

دراگون : نلا چیزی نیست نترس

خوبه همینجوری نفس بکش...

آفرین عزیزم خوبه خوبه اره دقیقا همینجوری نفس بکش

چیزی نمی شه حالت خوب می شه.....

نفسش کم کم آرام شد

پلکای بی جونش رو هم افتادن و از حال رفت....

خوشی چند ساعت پیشش تبدیل به زهر شد.....

oooooooooooo

شیرینی عجیبی زیر زبانش پیچید

اصلا دوس داشتنی نبود

دلشو میزد

قیافه شو توهم کشید و لباسو بهم فشرد

ولی نتونست جلوشو بگیره....

صدای گرم و اروم دراگون چشماشو باز کرد

:بخورش ... فشارت افتاده

مردمکای لرزونش با ترس رو صورت دراگون چرخیدن

_فاک نلا اینجوری نگام نکن

مجبور بودم انجامش بدم بخاطر خودت بود....

بی جون خودشو عقب کشید

سامور همون لحظه اومد تو

:بهتره؟!؟

دراگون با زور عصبانیت شو کنار زد

حق نداشت عصبانی بشه

ولی باریکه های قوی تاریکی هنوزم تو وجودش بودن

هیوولای حرومزده درونش نلارو به اندازه خودش می خواست

_نترس نلا ببین...

نلا :بهم دست نزن...

صدای ی ترسیداش دراگونو خشک کرد

سامور با احتیاط یه قدمی شون وایستاد

:فکر کنم بهتر باشه بهش وقت....

دراگون بدون اینکه بچرخه غرید

_برو بیرون....

نلا :نه نرو نرو منو باهاش تنها....

_گمشو بیرون

صدای فریاد بلند دراگون هر دو شونو پروند

نلا عقب کشید محکم گوشاشو گرفت

سامور با سرعت بیرون رفت

عصبانی کردن دراگون احمقانه بود

نفس عمیقی کشید جلو رفت و بی توجه به تقلاهای نلا بغلش کرد

:زبون نفهم من اگه می خواستم بلایی سرت بیارم خیلی وقت پیش
می اوردم

امروزم اگه بردمت اونجا چون مجبور شدم

باید مطمئن می شدم هیچ نفرینی روت نمونده....

نلا :ولم...ولم کن ازت...ازت می ترسم

کلافه و عصبی چشماشو بست

_نگو ببین داری عصبانیم می کنی

هنوز نرفته داره بر می گرده

بزار جفت مون و آروم کنم خب....

نترس اینجوری بلرزی همه چی بدتر می شه

قبلنم بهت گفته بودم چه هیوولایی تو وجودم هست

نگفته بودم؟!؟!؟

چرا یجور ترسیدی انگار اولین باره می بینیش؟!؟!؟

هق زد و دوباره سعی کرد پره عقب

:ولم کن ... نمی خوام بهش عادت کنم ازش...ازت می ترسم

دراگون با سختی ولش کرد

با زور قفل انگشتاشو باز کرد

هیچ جوهره دلش نمی خواست از نلا جدا بشه

ولی نمی تونست ترس شو ببینه

_بیرون می شینم فردا که حالت بهتر شد همه چی و واست

توضیح میدم خب؟!؟!؟

پس نترس و اروم بخواب....

بیرون رفت کنار ورودی به دیوار تکیه داد و نشست

خیره به دونه های ریز برف نفس عمیقی کشید

هیچ ایده ای نداشت چرا پدر مادرش تصمیم گرفتن همچین هیوولای
قوی رو به دنیا بیارن

عشق؟!؟! یا شاید میل و طمع قدرت بوده!!!!!!

هیچ کدوم شون اونقدری زنده نمودن که قوی شدن دراگون و ببینن

فقط یه موجود نامیرا رو تو این دنیای کوچیک ول کردن

صدای نفس های اروم نلا عصبانیت شو عقب زد

خوابش برد....

نمی خواست آنقدر بخوابه می ترسید افسرده شه

نلا دقیقا همه شرایط افسرده شدن رو داشت

فکر می کرد دراگون از این چیزا سر در نمیاره

ولی خیلی بهتر از اون میفهمید چی به چیه....

کم کم داشت با دنیاش اخت می گرفت....

شاید بهتر باشه چند روزی تنهات بزاره

اینجوری می تونه اروم شه و ترس شو پس بزنه

نمی دونست اگه نلا یبار دیگه اونجوری ترسیده نگاش کنه چه
واکنشی نشون میده

با وجود تموم قدرتی که داشت هیچ وقت نتونست تاریکی رو کنترل
کنه

همیشه یه قدم ازش جلوتر بود....

و الانم دقیقا دست رو چیزی گذاشته بود که نباید.....
نلا....

اونم به اندازه دراگون نلارو می خواست

وقتی درخت رو لمس کرد بیشتر از میل به کشتن شهوتو حس کرد

اگه جلوشو نمی گرفت همونجا پری کوچولو شو لخت می کرد....

فکرای شیطانی تو سرش واسه فراری دادن نلا کافی بودن....

کارایی که می خواست باهاش بکنه همیشه یه گوشه تاریک ذهنش
زندونی بودن

وانمود می کرد تاریکی ازش جداست

ولی خودشم خوب می دونست اونا یکی ان....

قسمت تاریک وجودش خواسته های نابود کننده شو داشت

دقیقا چیزی که دراگون سعی داشت کنترلش کنه....

لعنت خیلی دوست داشت ایده های تاریک شو با نلا تجربه کنه

ولی می دونست در برابر هیچ کدوم دووم نمیاره

همینجوری ام هربار لمسش می کرد رنگش می پرید

با وجود شهوت دیوونه کنندش بازم می ترسید

دراگون خیلی خوب ترس شو حس می کرد

ولی نمی تونست جلوشو بگیره

چشماشو بست و به صدای افتادن برفا گوش داد.....

oooooooooooo

نلا پای سیب و رو میز گذاشت

بی حواس دستش زد :آخ آی.....

انگشت سوخته شو میون لباس گرفت

لیران :خوبی؟؟؟ ببینم سوزوندی خودتو؟!؟

لبخندی به صورت تپش زد

:خوبم عزیزم چیزی نشد

بشین تو با این شکمت هی میری اینور اونور خسته میشی

لیران رو صندلی چوبی نشست

دو هفته از آخرین باری که دراگونو از نزدیک دیده بود می گذشت

تو این مدت به شکل عجیبی ازش دوری می کرد

چند روز اول خودشم موافق بود

ولی کم کم عصبانیت و دلتنگی خستش کردن

همش به این فکر می کرد کجاست و چیکار می کنه

نمی تونست جلو فکرشو بگیره

می ترسید بره پیش سوفیا....

لیران :دوباره غرق شدی که....

اگه انقد دلتنگ شی برو باهاش حرف بزن

تو این دو هفته با زنا خیلی صمیمی شده بود

هر روز باهاشون آشپزی می کرد

ایده های جدید نلا همه رو به وجد آورده بود

لیران دوست صمیمیش شده بود

از همه چیز خبر داشت
نلا خودش گفته بود

_دلتنگ نیستم....

لیران تیکه کیکو ازش گرفت و یجا گذاشت تو دهنش
به لطف نلا ماه های آخر بارداری واسش شیرین شده بود

همه مات دست پختش شده بودن

لیران هر چقد می خورد سیر نمی شد

اکثر زنا تو پخت وپز کمک می کردن

مردا ام از طلوع تا غروب خورشید واسه سرکشی می رفتن

مثل اینکه این مدت تعداد هیوولاها بیشتر شده بود

به خودش دل داری می داد دراگون و بخاطر همین کم می بینه

ولی دروغ بود

شبا جلو غار می موند تا نلا جاش امن باشه

داخل نمی رفت

صبا وقتی احساس می کرد بیدار شده واسش صبحانه می زاشت و

دوباره ناپدید می شد

از دست خودشم عصبانی بود

غرور و خجالت مسخرش اجاره نمی دادن جلو بره

لیران :این چهارمین دفعست که دستتو تو این هفته می سوزونی

مواظب باش یهو کار ندی دست خودت و ما

میدونی که اگه چیزیت شه دراگون بزرگ عصبانی میشه.....
تو خیلی براش مهمی

نلا عصبی کیک و برش داد

_من براش مهمم؟!؟ من؟؟؟

اگه براش مهم بودم دو هفته تموم اینجوری نمی کرد

انگار نه انگار اصلا من وجود دارم

لیران مهربون دست شو گرفت

:عزیزم مگه خودت نگفتی ترسیدی؟!؟

حتما خواسته اروم شی بعد دوباره بیاد سمتت....

چرا خودت نمیری باهاش حرف بزنی؟!؟

اونم الان سرش شلوغه شوهرم میگه هیوولاهای عجیبی اینورا

پیداشون شده

مثل اینکه گونه های جدیدن

احتمالا سمت یه چیز کشیده می شن

هیچکس نمیدونه چه خبره واسه همینم سرشون شلوغه....

خودت برو باهات حرف بزن اونم مثل تو عصبی و بی حوصلس

شوهرم میگه هیچ کس جرأت نداره جلوش حرف بزنه.....

دراگون : شوهرت دیگه چیا میگه؟!؟!

رنگ لیران تو یه ثانیه مثل برف سفید شد

بی اراده شکم شو چنگ زد

نلا نگران شونه شو گرفت : لیران خوبی؟!؟!

رنگت پریده اروم باش....

دراگون نرم کمرشو گرفت : بیا....

باید حرف بزнім....

نلا لجباز عقب کشید : نکن نمی بینی حال شو

ادم زن حامله رو اینجوری می ترسونه؟!؟!

دراگون : ادم نه ولی من اره....

یادت که نرفته ما هیچ کدوم انسان نیستیم

رو کرد سمت لیران :لازم نیست بترسی....

کمر نلارو کشید :دیدى حالش خوبه حالا بیا....

لیران با سر اشاره کرد بره
از خداهش بود دراگون دور بشه....

نلا دنبالش کشیده شد دست داغ دراگون بدن شو گرم کرد

دلش تنگ شده بود
کاش دراگون بغلش می کرد

لباش لرزیدن بغض شو با زور پس زد

زیر درخت بید برف زده وایستادن

نلا بدون اینکه تو صورتش نگا کنه به درخت تکیه داد

:چیکار داشتی؟؟!

_سرتو بلند کن....
لجهاز تر از قبل سرشو پایین برد

:باید برم زود باش کارتو بگو.....

لحن محکم و دستوری دراگون از جا پروندش

_نلا سرتو بلند و تو چشمام نگاه کن

همین الان....

بی اراده کاری که گفت و انجام داد

گرمای نگاه مهربون دراگون اذیت کننده بود

عصبانیتی این چند هفته شو سریع از بین برد
و این اذیت کننده بود

چرا نمی تونست یکم بیشتر عصبی بمونه؟!؟

دستاش مشت شدن :چی....

حرف شو برید :پس فکر می کنی واسم مهم نیستی؟!؟

نفسش واسه چند ثانیه بند اومد

حرفاشون و شنیده بود؟؟؟

گونه هاش با سرعت قرمز شدن

نگاه دزدید و دراگون با سرعت شکارش کرد

چونه ظریف شو گرفت :آ آ نگاه نگیر

سوال پرسیدم و جواب می خوام عزیزم....

_چی....چی؟؟؟

دراگون اروم تر از قبل لب زد و گونه شو نوازش کرد

:فکر می کنی برام مهم نیستی؟!؟

تو چشمام نگاه کن و جواب بده.....

نتوانست انجامش بده محکم چشماشو بست

_نمیدونم.....

:تو خونه خیلی با اطمینان داشتی می گفتی....

_نباید گوش وایستی....

:لازم نبود گوش وایستم یادت که نرفته صداها رو خیلی خوب می شنوم

چشماتو باز کن انقدرم هی قرمز و بنفش نشو

اگه دلت تنگ شده بود باید فقط بهم می گفتی....

نزدیکش شد نلا چسبیده به درخت سرشو بلند کرد

:دلم تنگ نشده....

دراگون ابرو بالا انداخت :خوبه پس برگرد داخل

اومدم بگم ممکنه چند روزی نباشم

شبا همینجا بمون شوهر لیرانم نیست

پیش اون می مونی جلو درم نگهبان میزارم....

نلا با استرس انگشتاشو بهم پیچ داد

حرف رفتن میزد ولی همش نزدیک تر می شد

پیشونی شو به پیشونی داغ نلا چسبوند

:تب داری؟!؟

گیج پلک زد بدنش هی داغ تر می شد

اصلا سرما و سوز هوارو حس نمی کرد

_هوم؟؟؟

:داغی نلا....فکر کنم تب داری

_نه تو یکم نزدیکی....واسه همونه

چشمش برق زدن :پس چون من نزدیکم داغ کردی

نفس شو تو صورت دخترک خالی کرد

عاشق وقتایی بود که اینجوری کیش و مات می شد

_یکم...یکم میری عقب نمی تونم نفس بکشم

عقب کشید و اینبار لباش رو پیشونی داغ نلا نشست

چند ثانیه موند و عقب کشید

:زودی بر می گردم خب؟!؟ نگهبانا هستن

سامور باهام میاد مواظب خودت باش

تنها جایی نرو حتما نگهبانا باید همراهت باشن

اگرم دیدی شرایط خطرناکه از خودت دفاع کن

از قدرتت استفاده کن

هرکی و هرچی سر راهت بودو نابود کن

تنها چیزی که مهمه اینه که زنده بمونی

هر وقت احساس کردی آخرین راه انجامش بده خب؟!؟

_کجا میری؟؟؟

:رد یسری هیوولارو زدیم باید خودم چک شون کنم

_نرو من می ترسم...

انگشت سوخته شو نرم نوازش کرد

:نترس گفتم که زود بر می گردم

مواظب خودت باش انقدرم انگشتاتو نسوزون

تو وسایلت یدونه کرم گذاشتم

خوډم درستش ګردم ټزن به دستات سريغ خوب شن
انډرم کار نګن فکر نګن حواسم نيست....

اګه چيزی اډيتت می ګنه بهم بګو

من تورو واسه اين کارا نياوردم....خې؟؟؟

نلا :پس واسه چی اوردی؟؟؟

خندید ګونه قرمز شو بوسید

:واسه کارای بهتر اوردم عزیزم کارای خیلی خیلی بهتر

بعدا بیتشر برات توضیح میدم

خواست عقب بکشه که نلا با سرعت دست شو گرفت

بلاخره جرأت به خرج داد و سوالی که بعد حرفای لیران تو ذهنش
بود رو پرسید

_بخاطر منه؟؟؟

دراګون اروم پلک زد :چی بخاطر توعه؟؟؟

_لیران ګفت یسری هیوولای عجیب اومدن اين سمت

انګار دارن جذب یه چيزی می شن

یچیز داره میکشتشون اینور

بخاطر منه مگه نه؟!؟ اونا دنبال منن؟!؟

بخاطر همین بردیم کنار اون درخت؟!؟

واسه همین شبا تا صبح جلو غار می شینی؟!؟

دراگون نفس شو بیرون داد

اصلا فکرشم نمی کرد نلا بفهمه....

دخترکش از چیزی که فکر می کرد باهوش تر بود

_بهش فکر نکن خودم حواسم....

نلا عصبی دست شو ول کرد :بهم بگو....

بخاطر اون خواباست مگه نه؟!؟

چه بلایی سرم اومده؟!؟ چرا اون هیوولاها دنبال منن؟!؟

:اروم باش نلا خودمم هنوز مطمئن نیستم

هیچ طلسمی روت نبود

ولی خوابی که می دیدی واسم هنوز عجیبه

فقط امیدوارم چیزی که تو ذهنمه نباشه....

وگرنه مجبور می شم موجودات زیادی رو سلاخی کنم....

نلا ترسیده لب زد :چی تو ذهن ته؟!؟

با لبخند دست شو گرفت

_لازم نیست بدونی
چیز مهمی نیست

جلوی در کلبه وایستاد :برو تو به ادامه کارات برس

به این چیزام فکر نکن خودم همه رو نابود می کنم

_اینجوری فقط بدتر نگرانم می کنی

بهم بگو چی تو ذهن ته....

من احمق نیستم دراگون می تونم کمکت کنم

اگه درباره منه پس بهترین راه حرف زدن با خودمه....

دست شو ول کرد یه قدم عقب رفت

:از این موضوع دور می مونی فهمیدی؟!؟

چیزی نیست که بخوام نزدیکش شی

_دراگون اگه اونا دنبال منن پس اینجا بودنم خطرناکه

کلی موجود بی گناه اینجاست

زن و بچه هایی که نمی تونن از خودشون مواظبت کنن

:دیوارو قوی کردم چیزی نمی تونه ازش رد بشه

اینجا واسه تو امن ترین جاعه

تنها جایی که فعلا هیوولاها نمی تونن بهش حمله کنن همینجاست

بالا نرو غار امن نیست دیوار پوشش نمیده

محافظ و فقط واسه روستا گذاشتیم
فهمیدی؟!؟

نلا :نرو اگه دنبال باشن اگه قوی باشنو دیوارو بشکنن....

_همچین اتفاقی نمیوفته
برو تو

چرخید و بی توجه به نگاه نگران نلا ازش دور شد

oooooooooooo

پتوی بزرگ و دور لیران پیچید

:هنوز درد داری؟!؟

خسته و خیس عرق سر تکون داد :نه بهترم

دکتر خبر کنم؟!؟

:نه...نه الان وقتش نیست خیلی زوده

هنوز دوماه مونده نباید الان به دنیا بیاد

نلا آب گرم و کنارش گذاشت

:رنگت خیلی پریده اینجوری خطرناکه....

شب برف میاد راه بسته می شه بزار دکتر و خبر کنم

محکم سرشو تکون داد :نه نمی خوام

_باشه پس من شبو بیدار می مونم

مواظبتم نترس خب !!
با خیال راحت بخواب

لیران لبخندی به مهربونیش زد

:اگه تو نبودی از تنهایی میمردم....

الان که تو هستی خیالم راحته....

نلا :من دیگه همیشه هستم عزیزم تا وقتی کوچولوت به دنیا بیاد
پیشتم

تازه بعدشم هستم می خوام کلی باهاش باز....

صدای انفجار از جا پروند شون....

نلا شوکه تلوتلو خورد

چیزی نمونده بود پخش زمین شه....

لیران وحشت زده شکم شو گرفت :چه خبره شده؟! !!
چی بود؟؟!

قبل از اینکه نلا جواب بده در باز شد

محافظ نگران چک شون کرد :خوبید؟؟!

_چه خبر شده؟؟! صدای چی بود؟؟!

:دیوار حفاظتی رو شکستن...

شوکه خشک شدن :چی؟؟?
چطور شکستن؟؟!

چطور تونستن دیواری که دراگون ساخته رو بشکنن؟؟!

_نمیدونم فعلا باید از روستا برید بیرون

جنگجوها دارن مبارزه می کنن ولی تعدادشون زیاده

زنا و بچه هایی که نمی تونن بجنگن از قسمت پشتی روستا میرن
بیرون
اون طرف امنه....

نلا با استرس شونه های لیران و گرفت

:من می مونم تو لیران و ببر

محافظ شوکه نگاش کرد :نمی تونم همچین کاری کنم

دراگون بزرگ دستور دادن اول شما....

صدای فریاد عصبی و محکم نلا از جا پروند شون

:دراگون بزرگ اگه می خواست کاری کنه باید خودش می موند

لیران و از اینجا ببر

من می تونم از خودم مواظبت کنم
می تونم بجنگم

برو به بقیه کمک کن ضعیفارو از روستا ببر بیرون

اونا دنبال منن اگه باهاتون پیام جون همه تو خطر میوفته

لیران وحشت زده دست شو گرفت

:نمی شه توام باید باهامون....اخ آی

با سرعت می دوید....

باد موهاشو تو هوا پخش می کرد و گونه هاشو می سوزوند

صدای دویدن هیولاها رو پشت سرش می شنید

وحشت و با تک تک سلولاش حس می کرد

لیران که رفت با سرعت از اونجا اومد بیرون

نمی تونست جون بقیه رو تو خطر بندازه

باید یه جوری هیولاهارو دور می کرد

بلاخره انقدر دوید تا درختا تموم شدن

به دریاچه یخ زده که رسید وحشت زده وایستاد

شنا بلد نبود

اگه یه درصد یخا می شکستن قبل اینکه هیولا بکشنش غرق می شد

صدای خرناس تردید شو از بین برد

هر از گاهی پاش سر می خورد ولی خودشو نگه می داشت

تقریبا وسط دریاچه رسیده بود که صدای شکستن یخ و پرت شدن
یکی از اون موجودات و شنید

وحشت زده وایستاد

یخ زیر پاش شروع کرد به ترک برداشتن

پاهاش می لرزیدن نمی تونست تکون بخوره

اروم چرخید

شوکه از دیدن هیولای بزرگی که فاصله زیادی باهاش نداشت یه قدم عقب رفت

ترک یخ بیشتر شد

_آروم باش تونی داری می ترسونیش

چشماش گرد شدن

مرد قد بلندی آروم از پشت هیولا بیرون اومد

لباسای قرمزش ترس و عصبانیت نلارو بیشتر کرد

انگار رنگ لباس خونای روشو می پوشوند

آروم نزدیکش شد و نلایه قدم عقب رفت

:تکون نخور وگرنه میوفتی تو رودخونه

جریان آب زیر یخا قوی و شدیده

حتی منم نمی تونم از همچین چیزی نجات بدم....

دستاش مشت شدن

حرکت اروم خارای تیزو کف دستش حس کرد

آماده حمله بود

موریس با دقت نگاهش می کرد

:آروم باش نمی خوام بلایی سرت بیارم

تو جفت منی فقط اومدم چیزی که مال خودمه رو پس بگیرم
همین

گیج پلک زد :چی؟؟؟ جفت کی؟!؟

موریس :بزار اول خودم و معرفی کنم

منم موریس آلتریدون هستم

چهارمین نسل آلتریدون ها

من قوی ترینم شجاع ترینم و....

نلا :اگه چرتو پرتات تموم شدن آخرشو اول بگو

موریس ضایع و عصبی دندون سابید

:بی ادب و بی نزاکتی

باید خیلی رو رفتارت کار کنم تا شایسته....

صدای جیغ نلا تو فضای خالی پیچید

_بخاطر خدا خفه شو بگو واسه چی دنبال منی

اون پشت یه عالمه موجود بی گناه بخاطر توی روانی دارن میمیرن

وقت ندارم به چرت و پرتات گوش بدم پس سریع تر تمومش کن

موریس :زندگی با این وحشیا تغییرت داده

این اولین دیدارمون نیست عزیزم

ما سالای زیادی تو خواب پیش هم بودیم

با اینکه هیچ وقت اجازه ندادی تا تهش برم

ولی دلیل نمی شد عقب بکشم

چون تو جفت مقدر شده ی منی....

_حرومزاده ی روانی پس اون منحرفی که تموم اون سالها اذیتم می کرد تو بودی

موریس :اذیت کردن نبود

درسته با طلسم شهوت فقط یکم گولت میزدم ولی...

نلا :بهتره هرچی سریع تر گورتو گم کنی

چون وقتی دراگون برسه چیزی به جز یه مشت خاکستر از خودت و هیولاهات نمی‌مونه

موریس :اگه منظورت اون اردهای دیوونس باید بگم مرده...

همین دیروز خودم کشتمش

بخاطر اینکه به جفت من دست زده بود مرد عزیزم

این هیولاهام مال من نیستن

فقط ازش به عنوان طعمه استفاده کردم تا این دنیای بی ارزش رو سریع تر نابود کنم همین....

شوکه یه قدم جلو رفت

:داری دروغ میگی موجود ضعیفی مثل تو نمی‌تونه دراگون و بکشه

هیچکس....هیچکس نمی‌تونه بلایی سرش بیاره

موریس با تفریح خندید و دورش چرخید

انگار رو هوا راه می‌رفت

چون یخ هیچ ترکی بر نمی‌داشت

_اونقدری که فکر می‌کنی قوی نیست عزیزم

شکار اژدها از تفریح های قدیمی خانواده منه
حالا که اون مرده وقت شه بیای پیش جفت حقیقت
میدونی که خیلی واسه داشتنت تلاش کردم
نلا وحشت زده سینه شو چنگ زد
:دروغ میگی....

موریس :دیگه داره بهم بر می خوره....
البته مهم نیست تو چه فکری می کنی
فقط لازمه باهام بیای

باید چندتا وارث واسم به دنیا بیاری
باید درست تربیت و بزرگ شون کنی
نلا با زور جلو عوق زدن شو گرفت
حتی فکرشم حال شو خراب می کرد
:خواب ببینی همچین اتفاقی بیوفته

دراگون پیدام می کنه
نمی تونی زنده از اینجا بری.....

موریس سمتش قدم برداشت :می بینیم....

چند قدم مونده بود بهش برسه که نلا چرخید و با سرعت دوید

موریس شوکه خشکش زد

باورش نمی شد نلا انقدر دیوونه باشه

اگه میوفتاد تو دریاچه نجات دادنش غیر ممکن می شد

_وایستا ندواگه بیوفتی تو دریاچه میمیری

یخ با سرعت زیر پاش ترک بر می داشت

سرعت شو کم نکرد

:ترجیح میدم بمیرم تا تو لمسم کنی....

نمی تونست باهاش بجنگه اگه واقعا انقدی که میگه قوی باش تنها
راه نجاتش مردن بود

عمرا اجازه نمی داد کسی بعد دراگون لمسش کنه

هنوزم باورش نمی شد مرده باش

اگه واقعا همچین اتفاقی افتاده پس بهتر بود اونم بمیره

چیزی نمونده بود موریس بهش برسه که سایه بزرگی روشن افتاد

انقدر بزرگ بود که نصف دریاچه روپوشوند

نلا شوکه سکندری خورد و افتاد

موریس با سرعت عقب کشید و نزدیک هیولا وایساد

شوکه به اژدهای بزرگی که بالا سرشون پرواز می کرد نگا کرد

مگه چندتا اژدها داشتن؟!؟!؟

نلا با گریه خندید :بهت گفتم میاد....

موریس از خشم قرمز شد

بککش....

اگه مال من نشی مال اونم نمی شی

هیولا قدم اولو برنداشته بود که گردنش اسیر پنجه های قوی اژدها شد

به قدری سریع پایین اومده بود که هیچ کدوم متوجه نشدن

موریس وحشت زده افتاد

انقد ترسیده بود که حتی نتونست از قدرتش استفاده کنه

چرخید و با سرعت داخل جنگل محو شد

نلا اشکاشو پاک کرد

خواست بلند شه که همون لحظه یخ صدای بدی داد

وحشت زده تو همون حالت موند

صدای موریس تو سرش پیچید

جریان آب قوی بود کسی نمی تونست نجاتش بده

قطعا شنا کردن واسه یه اژدها ممکن نبود

یعنی دراگون می تونست نجاتش بده؟؟!

اژدها بدن تیکه پاره هیولارو دور انداخت

متوجه ترک یخ نشده بود

لاشه محکم رو یخ خورد و داخل اب افتاد

ترکا تو یه ثانیه چند برابر شدن

دراگون تبدیل شد و همون لحظه یخ زیر پای نلا شکست

کل یخ رو دریاچه یه دست تیکه تیکه شد

وحشت زده دستو پا زد ولی تاثیری نداشت

اب انقد سرد بود تو چند ثانیه اول بدن شو بی حس کرد

ریه هاش پر از آب یخ شدن
فرو رفتن خار هارو تو مچش حس کرد
سرعت آب خیلی زیاد بود
مثل اینکه حق با موریس بود
نمی شد از همچین چیزی جون سالم به در برد
چشماش بسته شدن و تو تاریکی مطلق فرو رفت....

oooooooo

_نفس بکش نفس بکش نلا
بجنب حق نداری بری ...
نلا نفس بکش....
صدای فریاد بلند دراگون تو سرش پیچید
فشار زیادی رو سینهش بود
ولی در حدی نبود که آسیب ببینه
فشار بعدی بیشتر بود شونه هاش محکم تگون خوردن
دراگون :خوبه...خوبه آفرین عزیزم چیزی نیست
بالا بیار خوب می شی

من اینجام دیگه کسی نمی تونه اذیتت کنه....

سینش می سوخت

احساس می کرد گلوش پر از تیغ شده

با زور نفس می کشید

چرخید و بیشتر از قبل بالا آورد

دراگون با سرعت بدن خیس شو بغل کرد

سامور : داریم داخل روستارو پاک سازی می کنیم

هنوز یسری هیو....

نگاه وحشی و تاریک دراگون خفش کرد

بی اراده یه قدم عقب رفت

دراگون : نلا رو می برم....

دنبال اون مرد نرید خودم باید شکارش کنم

تا بر می گردم حواست به همه چی باشه....

نیمه تاریکش بیدار شده بود

بیدار شده بود و سامور مطمئن بود حالا حالاها رفتنی نیست

وقتی نلارو از دریاچه کشید بیرون دیدش

اولین بار بود دراگون و انقدر نگران و ترسیده می دید

البته بهتر بود بگه اولین بار بود دراگون و ترسیده می دید

oooooooooooooooo

گرمای لذت بخشی آروم رو بدنش حرکت می کرد

با وجود تموم خوبیش باز نمی تونست درد بدن شو از بین ببره

نالاه کرد و چرخید

:تکون نخور....

گیج و خسته چشماشو باز کرد

دراگون لخت کنارش نشسته بود

حالش خوب نبود وگرنه سر اینکه چرا لخته غر میزد

نگاهش نمی کرد

خیره به آتیش بی صدا نفس می کشید

خودشم چیزی تنش نبود ولی با چند لایه پتوی سیاه پوشونده شده بود

_کجاییم؟!؟

صداش به زور بالا میومد

دراگون :دنیای انسان هاییم....

شوکه نیم خیز شد ولی بلافاصله افتاد

:گفتمت تکون نخور....

_لیران!!؟ مردم روستا چی شدن؟!!

اون مرد...اون فرار کرد!!؟

دراگون :فرار کرد ولی جای دوری نمی تونه بره

وقتی برگردیم میرم دنبالش

نلا :چطوری نجاتم دادی!!؟

آب خیلی سریع بود....

دراگون دستی به چشمای سیاهش کشید

نمی خواست نلارو بترسونه

واسه همینم نگاهش نمی کرد.....

بدتر از اون نمی تونست خشم شو کنترل کنه

:بهت گفتم پیش محافظت بمون....

نلا خمار لب زد :نمی تونست کاری کنه

اگه می موند جون شو از دست می داد

لیرانم تنها بود یکی باید ازش مواظبت می کرد

بودنم تو روستا فقط جون بقیه رو تو خطر مینداخت

غرش بلند دراگون با جیغ اروم و ترسیده نلا یکی شد

:باید پیشش می موندی اگه یکم دیرتر می رسیدم یا تورو با خودش
می برد

یا غرق می شدی.....

اگه اون ریسمون تیغو درست نکرده بودی از دستت می دادم

تو....توی احمق کله شق....

نلا ناراحت نشست :بهت گفتم نرو....

ولی تو تنهام گذاشتی

اون....اون گفت تو مردی

ترسیدم واقعا کشته باشتت

خانوادمم نیستن

نگران نباش اجازه نمی دادم منو با خودش ببره

ترجیح می دادم بمیرم تا همچین اتفاقی بیوفته

دراگون خشن نگاهش کرد

قبلنم بهت گفته بودم راجب مردنت حرف نزن

تو قرار نیست بمیری

نه تا وقتی من زنده ام....

من مثل تو نامیرا نیستم
اگه زخمی شم میمیرم سنم بره بالا بازم میم....

چشمای سیاه و درنده دراگون از جا پروندنش

بی اراده چشماشو با دست پوشوند

نمی خواست ببینه

از دیدن شون وحشت داشت

هنوز ترس دفعه قبلش از بین نرفته بود

صدایی نیومد
بعد چند ثانیه گرمای دستای دراگون و رو دستاش حس کرد

نترس...چشمتو باز کن

عصبانی؟!؟
هستم...ولی هرچقدرم عصبانی باشم تو تنها کسی که در امانی

دروغ نمی گی؟!؟

داغی لباشو حس کرد
نرم انگشتاشو بوسید و نزدیک صورتش پیچ زد
_نلا میدونی که من هیچ وقت دروغ نمی گم....

چشماش خیس شدن
دستاشو پایین برد

نگاه شون توهم قفل شد
هیچ وقت تو زندگیش چیزی به این سیاهی ندیده بود
بی اراده دست شو بالا برد

:می تونم لمس شون کنم؟!؟!
_می تونی لمس شون کنی....

نفس لرزون شو بیرون داد
انگشتاش زیر پلک دراگون نشستن
:نمی دونستم همچین چیز تاریکی تو دنیا وجود داره
فک کنم سیاه ترین چشمای دنیا مال تو اند

_ولی تو ازشون می ترسی....

سر تکون داد :فکذ نکنم از چمشات بترسم

از تاریکی پشت این چشما می ترسم

_تاریکی پشت این چشما هیچ وقت آسیبی به تو نمیزنن

:اون روز کنار درخت....

_مجبور شدم انجامش بدم می خواستم مطمئن شم طلسم تاریکی روت نیست

:نبود؟! !!

_نبود ...ولی مشخص شد جفت حقیقی داری

دلش بهم پیچید :میگن آدم وقتی جفت حقیقی شو می بیند قلبش با سرعت می کوبه

نمی تونه عشق و احساسات شو کنترل کنه

وقتی دیدمش دلم خواست بالا بیارم

اون نمی تونه جفت من باشه

دلم نمی خواد دوباره ببینمش دراگون

نزار دوباره همچین اتفاقی بیوفته.....

چشمش برق زدن

این حرفا دقیقا چیزی بود که تموم مدت می خواست بشنوه

فکر اینکه نلا جفت حقیقی داره دیوونش کرده بود

__نمیزارم دیگه همچین اتفاقی بیوفته

مهم نیست سرنوشت یا هر کوفت دیگه ای انتخاب کرده باشه
هر ریسمانی که تورو به اون حرومزاده وصل کنه پاره می کنم

نلا پتورو از رو سینه هاش ول کرد

نرم خودشو جلو کشید

سرشو به چونه دراگون تکیه داد

:خیلی ترسیدم فک کردم واقعا مردی

دراگون نفس عمیقی تو موهاش کشید

کمرشو گرفت و کشیدش جلو....

نلا رو پاهاش نشست...

پاهاشو دو طرف دراگون گذاشت و سینه به سینه قفل شد

__یه مدت اینجا می مونیم بعد بر می گردیم

نگاه چرخوند

کلبه چوبی قدیمی ولی زیبا بود.....

:او هوم
_گلوت درد می کنه؟!؟

:اره یکم ولی زود خوب می شه نگران نباش
_نگرانم ...تو یه ثانیه از جلو چشمم ناپدید شدی

شانس اوردم اون ریشه تیغو درست کرده بودی

نلا خندید :بهت گفتم که از پس خودم بر میام

اگه یخ نمی شکست باهاش مبارزه می کردم

می خواستم اون ریشه تیغو دور گردنش بپیچم

دراگون نرم گلوشو ماساژ می داد

می خواست یکم دردشو کم کنه

با اینکه می دونست زیاد فایده نداره ولی بازم انجامش می داد

_تو اینجور مواقع فقط باید فرار کنی

:نه نمی خوام فرار کنم بهم یاد بده چطور بجنگم

من همیشه ضعیف بودم
ولی دیگه نمی خوام باشم

می خوام وقتی همچین اتفاقی میوفته کنارت بجنگم

دراگون با اخم لب بالا شو به دندون گرفت و کشید

بی توجه به ناله ش گفت
:قرار نیست دوباره همچین چیزی رو تجربه کنی

تقه محکمی که به در خورد نلارو از جا پروند

با ترس به در نگاه کرد

دراگون کمرشو گرفت و بلندش کرد

:نترس ساموره....

_اونم اومده؟!؟!

:اره بعد ما اومد برو زیر پتو

_منم بیام؟!؟!

دراگون با حوصله پتو پیچش کرد

:پا نشو خب؟؟؟

سر تکون داد :خب

درو باز کرد سامور برف رو لباساشو تکوند و اومد داخل

_پیش نلا بمون من....

نلا :منم میام

جواب شو نداد :زود بر می گردهم حواست بهش باشه

نلا عصبی بلند شد پتورو محکم دور خودش پیچیده بود

:گفتم منم میام یجور رفتار نکن انگار اینجا نیستم

دراگون خشن بهش توپید :بشین سرجات

هیچ جا نمیای فهمیدی؟!؟
همین یکم پیش چی گفتم بهت؟!؟

نلا :تو گفتی ولی مگه من قبول کردم؟؟؟

همیشه که پیشم نیستی

بلاخره یه روز دوباره مجبور میشی تنهام بزاری

بعدش چی؟!؟
اگه دوباره حمله کنن چی؟؟؟

وقتی نتونم از خودم و بقیه مواظبت کنم زنده موندنم بی فایده می شه

سامور با احتیاط به دراگون خیره شد

نیروی تاریک شو حس می کرد

آروم رو به نلا گفت :بهتره بعدا دربارش حرف بزنیم

نلا یه قدم جلو رفت
:نه همین الان باید حرف بزنیم

قرار نیست همیشه حرف حرف تو باشه

وقتی منو تنها ول کردی به این فکر نکردی ممکنه حمله کنن

انقدر به خودت اعتماد داشتی که به اینجاش فکر نکردی

اصلا مگه قراره تا آخر عمرم پیش تو بمونم؟؟؟

بلاخره یه روز میرم

بر می گردم دنیای خودم پیش خانوادم

بر می گردم به دنیایی که تو نابودش کردی

باید بتونم از خودم و خانوادم مواظبت کنم.....

پتو کنار رفته بود

نگاه تاریک دراگون میخ پاهای لختش شد

می تونی بری...

سامور :برم؟!؟

_برو فردا بر می گردیم

سامور مردد گفت :بمونم؟؟؟

الان عصبانی یکاری می کنی بعدا پشیمون میشی

سکوت دراگون حکم تایید بود

سرشو با احترام خم کرد

بدون اینکه حرفی بزنه بیرون رفت

امیدوار بود بلایی سر نلا نیاره

حرفاش عصبی کننده بودن

مطمئن بود دراگون از تنبیهش نمی گذره

نلا بعد این همه مدت یاد نگرفته بود چجوری با مردی مثل اون رفتار
کنه

دراگون مرد پیچیده ای نبود

نلا می تونست خیلی راحت تو مشتش بگیرتش

فقط مشکل سادگی بیش از حدش بود

اینکه نمی دونست چه حرفی و کجا بزنه مشکل اصلی شون بود

نگاه از در گرفت و چرخید سمت نلا

:ادامه بده....

نلا ترس شو قورت داد

_از قصد نمیزاری یاد بگیرم

می خوای ضعیف بمونم اینجوری همیشه و همه جا محتاج تو می شم

اروم نزدیکش شد :اوهوم ادامه بده

دستاشو پشتش مخفی کرد

نمی خواست دراگون لرزش شدید شون و ببینه

_ازت نمی ترسم

خندید :من حرفی از ترس زدم؟!؟

عقب رفت و به دیوار سرد چسبید

_نزدی ولی اینجوری می کنی که بترسم

:آها پس می خوام بترسونمت جالب شد

_اونجوری نگام نکن

بهش رسید :چجوری؟!؟

_اینجوری که انگار می خوای بکشیم....

دستاشو دو طرف نلا گذاشت

چشماشو چند ثانیه بست نفس عمیقی کشید

:نمی خوام بکشمت نلا

ولی می خوام حسابی تنبیهت کنم....

بهت گفته بودم حرف از رفتن نرنی....

نگفته بودم؟؟؟

رنگش بیشتر از قبل پرید
لعنتی به زبانش فرستاد

تازه از جنگ برگشته بودن مثل احمقا نتونست ساکت بمونه

_نگفتم که الان میرم
:الان یا بعدا ...میدونی که قرار نیست جایی بری

_یکم برو عقب اینجوری می ترسم

نمی تونم نفس بکشم....

سرشو جلو برد :نترس مگه نمی خواستی قوی شی؟!؟

مگه نمی خواستی یاد بگیری چجوری بجنگی؟!؟

خب دارم یادت میدم....
بیا از همینجا شروع کنیم

سعی کن ازم نترسی این می شه قدم اول....

نلا وحشت زده محکم چشماشو بست بود

دراگون چونه شو چنگ زد :باز کن....

چشماتو باز کن عزیزم زود باش

لرزید عزیزم گفتنش خیلی ترسناک بود

دلش می خواست گریه کنه

_نلا زود باش چشمتو باز کن

تا وقتی تمرین مون تموم نشه جایی نمیریم

میدونی که می تونم تا چند روز انجامش بدم

خودت خواستی یاد بگیری

این اولین قدمه....

نفهمید چقدر تو اون حالت موندن تا بالاخره چشماشو باز کرد

دو قطره اشک از لای پلکاش جاری شدن

نگاهش که تو چشمای تاریک دراگون قفل شد نفسش حبس شد

_خوبه ببین سختش کردی

ترس نداره مگه نه؟؟؟

تمسخر تو صدا و لحن شیطانیش گریه شو شدیدتر کرد

خودشم نمی فهمید چرا انقدر می ترسه

خوب می دونست دراگون بلایی سرش نمیاره

ولی هربار تو چشمای تموم سیاهش خیره می شد تموم وجودش از

ترس می لرزید

خواست دوباره چشماشو ببندد که دراگون چونه شو فشار داد

_نکن مجبورم می کنی از زور استفاده کنم

میدونی هیچکس جرأت نداره تو چشمام نگاه کنه؟!؟

تو تقریبا اولین نفری
اگه گریه هاتو فاکتور بگیریم می شه گفت قدم اولو برداشتی

:ولم..ولم کن

_حق نزن مگه نمی خواستی شجاع شی؟!؟

مگه نگفتی می خوام از خودت و خانوادت مواظبت کنی؟!؟

خودت گفتی می خوام بری
پس قرار نیست تا ابد پیش من بمونی هوم؟؟؟

:داری اذیتم می کنی

_اوه عزیزم هنوز حتی شروع نکردم

قراره خیلی بیشتر از اینا اذیت شی

می خوام یادت بدم چجوری بجنگی و قوی شی

این دقیقا چیزی هست که خودت خواستی

دیگه هیچ نرمی از من نمی بینی نلا

بهت یاد میدم چجوری قوی شی

و وقتی کامل شدی

وقتی مطمئن شم می تونی از خودت و خانوادت مواظبت کنی....

مکت کرد می خواست یکاری کنه خودش بمونه

اجازه نمی داد بره

ولی مجبورش می کرد با میل خودش بمونه

_میزارم بری....
خوبه؟؟؟

نلا شوکه پلک زد :چی؟؟؟

ولش کرد و عقب رفت :لباساتو بپوش....
وقت رفتنه...

سکسکه کرد :گفتی فردا میریم...

_خب نظرم عوض شد الان میریم

:لباسامون خیس اند

_بپوش....وسط جنگ وقتی جونت تو خطر باشه وقت خشک کردن
لباس نداری

نلا با سختی لباسای خیس و پوشید

داشت یخ میزد دندوناش از سرما بهم می خوردن
دراگون بی حس لباساشو پوشید :راه بیوفت...
بیرون رفت و توجهی به قدمای کند نلا نکرد
خیلی خودشو کنترل کرد بلایی سرش نیاره
اولش خواست با سکس عصبانیت شو خالی کنه
ولی خوب می دونست اگه زیاد لمسش کنه بهش آسیب میزنه
هیولای درونش راضی از تنبیه نلا یه گوشه نشسته بود
نلا با قدمای کند و سنگین سعی داشت خودشو بهش برسونه
ولی پاهای ضعیف اون کجا و قدمای محکم و بلند دراگون کجا
با بغض به شونه های پهنش خیره شد
با حرفای احمقانش همه چیو بهم زده بود
دلش می خواست بره و دوباره تو سینه گرمش مخفی بشه
دونه های برف آروم شروع به باریدن کردن
پاهاش از سرما می لرزیدن

دستاش بی حس و قرمز شده بودن

نتونست ادامه بده خسته رو زمین افتاد

دراگون صدای افتادن شو شنید ولی برنگشت

با زور جلوی خودشو گرفته بود بغلش نکنه

از اینکه اینجوری عذابش بده متنفر بود

ولی باید میفهمید حرفاش مثل دولبه ی شمشیر بودن

یکم که دور شد وایستاد و چرخید

صدای اروم و ضعیف نفساشو می شنید
بیهوش شده بود....

با قدمای بلند سمتش رفت

تنبیهش تموم نشده بود ولی نمی تونست تو این حال ببینتش

کت شو دور نلا پیچید محکم بغلش کرد

_کم کم یاد می گیری پری کوچولو

oooooooooooo

گیج از درد بدی که تو بدنش می پیچید ناله کرد

چیز گرم و شیرینی زیر زبونش پیچید

سامور :حتما بايد انقدر پيش برى؟!؟

دراگون :شنيدى كه چى گفت

مى خواد بره مى خواد برگرده پيش خانوادش

مى خواد برگرده به دنيايى كه من نابود كردم

واسه اين كار بايد قوى بشه....

سامور :هوووف تو كه نمى خواى بزارى بره

ديگه قوى شدنش چيه!!!!

_مى خوام خودش بمونه
مى خوام خودش بهم تكيه كنه

نه اينكه همش با زور اين چيزارو بهش بدم

سامور گيج كنارش نشست
:مثل آدما رفتار مى كنى....

دراگون بلند شد با سر اشاره كرد برن بيرون

مى دونست نلا بيداره و داره حرفاشونو گوش ميده

لبه پرتگاه وايستادن :نقشه تو لو دادى؟!؟

_نقشه ای درکار نیست

باید همه چيو بدونه و با خواست خودش بمونه

سامور :اگه نمونه چي؟؟؟

اگه واقعا اونقدری که می خوای قوی بشه و آخرش نخواد بمونه
چي؟؟؟

_اون موقع با زور نگهش می دارم

:خودت می خوای آموزشش بدی؟؟؟

_اره

:چجوری می خوای آموزشش بدی مثل ما یا...

_مثل شما

چشماش گرد شدن :شوخی می کنی؟؟؟

سر اولین تمرین جون میده

_انقدر می خوره زمین تا یاد بگیره خودش بلند بشه

اولین تمرین شم همین امشب بود

خوب از پیشش بر اومد....

سامور گیج چرخید :خوب؟!؟

دراگون اون حتی نصف ماهم قوی نیست

تمرین چی آخه با یکم زیر برف و بارون راه رفتن بیهوش شده

تو که نمی خوای بکشیش مگه نه؟؟؟

_چرت نگو بالا سرش بمون باید برم ببینم چقدر خسارت زدن

سامور :چشم....

نلا با درد نشست همون لحظه سامور اومد تو

_بهتری؟!؟

:بدنم درد می کنه احساس می کنم له شدم

رو به روش نشست :خب این از چیزایی که قراره تجربه کنی خیلی
بهتره

با درد نگاش کرد :نچ اونجوری نگام نکن

تقصیر خودته عصبیش کردی

انتظار داشتم دیشب یه کتک درست حسابی بهت بزنه

ولی فکر کنم این تنبیه از کتک واست سخت تر بشه

خودتو حسابی آماده کن چون قرار نیست بهت آسون بگیره

_مگه تا الان داشته آسون می گرفته؟!؟

سامور خندید :زبون تو کنترل کن

ببین چیکار کردی

هر بار خواستی حرف بزنی به اتفاقای امشب فکر کن

البته فکر نکنم از این به بعد دیگه زیاد چون حرف زدن داشته باشی

نلا ناراحت دستاشو مشت کرد

باورش نمی شد دراگون همچین بلایی سرش بیاره

این بی تفاوتی و دوری کردنش واسه نلا سخت تموم شد

باید خوشحال می شد؟!؟!؟

خودش خواسته بود

خودش گفته بود

سامور : اصلا وقت خوبی و واسه گفتن اون حرفا انتخاب نکردی

دقیقا وقتی سروکله جفت حقیقت پیدا شد گفتی می خوامی بری

دراگون نگفت ولی من مطمئنم این موضوع بیشتر از همه رو مخ
شه.....

نلا محکم لب شو گاز گرفت

طعم خون تو دهنش پیچید

_اون لعنتی جفت حقیقی من نیست

حتی اگه باشه ام من ازش متنفرم

حالم ازش بهم می خوره

اصلا واسه همین می خوام یاد بگیرم بجنگم و قوی بشم

نمی خوام دستش بهم برسه

سامور نرم و مهربون خندید :نگران نباش

حتی اگه یاد نگیری ام دستش بهت نمیرسه

تا وقتی دراگون هست دست کسی بهت نمیرسه

آرامش شو نبین نلا

الان عین آتشفشان خاموش

از ایناس که اگه یه دونه سنگ بندازی توش منفجر می شه

oooooooo

_محکم نگهش دار مچ دستتو خم نکن

صاف و ایستا پاهاتو محکم کن

نلا خیس عرق و خسته از سوز سرما کاری که گفت و انجام داد

هفته اول مثل جهنم گذشته بود

هر روز انقدر تمرین می کردن تا نلا بیهوش بشه
از هوش که می رفت دراگون محافظه کار و مهربون بر می گشت
با دقت تموم کبودیا و زخماشو می بست
تو خواب و بیداری بدن شو می شست
غذا به خوردش می داد و بعد تو بغلش می خوابوندش
ولی صبح که بیدار می شد دیگه خبری ازش نبود
تنها تو جاش بیدار می شد
صبحانه رو خودش درست می کرد و تنها می خورد
آماده می شد و می رفت واسه تمرین
دستاش از سنگینی شمشیر زخم و کبود شده بودن
شبا تا صبح ناله می کرد
دراگون هر شب نوازشش می کرد ولی نلا نمی دونست
شمشیرو محکم تر چنگ زد
دراگون سرد و بلند گفت :خوبه حرکت کن
حواستو جمع کن
یه اشتباه کوچیک می تونه بجای دشمن خودتو به کشتن بده

این چندمین بار بود تکرارش می کرد
نلا تا حالا چندبار خودشو زخمی کرده بود
هربار شمشيرو می داد بهش کلی استرس می کشید
صورتش سرد و خاموش بود
ولی از درون نگران و آشفته.....

نلا خسته شمشيرو انداخت :بزار استراحت کنم
دراگون دست به سینه به شمشير اشاره کرد
_برش دار وقت استراحت نداری
وسط میدون جنگ نمی تونی بگی می خوام استراحت کنم
نلا عصبی خندید :خب از شانس خوبم الان وسط میدون جنگ نیستم
پس می تونم استراحت کنم مگه نه؟!؟!
_نزار دوباره تکرارش کنم
:انقدر اذیتم نکن...

صدای جیغ بلندش تو فضای خالی پر از برف پیچید

دراگون ساکت و اروم بهش خیره شد

_شمشیرتو بردار

:واقعا می خوای اینجوری پیش بری؟؟؟

گفتی می خوای نگهم داری

ولی با این کارات فقط بدتر باعث میشی برم....

_نمی خوام نگهت دارم

هر وقت آماده شدی می تونی بری

نلا قرمز از عصبانیت جلو رفت

مشتاش و محکم به سینه پهن دراگون کوبید

مثل کوبیدن مشتش به سنگ بود

تکون نخورد لبخند محو شو دید

با درد دست شو گرفت و عقب رفت

احساس کرد مچش شکسته

دراگون اروم دست شو گرفت :ببینم چیکار کردی با خودت

اصلا به کارات فکر می کنی؟؟؟

توقع داری با این انگشتای کوچولو چه بلایی سرم بیاری؟؟؟

هوم؟؟؟!

قلبش از صدای مهربون دراگون لرزید

چشماش خیس شدن :آشتی کردی؟؟!

دراگون با دقت انگشتاشو تگون داد

_قهر نبودم

:بودی واسه همینم داری اذیت می کنی

دست شو بالا برد انگشتاشو به نوبت بوسید

نلا پاهاشو به زمین فشرد

نوک پاهاش جمع شدن

_اذیت نمی کنم می خوام قوی بشی

به نظر خودمم اینجوری بهتره اگه بتونی از خودت مواظبت کنی...

نلا سریع حرف شو قطع کرد

:باشه بهم یاد بده ولی نه اینجوری

نه انقدر سرد و خشک

اینجوری قلبم درد می گیره انقد بهم بی محلی نکن

تو گلو خندید :پس وقتی بی محلی می کنم قلب کوچولوت درد می گیره آره؟؟؟

نلا مظلوم سر تکون داد

دیگه بیشتر از این نمی تونست و نمی خواست مقاومت کنه

دراگون بغلش کرد شقیقه شو بوسید

هرکی جای نلا بود کوتاه نمیومد
ولی پری کوچولوش فرق داشت

حتی نیمه تاریکش هم جلوی نلا کوتاه میومد

_دستت بهتره؟!؟

نلا صورت شو مثل بچه گربه به سینه دراگون مالید

:نچ درد می کنه

_چقد درد می کنه؟؟؟

نلا گیج و کنجکاو از لحن عجیب دراگون سر بلند کرد

:چطور مگه؟؟

نفس داغ شو تو صورت نلا خالی کرد

_می خوام ببینم دردش اونقدری هست که الان جلومو بگیره

نلا قرمز شد :چیکار می خوای بکنی؟! !

_اوه عزیزم نگو که منظورمو نفهمیدی

نگران اطراف شون و نگاه کرد

هوای ابری و تاریک دید کمی بهش می داد

:این بیرون؟؟

محکم تایید کرد :همین بیرون...

_اگه یکی ببینه!

:کسی نمی بینه اگرم ببینه اونقدری زنده نمی مونه که بخواد بفهمه
چی دیده

تو این چند روز خیلی خودشو کنترل کرده بود

سخت بود نزدیکش نشه

سخت بود لمسش کنه و نبوستش

دلش می خواست صدای ناله هاش تو غار پییچه

نلا :قول میدی بعدش دوباره مثل قبل بشی؟! !

دراگون :مثل قبل؟؟!؟

_اره مثل قبل مهربون شو

:یادم نمیاد تا حالا مهربون بوده باشم

نلا با اخم عقب کشید :ولی من یادمه

دراگون نرم کمرشو چنگ زد

مواظب بود زیاد فشار نده

نلا واسش از دونه های برفم ظریف تر بود

وسوسه گاز گرفتن لباش حسابی رو مخش بودن

خم شد سمتش :فقط کاری که خودت گفتیو انجام دادم

نلا عقب نکشید

دلش واسه داغی لبای اژدهای بزرگ رو به روش تنگ شده بود

_من نگفتم باهام بد شو

:ولی گفתי بهت یاد بدم چجوری قوی باشی

با مهربونی و نازو نوازش نمی شه قوی شد

گونه هاشو گرفت

وسوسه انگیز لباشو رو لبای دراگون کشید

حرفای بقیه تاثیر شون و گذاشته بودن

می خواست یبارم شده با عقل جلو بره

از اینکه همیشه بخاطر احساساتی بودن آسیب ببینه متنفر بود

_میدونم نمی شه ولی از تو خواستمش چون واسه تو چیزی به اسم
نشدن وجود نداره

اگه تو بخوای می شه
اگه بخوای....

دراگون خمار خندید

:فسقلی یه مدت ولت کردم پیش زنای روستا این چیزارو ازشون یاد
گرفتی؟!؟

نلا با زور خنده شو مخفی کرد

_نمیفهم چی میگی

انگشتای قوی دراگون از کمرش پابین رفتن

باسن شو که چنگ زد نلا لرزید

واسه بار چندم اطراف و چک کرد

دراگون چونه شو گرفت

:هواستو بده من عزیزم کسی این اطراف نیست
اگه باشه خودم میفهمم

خودشو به نلا فشار داد

آل^۰تش انقدر بزرگ و کلفت شده بود از رو اون همه لباسم می شد
حسش کرد

_آههه وایسا اینجوری نمی شه

نمی توئم اینجا لخت بشم...

صداش آروم بود دونه های برف نرم نرمک رو گونه هاش می
نشستن

دراگون کمر شلوارشو باز کرد

:خبر خوب ...قرار نیست لخت بشی

نمی خوام بخاطر سکس سرما بخوری

نلا شوکه سر تکون داد :پس چجوری...

دراگون شلوارشو تا زانو پایین کشید

از سرمای یهوئی لرزید محکم چنگش زد

هنوز از گیجی در نیومده بود که داغی آل^۰ت شو حس کرد

چشماش گرد شدن :وایسا ...الان اینجوری..یعنی

نفس نفس میزد

ضربان قلبش هر لحظه سریع تر می شد

دیگه سرما رو حس نمی کرد

دراگون آل°ت کلفت شو نرم لای بهشت خیس نلا حرکت داد

محکم کمرشو گرفته بود
یه سانتیم نمی تونست دور بشه

بهشتش خیس و داغ شده بود

صدای ناله های آروم و پر حرارت نلا تو سینهش خفه می شد

آل°تش مثل سنگ سفت شده بود

کم مونده بود با مالیدن ارضا بشه

چیزی که تا حالا تو زندگیش تجربه نکرده بود

شاید اولین باری که خود ارضایی کرد اینجوری شد

البته انقدر عمر کرده بود چیزی یادش نمیومد

چونه نلارو گرفت

سرشو بالا برد :می خوام صداتو بشنوم

خیس عرق با چشمای خمار لب زد :بسه اینجوری نمی تونم

تموم وزنش رو دراگون بود

__باید آمادت کنم عزیزم نمی خوام دردت بگیره

از آخرین بارمون خیلی می گذره

میدونی که اگه یهویی انجامش بدم چی میشه؟؟؟

از بس کوچولویی می ترسم پارت کنم

برق ترس و شهوت تو چشمای نلا شهوت شو بیشتر کرد

تاریکی تقلا می کرد بیرون بیاد

می خواست این لذت لعنتی رو حس کنه

اونم به اندازه خودش نلارو می خواست

حتی بیشترم می خواست

انقدر که دراگونو نگران می کرد

_نظرت چیه یه بازی کنیم؟؟؟

نلا با چشمای گرد شده سر تکون داد

:نمی تونم اذیت نکن اهههه وایستا

اینجوری نمی تونم حرف بزnm بسه اهههه

اوووف اهههه حاحح تکون نخوووور هووف

_اگه من ببرم باید بزاری پنج بار آب مو تو رحمت خالی کنم

اگه تو ببری پنج بار ارضات می کنم

بعدش می تونی راحت بخوابی کوچولو

هوم نظرت چیه؟!؟!؟

نلا گیج تقلا کرد

حرکت آل^۰ت دراگون مغز شو از کار انداخته بود

فقط می خواست کلفتی شو تو خودش حس کنه

دیگه اهمیتی به دردش نمی داد

تحملش می کرد

درد از این خماری لعنتی واسش قابل تحمل تر بود

:هرکاری اههههه هرکاری می کنی بکن

هوووف اههههه فقط این حاحح

لعنت بهت فقط تمومش کن دیگه نمی تونمممم

پاهاش می لرزیدن

واژ^۰نش از لذت زیاد قرمز شده بود

دراگون شیطانی و خبیث خندید

:مثل همیشه هرچی تو بخوای همون می شه

مقاومت در برابر بهشت خیس و داغ نلا سخت بود

یکی از سخت ترین کارای زندگیش بود

ولی به لذت بعدش می ارزید

انگشتای بزرگش تو لپای باسن نلا فرو رفتن

اسپنک محکمی بهش زد و سرعت شو بیشتر کرد

اروم تو گلو ناله می کرد

نلا برعکس دراگون بلند بلند ناله می کرد

چیزی نمونه بود از لذت دیوونه وارش جیغ بزنه

شرط دراگون و شنید ولی نتونست بهش فکر کنه

همه وجودش واسه ارضا شدن له له میزد

_اههههههه دراگووون لطفا هاهههههههههههه

صدای ظریف و طنزش محکم به آل°تش خورد

شکمش سفت شد

تخ°ماش از درد می لرزیدن

بدتر از نلا واسه اومدن له له میزد

ولی خودشو کنترل کرد
نمی تونست اینجوری عقب بکشه

دلش واسه پری کوچولوش تنگ شده بود

مواظب بود ضربه هاش زیادی محکم نباشن

نمی خواست دردش بگیره

حتی وسط این شهوت دیوونه کننده ام مواظب بود اذیت نشه

لعنت دیوونه شده بود

اصلا آدمی نبود که به این چیزا توجه کنه

هر وقت سکس می کرد فقط ارضا می شد و تموم

ولی با نلا همه معادلات زندگیش بهم ریخته بود

نلا لرزید و بلاخره ارضا شد

بی جون رو سینه گرم دراگون افتاد

نفساش یکی درمون بالا میومدن

سینش درد می کرد

واژنش از لذت زیاد می سوخت

دراگون با خیال راحت خودشو رها کرد

با قدرت ارضا شد

آب داغ شو رو بهشت و باسن نلا خالی کرد

همون لحظه که نلا ارضا شد آب داغش آل^۰ت دراگون و آتیش زد

دیگه نتونست خودشو نگهداره

دلیلی ام نداشت همچین کاری کنه

oooooooooooo

نلا گیج و خمار چشماشو باز کرد

بدنش خیلی سبک بود

با احساس داغی شدیدی رو سینهش چمشاشو باز کرد

دراگون با ولع نوک سینه شو مک زد

_اهههههه چیکار می کنی هووووف حاحح

ما همین اهههههه چند دقیقه پیشش اومممم

انجامش دادیمممم اهههه

دیگه نمی تونممم اههههه

نوک سینه شو گاز گرفت و کشید

نلا با درد و لذت خودشو بالا کشید

:آخ ای آرووم اهههه

دراگون بین پاهاش جا گرفت

_عزیزم قرارمون که یادت نرفته؟؟؟

نلا گیج نوک سینه شو لمس کرد

می سوخت لمسش که می کرد تحریک می شد

:قرار؟!؟

صدای دراگون تو سرش پیچید تازه یادش افتاد چی گفته

چشماش گرد شدن :پنج بار؟؟؟

می خوای بکشیم؟؟؟

میدونی چقدر سخت ارضا می شی؟!؟

اگه چند روز طول بکشه چی؟؟؟

دراگون به زور خنده شو قورت داد

نلا خیلی شیرین و خواستنی شده بود

موهای بلندش مثل آبشار دورش ریخته بودن
از بالا خیلی مظلوم و شکستنی به نظر می رسید

نوک بینی شو بوسید
:خودت قبولش کردی

صورتش سرخ تر شد : هوووف من حتی نشنیدم چی گفتی

انقدر حواسم پرت بود فقط خواستم سریع تر تموم شه

_اشتباه کردی عزیزم چون تازه شروع شده

پشت دست شو رو شکم تخت نلا کشید

:نمی تونم حاملت کنم ولی دلیل نمی شه رحمت پر از تخمای من
نباشه

می خوام هر ثانیه که راه میری وجودمو حس کنی

باید یادت بمونه تخمای من تو رحمت اند

نلا دست شو گرفت : فکر نکنم این کار لازم باشه

همه میدونن من مال توام

هیچکس قرار نیست بفهمه رحم آههههه دارم حرف میزنمم
وایسااااا هوووف

دراگون با ولع دوباره به جون سینه هاش افتاد

نوک شو گرفت و پیچوند

گاز می گرفت و مک میزد

نوک سینه هاش سفت شده بودن

دراگون انقد گاز گرفت و پیچوند تا نرم شدن

زیرش پیچو تاب می خورد و ناله می کرد

آل^۰ت دراگون به بهشت خیش کشیده می شد و شهوت شو دیوونه وار بیشتر می کرد

کمر دراگون پر از زخم و چنگ شده بود

زخمایی که از بودن شون لذت می برد

دوس داشت نلا مثل گربه وحشی چنگش بزنه

لباشو بوسید و مک زد

زبوناشون با لذت همو لمس می کردن

پاهای ظریف شو دور کمر دراگون حلقه کرد

کمرشو بلند کرد

می خواست بیشتر حسش کنه

ازش جدا شد : می خوای همینجوری به عذاب دادنم ادامه بدی

دراگون : فکر کردم داری لذت می ببری

نلا ناخوناشو رو کمر دراگون کشید

برق چشماشو دید

آل°ت بزرگ شو آروم آروم حرکت داد

نلا با درد سینه شو فشار داد

حرکتش غیر ارادی بود ولی دراگون وایستاد

_درد داری؟؟؟

نلا سر تکون داد :خوبم

وا°ژنش داشت کش میومد

با زور دراگونو تو خودش جا داده بود

از درد و لذت می لرزید

خیلی تنگ شده بود

:ادامه بده

_بزار جا باز کنی بعدم بدنت هنوز عادت نکرده خیلی تنگی

خودمم نمی تونم تکون بخورم

نلا باشه ی بی جونی گفت

چندتا نفس عمیق کشید ولی فایده نداشت

_فک کنم...فک کنم خیلی بزرگه

قبلا اینجوری نبود انگار این بار بزرگ تر شده

دراگون لعنتی به خودش فرستاد

بخاطر نیمه تاریکش بود

انگار حالا که اونم نلارو می خواست بدنش بزرگ تر شده بود

خودشم حسش می کرد

واسه همینم اولش یکم مردد شد ولی تردیدو کنار زد

نمی تونست ازش بگذره

نرم گونه هاشو بوسید چند بار کارشو تکرار کرد

آروم رفت پایین

نوک سینه هاشو لیس زد

داخل ناف شو بوسید و زبون شو با شهوت روش کشید

نلا با لذت پیچ و تاب می خورد

سوراخ تنگش خیس شده بود

کم کم داشت جا باز می کرد

دراگون خیسی و لیزی شو که حس کرد آروم جلوتر رفت

نلا لرزید ولی چیزی نگفت

بلاخره خودشو تا ته داخل کرد

نلا خیس عرق زیرش می لرزید

_ اهِهِهِهِهِ خِیلی بزرگهِهِهِهِهِ هُوووف

اومممم اهِهِهِهِهِ بکشش بیرون اهِهِهِهِهِ

یکم برو عقب هُوووف اهِهِهِهِهِ نمی تونم نفس بکشمممم اهِهِهِهِهِ

دراگون پیشونی شو بوسید

:هیشش اروم عزیزم یکم تحمل کن

الان تموم میشه

زود تموم می شه

بعدش فقط لذته

انقدر لیسش زد تا نلا لرزید و ارضا شد

آل^۰تش خیس تر از قبل شد

آبش با فشار رو شکم دراگون پیچید و بلاخره کنترل شو از دست داد

با قدرت شروع کرد به ضربه زدن

نلا جیغ آرومی کشید
لذت با سرعت تو بدنش پیچید

کمرش درد می کرد ولی چیزی نگفت

نفهمید چقدر گذشت تا بلاخره دراگون واسه بار دوم ارضا شد

کل آب شو تو رحم نلا خالی کرد

با لذت به شکمش خیره شد

_هنوز سه بار دیگه مونده نمیزارم بخوابی

نلا بلند ناله کرد :خیلی داغهمههمه

آب دراگون شکم شو سوزوند

بی اراده شکم شو چنگ زد
دراگون با سرعت دست شو گرفت

:آروم عزیزم قرار نیست خودتو زخمی کنی

دستاشو رو شونه های خودش گذاشت

دردتو اینجا خالی کن

نلا :نمی تونممممم اهههه هزار یکم استرا اههههه هوووف

دراگوون لطفااا هزار نفس بکشمممم

حاحححح خیلی بزرگهههه اروم ترررر اهههه

oooooooooooo

لیران خیره به رنگ پریدش آروم گفت

:خوبی نلا؟! رنگت خیلی پریده

نلا خیره به شیرینی که صبح پخته بود دستی به صورتش کشید

_خوبم فقط یکم گشمنه

لیران دستی به شکمش کشید

آخرین بار کم مونده بود بچش به دنیا بیاد

شانس آوردن دردش سریع از بین رفت

:یه هفتس همش همینجوری بی رنگی عزیزم

می خوای بگم دکتر معاینت کنه!؟

نلا نه ارومی گفت و سمت میز رفت

سه تا شیرینی برداشت و دوباره کنارش نشست

هوا ابری و برفی بود

کاش یکم آفتابی بشه
دلَم گرفت انقد هوا همش ابریه

لیران : اوهوم منم قبلا اینجوری بودم

ولی الان دیگه عادت کردم

نلا با ولع همه شون و خورد

لیران : مطمئنی خوبی!؟؟ اولین باره می بینم انقدر می خوری

نلا با لذت قورت شون داد

خوبم همش ضعف می کنم
مسیر پایین اومدن سخته هرچی می خوردم اب میشه

لیران عمیق تو فکر رفت
ولی بزار دکتر ببیننت

شاید یه چیزی هست یعنی میگم چیز.....

گیج چرخید سمتش : هوم؟؟ چی؟؟

لیران کلافه موهاشو عقب داد

:هیچی بابا منم دیوونه شدم

گفتم شاید حامله باشی ولی یادم اومد دراگون بزرگ نمی تونه وارث داشته باشه

نلا آه کشید :آره خودشم گفت نمی تونه

لیران کنجکاو نزدیکش شد

:دوست داشتی بچه دار شیدی!؟

ابروهاش بالا پریدن :خودم هنوز بچم

نه الان کلی میگم...

یعنی کلا دوست نداری از دراگون بزرگ بچه داشته باشی!؟

میدونی این ارزوی همه دخترای اینجاست

نلا با اخم شکم شو لمس کرد

:بچه دار شدن به معنی تا ابد اینجا موندنه

من نمی خوام اینجا بمونم

باید برگردم دنیام دنبال خانوادم

لیران ناراحت دست شو گرفت

یعنی می خوای منو دراگون بزرگ و تنها بزاری!؟

نلا دست شو فشار داد

تو که تنها نیستی عزیزم
کوچولوت هست

شوهرت هست
مردمتم هم هستن

_میدونم ولی تو واسم خیلی مهمی
نمی خوام از دستت بدم

قرار نیست از دستم بدی
هرجا برم بازم میام اینجا

همش بهت سر میزنم نگران نباش

صدای شکمش بلند شد

جفت شون خندیدن
لیران :خدایا باورم نمی شه چرا یهو انقدر شکمو شدی

نلا گیج شکم شو لمس کرد

_نمیدونم جدیدا خیلی می خورم لیران

فک کنم دارم چاقم می شم
شکم دراوردم یکم

لیران :شاید واقعا حامله ای.....

نلا با خنده بلند شد :نیستم عزیزم فکر الکی نکن

میرم ببینم می تونم دراگون و پیدا کنم یا نه

_می خوای بری بالا!؟

خمیازه کشید :اره خیلی خوابم میاد دیگه رو پا بند نیستم

دست شو تکون داد و بی توجه به نگاه عجیب لیران بیرون رفت

گیج خواب از بین بازارچه گذشت

نزدیک اسلحه خونه که رسید دراگون و از دور دید

یه شمشیر بزرگ دستش بود

انگار داشت امتحانش می کرد

سامور :خیلی سنگینه فقط به درد خودت می خوره

حتی منم سخته باهاش بجنگم

دراگون :دسته اش سنگین تر از تیغه شه

بگو سبکش کنن شمشیر خوبیه

تیزیش حرف نداره

سر هر موجودی و میشه باهاش برید

نلا از شنیدن حرفش بی اراده عوق زد

خم شد کنار خونه بالا آورد

صدای قدمای بلند دراگون و شنید

طول نکشید تا گرمای بدنشو حس کرد

:چت شد؟! ببینمت نلا چرا بالا میاری؟!
خوبی!؟

با کمکش بلند شد
گیج خواب و خسته به سینهش تکیه داد

:بریم بالا خوابم میاد

نگران چونه شو گرفت

سرشو برد عقب :زیر چشمتا گود افتاده

رنگت پریده بالام آوردی

چی خوردی شاید مسموم شدی

_نچ خوبم فقط گشتمه و خوابم میاد

بغلم می کنی تا بالا!؟

جون راه رفتن ندارم خستم....

سامور :چیزی شده !!

دراگون تو یه حرکت بغلش کرد

نلا گیج بوی بدنش لبخند زد

:چه بوی خوبی میدی عطر زدی!؟

دراگون گیج و نگران تر از قبل محکم بغلش کرد

_فکر کنم مریض شده

چیزی خوردی!؟

نکنه مسموم شدی مگه نگفتم هر چی دم دستته نخور!؟

این چه عادتییه جدیدا پیدا کردی!؟

سامور :باشه ببرش بالا گیج خوابه

چشماشو ببین

دراگون با سرعت بالا رفت

نلارو پتو پیچ کرد

چندتا تیکه چوب روهم چید و آتیش روشن کرد

نلا با لذت زیر پتو وول وول خورد

گشنامه:

_هوم!؟

گشنامه خیلی گشنامه

همین یکم پیش چهارتا شیرینی خوردم

ولی بازم خیلی گشنامه

دراگون رو یه زانو جلوش نشست

پشت دست شو رو پیشونی نلا گذاشت

خندید و دوباره تکون خورد

:انقد وول نخور ببینم چته

تب نداری رنگتم بهتره

چی شد یهو بالا آوردی!؟

_اول یه چی بده بخورم تا بگم چی شد

دراگون نرم خندید :شکمو شدی

_نچ نگو دیگه اینجوری نمی تونم بخورم

همش حس می کنم چاق تر شدم

شکم دراوردم باید ورزش کنم

تو دنیای خوردم می دویدم بین درختا

ولی اینجا نمی تونم
زمین سره می خورم زمین

دراگون خم شد محکم گونه شو بوسید

:توجه کردی این روزا چقد شیرین زبون شدی!؟

می خوای گشنه نگهم داری!؟

:یکم استراحت کن
واست گوشت کباب کنم!؟

مردد سر تکون داد :اره حالا که گفתי دلم خواست

خیره به دراگونی که مشغول کباب کردن گوشتا بود بلند گفت

:لیران اولش فکر کرد حامله ام گفت بریم پیش دکتر

دراگون جلوی غار وایستاده بود

نمی خواست دود نلارو اذیت کنه

_همه میدونن من نمی تونم بچه دار بشم

خمیازه کشید حالش کم کم داشت بهتر می شد

نشست :میدونم لیرانم گفت

میگم امروز عطر زدی؟!؟

دراگون متعجب چرخید : عطر!؟

_اوهوم بوی خیلی خوبی میدی
همش دوست دارم بوت کنم

ابروهاش بالا پریدن : مثل اینکه واقعا حالت خوب نیست

گوشتای کباب شده رو برداشت

کنارش نشست : بخور بعدش میریم پیش دکتر

سیخ و برداشت اشتباهی قسمت داغ شو گرفت

:آخ آی سوختم

_نچ دست نزن تو بده خودم میزارم دهنتم

آروم گوشتارو جدا و فوت کرد تا خنک شه

نلا با لذت می خوردن : خیلی خوشمزست

_اولین باره میبینم انقد با لذت گوشت می خوری

نلا :اره قبلا هیچ وقت دوستش نداشتم

هنوزم ندارم

ولی امروز یهو گفتمی هوس کردم بخورم

دراگون گوشتو دهنش گذاشت

_کاش همیشه اینجوری باشی

بخور قشنگ جون بگیری ببین مچ دستت اندازه مچ بچست

نلا با دهن پر اروم گفت :ناراحت شدی!؟

سیخ چوبی خالیو گذاشت کنار

_از چی!؟
:حامله نیستم

دراگون :مگه قرار بود حامله باشی!؟

نلا :نه ولی لیران ازم پرسید منم خواستم از تو بپرسم

دوست داری بچه داشته باشی!؟؟

دراگون عمیق نگاهش کرد
:تو جواب شو چی دادی!؟

نلا با استرس پتو رو تو مشتش فشرد

:هیچی یعنی چی باید می گفتم
تا حالا بهش فکر نکردم

تو چی!؟ تو دوس داری بچه داشته باشی!؟

دراگون :علاقه ای بهش ندارم

شوکه شد :چی!؟

آخرین تیکه رو به خوردش داد

جوابش با دفعه های قبل یجورایی فرق داشت

:بچه دوست ندارم

نلا دیگه چیزی نگفت اخماش توهم رفتن

دراگون دستاشو تمیز کرد :اخماتو وا کن

مگه بچه می خوای یهو رفتی توهم !؟

سریع جواب داد :نه معلومه که نمی خوام

اصلا خودم به لیران گفتم بچه نمی خوام

عجیب نگاش کرد :اها بگو ببینم دیگه چیا گفتی

نلا نگاه دزدید :خوابم میاد

_هنوز وسط روزه وقت خواب نیست

:ولی من خوابم میاد سیر شدم بدتر خوابم گرفت

_میرم دکتر و بیارم

نمی خوام
رفت زیر پتو :می خوام بخوابم خستم

نگاه کلافه شو فاکتور گرفت و زیر پتو مخفی شد

oooooooo

سامور نیزه جدیدشو چرخوند

نمی خوای بهش بگی!؟

دراگون خیره به تمرین سربازا نه محکمی گفت

چرا!؟

_تازه یکم به اینجا عادت کرده

اشتهاش باز شده رنگش برگشته

نمی خوام حال خوب شو خراب کنم

بهش بگم دوباره میره تو فکر رفتن

سامور وایستاد :به نظرم بهش بگی حالش بهترم میشه

اگه بدونه خانوادشو پیدا کردی خوشحال می شه

_ردشونو گرفتم کامل پیدا نکردم که بخوام بگم

:یکی اند تا الانشم خیلی طولش دادی

جفت مون خوب میدونیم اگه بخوای همین فردا میشه پیداشون کرد

شاید همین الان کردیو نمیگی....

چشماش گرد شدن :فاک چرا به ذهن خودم نرسید

تو میدونی اونا کجان مگه نه؟! !

خبر داری ولی چیزی بهش نگفتی!؟؟

دراگون :دهنتو ببند به تمرینت برس

بار آخرت بود انقدر تو کارام سرک کشیدی

لحن ترسناکش همه رو ترسوند

سربازا با احتیاط بیشتری تمرین می کردن

سامور مردد جلو رفت :اگه بفهمه میون تون بهم می خوره

_قرار نیست بفهمه اگه دهنتو بسته نگه داری هیچکس نمیفهمه

خواست جواب شو بده که همون لحظه دختر جوونی بلند صداش کرد

دراگون با تعجب چرخید سمتش

ترسیدن شو دید :چی شده!؟؟

نلا حالش خوب نیست
بیهوش شده

نفهمید چطور رسید خونه لیران

کم مونده بود درو از جا بکنه

لیران ترسیده و گریون بالا سر نلا نشسته بود

دکتر رنگ پریده معاینش می کرد

:چی شده!؟؟ چش شده چرا بیهوش شده!؟؟

لیران ترسیده تو بغل شوهرش فرو رفت

سامور :آروم زن حامله رو سخته دادی

دکتر لرزون چرخید سمتش

:فک کنم حامله اند

صدای هین شوکه لیران تو خونه پیچید

همه می دونستن دراگون نمی تونه وارث داشته باشه

سامور خشن جلو رفت

:چرت نگو یه بار دیگه چک کن
یعنی چی حاملست!؟؟

از جونت سیر شدی مسخره بازی درمیزی

دکتر ترسیده عقب رفت :نه نه

من هیچ وقت همچین جسارتی به دراگون بزرگ نمی کنم

واسه همینم چندبار چک کردم

ولی همه شون یکی بودن

اون...یعنی ایشون حامله اند

سامور شوکه چرخید سمت دراگون

سیاهی چشماش همه رو وحشت زده کرد

حتی سامورم یه قدم عقب رفت

_بیرون....

سامور :یه اشتباهی شده

_گمشید بیرون

خونه از صدای بلندش لرزید

همه بیرون رفتن

سامور وحشت زده جلو در وایستاد

نمی تونست درو ببنده

نگران نلا بود
_درو ببند...

صدای خشک دراگون تیر آخر بود

بی اراده اطلاعات کرد

نلا با احساس خشکی گلوش بیدار شد

کلافه چرخید
چشماشو باز کرد

گیج از جای غریب نیم خیز شد

:بخواب نباید زیاد تکون بخوری

شوکه از شنیدن صدای سرد و ترسناک دراگون تکون محکمی خورد

با سرعت چرخید

رو تخت نشست
تند تند پلک میزد :چی شده!؟

همه چی یادش اومد بیهوش شده بود

کلافه سرشو چنگ زد :چه مرگم شده!؟

چرا اینجوری شدم!؟؟ بیهوش شدم

لیران کو!؟؟ هوا تاریک شده دیگه بریم

مونديم خونش خودش کجا مونده!!؟!

نچ زن حامله رو چقد اذيت کردم

_کدوم زن حامله رو!!؟؟

گیج بلند شد :يعنی چی کدوم؟؟؟

مگه چندتا زن حامله داریم؟؟

لیران دیگه مونديم خونش خودش معلوم نیست کجاست

دراگون محکم موهاشو چنگ زد

نلا نگران جلو رفت

دست شو گرفت :نکن کندي موهامو

چت شده؟؟ بخاطر بيهوش شدن منه!!؟؟

از تکنونای بدنش مشخص بود نفسای عمیق می کشه

_خانوادت....پیداشون کردم

یه مدت می برمت پیششون

گیج مبهوت و خوشحال انگشتای دراگون و باز کرد

:اول موهامو ول کن بعد حرف بزنیم

واسه همین اینجوری عصبی!؟؟؟

_اینجوری بهتره
باید یه مدت ازم دور باشی

نمی تونم کنترلش کنم
دیوونه شده داره منم دیوونه می کنه

میدونم همچین کاری نکردی

مطعنم همچین کاری نکردی

فقط نمیفهمم چطور...چطور....

نلا :دراگون داری نگرانم می کنی
چی شده؟؟!

کسی طوریش شده؟! من چیکار کردم؟؟؟؟

بلند شد :نمی خوام اذیتت کنم نلا

ولی نمی تونم جلوشو بگیرم

می ترسم نزدیکم بمونی آسیب ببینی

بی نفس به چشمای سیاهش زل زد

:چیکار کردم چشات اینجوری شدن؟؟؟

من...من هیچ کاری نکردم

یه قدم بلند ازش دور شد :میدونم

نگران نباش خودم درستش می کنم

حواسم بهش هست نمیزارم بلایی سرت بیاره...

نلا ترسیده خواست سمتش بره

تنها جای امن زندگیش بغل دراگون بود

:سامور بیرونه بگو ببرت بالا

وسایل تو جمع کن
میری پیش خانوادت

_کجا برم!؟؟ حال تو نمی بینی!؟!
کجا برم وقتی حالت خرابه!؟؟

بهم بگو چی شده بزار کمک....

مشت محکم دیوارو خرد کرد

نلا تکون نخورد فقط مبهوت به پشتش خیره شد

:باید بفهمم چه خبره
تا اون موقع از هم دور می مونیم

نمی خوام چیزیت بشه

زود میام دنبالت فکرای مزخرف نکن

صداش کم کم تغییر کرد

رفته رفته سرد و خشک شد :قرار نیست از دستم خلاص بشی

پلک زد و دیگه خبری از دراگون نبود

oooooooo

گاری آروم حرکت می کرد
نلا گیج خواب و نگران سرشو کنار پنجره کوچیک گذاشته بود

دو روز از آخرین باری که دراگونو دید می گذشت

سامور تموم این مدت تو سکوت کنارش بود

یه چیز عجیبی تو نگاهش بود

چیزی که نلا درک نمی کرد

نذاشت با لیران خداحافظی کنه

فقط سریع وسایل شو جمع کرد

گفت باید برن تا نیومده سراغ شون

سوالات زیادی تو ذهنش بود

دراگونو درک نمی کرد
عصبی و نگران بود

نمیفهمید چرا اینجوری کرد

چرا یهو ویش کرد!!؟!

_تو میدونی چه خبره مگه نه!؟

سامور گیج سر تکون داد :میدونم ولی نمیفهمم

هیچ راهی نداره همچین اتفاقی افتاده باشه

با عقل جور درنمیاد

_قرار نیست بهم بگی چی شده!؟

چی انقدر عصبیش کرده که گذاشت برم!؟
چیکار کردم!؟

سامور :کاری نکردی...
مطمئنم تو کاری نکردی

فقط نمیفهمم چطور همچین اتفاقی افتاده

نلا بی حال چشماشو بست

:حالش خوب نبود

سامور مهربون نگاهش کرد
_نگران خودت باش نه اون

:من خوبم ولی دراگون نیست

دیوار خونه بیچاره هارو داغون کرد

_انتظار بدتر از اینارو داشتم ولی بازم خوب خودشو کنترل کرد

:چون بیهوش شدم عصبی شد!؟

کنه مریضی چیزی دارم خودم نمیدونم!؟؟

سامور :نترس چیز بدی نیست

نلا معده شو چنگ زد :یکم وایستیم
انقدر تکون خوردم دارم بالا میارم

سامور دوتا تقه به دیوار زد

درشکه با سرعت وایستاد پیاده شد کمکش کرد بیاد پایین

خسته تر از قبل رو پله آخری نشست

سامور رو به روش زانو زد :خوبی!؟!

نلا :سرم گیج میره با اینکه دنیای خودمه ولی حس عجیبی دارم

انگار یه چیز کمه

شاید بخاطر نبود دیواره

سامور زیرزیرکی به شکمش نگاه کرد

_اره حتما همینه نگران نباش زود خوب میشی

نلا :دلم واسش تنگ شده

شوکه از چیزی که گفته بود جلو دهنش و گرفت

سامور خندید :خب خب دلیل حال بدتم مشخص شد

نلا قرمز شد :از دهنم پرید

_بهتره بگی از دلت پرید دختر خوب

می خوای واسش نامه بنویسی!؟

نلا گیج صاف نشست :نامه؟؟

_آره هر از گاهی یکی از بچه ها واسه خبر میره میاد

سرعت شون بالاست

الان بدی تا شب میرسه دستش

بگی دلت تنگ شده حتما میاد...

برق چشمای نلارو دید

مردد شد شاید نباید همچین حرفی میزد

دراگون تو بدترین حالت ممکنش بود

اومدنش اصلا کار درستی نیست

نلا : کاغذ داری؟! !

سامور از خدا خواسته بلند شد : نه بریم وقتی رسیدیم خونه تون
انجامش میدیم

نلا : باشه پس راه بیوفتیم

حالم بهتره دیگه نمی خوام استراحت کنم

سامور : یکم راه برو هوات عوض شه
عجله که نداریم

دامن لباس شو گرفت و برگشت داخل

_بریم می خوام واسش نامه بنویسم

سامور لعنتی به زبونش فرستاد و سوار شد

صدای پای اسبای نگهبان هایی که کنارشون میومدن تو سر نلا می
پیچید

خمار خواب دستاشو دور شکمش قفل کرد

سامور : بخواب رسیدیم بیدارت می کنم

چقدر مونده؟!
:تا آخر شب طول می کشه بخواب

خسته چشماشو بست و با سرعت خوابش برد....

oooooooo

_نلا...نلا داریم میرسیم بیدار شو

پلکای سنگینش تکون خوردن :هوم!!!

_داریم میرسیم خونه تون وقت شه بیدار بشی

بلاخره چشماش باز شدن

:رسیدیم!_
نزدیکیم...

پنجره رو باز کرد شوکه از دیدن منظره رو به روش سینه شو چنگ زد

سامور بستش :نگاه نکن
چه بلایی....

حرف شو خورد همه چی یادش اومد

سامور کلافه پوفی کشید :درستش می کنیم

بزار دراگون دیوارا رو ترمیم کنه بعد...

نلا عصبی دامن شو چنگ زد

:خودم درستش کرده بودم
اون درختارو خودم با قدرت خودم بزرگ کرده بودم

مثل بچه هام بودن
دراگون تو یه ثانیه همه شو نابود کرد

داغ دلش تازه شد
تو این مدت دوری فراموش کرده بود دراگون چه بلایی سر دنیاش
آورده

ولی حالا که داشت از نزدیک می دید میفهمید دنیاش کامل نابود شده
بلاخره درشکه وایستاد

سامور پیاده شد خواست کمکش کنه ولی نلا خودش پایین رفت

_خونه قدیمی تون و درست کردیم

دراگون تا دویست متری شو حصار کشیده

هیچ موجودی نمی تونه واردش بشه

نلا :خانوادم!؟
_تو خونه ان

با سرعت رفت سمت خونه

حرکت سامور شوکش کرد

با استرس شونه هاشو گرفت
:ندو نباید بدوی

خیلی مواظب کارات باش خب!؟

دراگون گفت بهت بگم حسابی مواظب خودت باشی

زیاد حرکت نکن مثلاً مثل الان ندو باش!؟

وسایل سنگینم برندار

نلا گیج باشه ی آرومی گفت

:دراگون خودش گفت!؟

سامور ولش کرد دراگون لحظه آخری همه اینارو بهش گفت

وقتی حرف میزد صداش هر لحظه تاریک تر می شد

ولی با این حال مواظب نلا بود

جفت شون خوب می دونستن نلا خیانت نکرده

مطمئن بودن همچین چیزی نیست

تنها مشکل شون نیمه تاریک دراگون بود

مثل دیوونه ها دنبال خون بود

حالا یه دلیل محکم واسه دیوونه شدن داشت

انقدر محکم که دراگونم نمی تونسست جلوشو بگیره

از حصار که رد شد قلبش اروم گرفت

داخل حصار برعکس بیرونش سرسبز و زیبا بود

دقیقا مثل وقتی که دراگون هنوز حمله نکرده بود

کفشاشو درآورد

بی توجه به نگاه متعجب سامور و محافظا پاهاشو رو سبزه ها کشید

موهایش نرم تکون خوردن

جریان کمرنگ زندگی از زمین وارد بدنش شد

سامور خیره به برگشتن رنگ نلا اروم لب زد

:فکر کنم حق با دراگون بود

اینجا جات بهتره بچه ام بهتر بزرگ می شه

نارا :نلا....

صدای شوکه و گریون خواهرشو شنید

سرشو که بلند کرد مادر و برادرشم دید

دستاشو باز کرد

چیزی نمونده بود نارا تو بغلش فرو بره که سامور جلوش وایساد

خواهرش شوکه محکم به سینه سامور خورد

نگهش داشت :متاسفم کوچولو ولی نمی تونی اینجوری بپری بغل
خواهرت

نلا شوکه دست شو گرفت :چیکار می کنی
ولش کن

سامور با ارامش ولش کرد و کنار کشید

:گفتم که باید مواظب باشی

یادت نره دراگون چیا گفته نلا باید خیلی مواظب باشی

نلا گیج نارا رو بغل کرد
باشه ی ارومی زمزمه کرد

ناریا محکم دخترشو بغل کرد

اشکاش صورت و گردن شو خیس کردن

_دخترم....دخترم زندهست

تو زنده ای عزیزم پیشمی باورم نمی شه

باورم نمی شه حالت خوبه....

ناریا و نارا رو دوباره بغل کرد

قلبش اروم گرفت
حالا که می دید خوبن دیگه نگرانی نداشت

دلش می خواست بخوابه

با خیال راحت چشماشو ببندع و بخوابه
ولی نمی تونست

جاشون عوض شده بود

حالا بجای خانوادش نگران دراگون بود

سامور : ما دیگه میریم
حصار ازتون مواظبت می کنه

ازش بیرون نرید به اندازه یه ماه همه چی واسه تون آماده کردیم

خیلی زود دراگون میاد دنبال تون....

نلا موهای بلند شو عقب زد : بمون الان بر می گردم

با سرعت داخل خونه رفت و و به صدای نگران سامور توجهی نکرد

نمی فهمید چرا انقدر نگرانه

حالش خوب بود دلیلی نداشت انقدر مواظبت کنه
پنج دقیقه بعد همراه یه تیکه کاغذ قهوه ای برگشت

_بدش به دراگون

سامور مردد نامه رو گرفت :خیلی خب

نلا :بهش بگو منتظرش می مونم

امیدوارم تا دیر نشده به خودش بیاد و برگرده

oooooooooooo

خسته و بی جون از بالا آوردنای زیاد تو خودش جمع شد

ناریا نگران پیشونی شو بوسید

:حالت خوب نیست عزیزم دو هفتس اومدی ولی....

_مامان لطفا چیزی نگو

خودمم نمیدونم چه مرگمه شاید بخاطر وضع خراب دنیامونه

ناریا :فکر نمی کنم عزیزم
یعنی تو ...شاید...

نلا گیج چشماشو باز کرد

دارم میمیرم مامان!؟؟

ناریا خندید : نه عزیزم فکر نکنم همچین چیزی بکشتت

نلا همه چی و واسش تعریف کرده بود

ناریا اولش عصبانی بود

ولی وقتی فهمید دراگون می خواد همه چی و درست کنه یکم اروم گرفت

نلا : فک کنم واقعا یچیم شده

واسه همینم دراگون انقدر به سامور گفت مواظب باشم

دویدنی رنگش می پرید
یعنی دارم میمیرم!؟

ناریا : جلوگیری نمی کردید!؟
نلا : چی!؟

ناریا خشم شو عقب زد الان وقتش نبود

باید از دخترش مواظبت می کرد

نمی خواست بخاطر احساسات خودش به نلا فشار بیاورد

مشخص بود حالش کنار دراگون خوبه

به زبون نمیآورد ولی نبودش حسابی دخترش و اذیت می کرد

نمی فهمید چطور دختر سرکش و قویش عاشق همچین آدمی شده

ناریا : فکر کنم حامله ای...

نلا اروم پلک زد : نیستم نگران نباش

دراگون نمی تونه کسی و حامله کنه

خودش گفت همه ام میدونن پس امک....

زبونش قفل کرد

همه اتفاقا حرفا و رفتارها با سرعت از جلو چشمش رد شدن

شوکه سیخ نشست

حالا منظور حرفای سامورو میفهمید

وحشت زده شکم شو چنگ زد

_امکان نداره ...امکان نداره

چطور همچین اتفاقی افتاده!؟؟

من..من چطور این....

نارا : آروم باش عزیزم چیزی نیست

نلا : چه بلایی سرم اومده!؟؟

دراگون نمی تونه... نمی تونه....

پس من چطور حاملم....

دراگون واسه همین عصبانی بود

واسه همین منو گذاشت اینجا

منو... منو انداخت دور مامان منو انداخت دور

مثل یه تیکه آشغال از دستم خلاص شد

نتونست بکشتم دلش نیومد

واسه همین اینجوری ولم کرد

فکر کرد بچه اون نیست مامان

اشکاش با سرعت رو صورتش جاری شدن

باورش نمی شد واقعی باشه

باورش نمی شد حامله باشه

دوهفته گذشت ولی خبری از دراگون نبود

نیومد

حتی جواب نامه شم نداد

خسته از گریه چشماشو بست

ناریا به زور دمنوش گلی که خودش بزرگ کرده بودو به خوردش داد

سریع اثر کرد

خشم و ناراحتی نلا از بین رفت و جاشو به آرامش داد

آرامشی دروغی

آرامشی که زیاد موندنی نبود

حتی با وجود دمنوش هم می تونست یکم حسش کنه

ناریا : بخواب عزیزم بیدار شدی حرف میزنیم

به هیچی فکر نکن
همه چی درست میشه

مهم نیست اون مرد...اون هیوولا....یا هرچی که هست بچه تو
بخواد یا نه

تمها چیزی که مهمه اینه که تو مادرشی

ما نیازی به بقیه نداریم

تا وقتی کنار همیم می تونیم تو آرامش زندگی کنیم

خودمون بزرگش می کنیم

همونطور که شمارو بزرگ کردم اونم می کنم

نالا چشم بسته نفس عمیقی کشید

قلبش سنگین شده بود

یه حرف همش تو سرش تکرار می شد

دراگون باورش نکرد

فکر کرد خیانت کرده

ولش کرد

انداختش دور

انقد این حرفا تو سرش تکرار شدن تا بالاخره از خستگی بیهوش شد

oooooooooooo

ناریا :از همینجا انجامش بده

نالا کلافه پاشو زمین کوبید :امتحانش کردم مامان نشد

میدونی که از داخل حصار نمی شه انجامش داد

باید به داد دنیامون برسم اکثرا فرار کردن

نمی توئم همه رو درست کنم

ولی حداقل می‌تونم روستای خودمونو درمون کنم

ناریا نگران دست شو گرفت

:نمی‌شه عزیزم تو حالت خوب نیست

نباید زیاد از انرژی استفاده کنی

ممکنه بچه آسیب ببینه باید مواظب باشی

نلا :خوبم این بچه پدرش دراگونه

با این چیزا آسیب نمی‌بینه نگران نباش

زیاده روی نمی‌کنم مواظبم

هر روز فقط یکم پیش میرم

حداقل تا جایی که چشم میبینه رو ترمیم کنم

ناریا ناچار ولش کرد :پس منم باهات میام

نلا با قدمای بلند سمت حصار رفت

پیش بچه‌ها بمون مامان
من اینجا بزرگ شدم

تموم عمرم همین کارو انجام دادم

قرار نیست این آتیش کوفتی زمینم بزنه

از حصار که بیرون رفت گرما عصبیش کرد

ازت متنفرم
دنیامو نابود کردی زندگی مو بهم ریختی

حالام حامله ولم کردی اینجا
که چی بشه!؟

ازم مواظبت کنی!؟
فکر کردی حرفتو باور می کنم

رو چمنای سوخته وایستاد
کف پاهاشو اذیت می کردن

گرفته نشست دستاشو چسبوند به زمین

چشماشو بست نفس عمیق کشید

بدنش سریع با زمین ارتباط گرفت

چند دقیقه تو همون حالت موند

قبلا وقتی دنیاش هنوز نابود نشده بود واسه بهتر شدن حالش این
کارو می کرد

ولی الان می خواست حال دنیاشو بهتر کنه

چشماشو که باز کرد لبخند عمیقی رو لباش نشست

سوختگی تا حد زیادی از بین رفته بود

نهال سیب و گلابی آشناتر از همیشه بهش چشمک میزدن

خواست بلند شه ولی نتونست

درد بدی تو شکم و کمرش پیچید

وحشت زده زمینو چنگ زد

_چیزی نیست...چیزی نیست الان خوب میشم

الان بلند میشم چیزیم نیست

ترسیده شکم شو لمس کرد
:چیزیت نشده عزیزم

حالت خوبه حواسم بود بهت فشار نیارم

الان برمی گردیم خونه
بهت شیرینی خوشمزه میدم زود خوب میشی

هرکاری کرد نتونست بلند شه

درد هر لحظه شدیدتر می شد

_ماماااان

صدای بلندش تو دشت خالی پیچید

خواست دوباره صداش کنه ولی نتونست

ترسیده بود باورش نمی شد همچین چیزی اینجوری بی جونش کرده باشه

_نه..نه نه نمی تونم از دستت بدم

خواهش می کنم عزیزم دووم بیار

مامان متاسفه نباید این کارو می کردم

الان میریم خونه عزیزم چیزی نیست

دوباره تلاش کرد همون لحظه سایه ی بزرگی روش افتاد

خشکش زد خیزی پاهاش با صدای افتادن چیز سنگینی یکی شد

به گریه افتاد

چند ثانیه بیشتر طول نکشید تا دست قوی دور شکمش حلقه شد

نلا...

با سرعت بلندش کرد

دردش بیشتر شد جیغ بلندی کشید و دستشو چنگ زد

دراگون شوکه و ترسیده بغلش کرد

بیرون چیکار می کنی!؟

مگه نگفتم از حصار نرو بیرون!!؟!

بوی خون شوکش کرد :چی شده!؟

زخمی شدی!؟ بوی خون میدی نلا چه بلای سر خودت آوردی!؟!

خبری از سیاهی چشماش نبود
بعد دو هفته آروم تر برگشته بود

نلا با گریه شکم شو گرفت :بچه...بچمممم

احساس کرد رنگش پرید :بچه چی شد!؟!
خون...

چشماش گرد شدن با سرعت بلند شد

نفهمید چجوری رفت تو خونه

ناریا ترسیده و شوکه چاقورو ول کرد دوید سمت نلا

دراگون گذاشتش رو مبل
:خون ریزی داره

چیکار کردی!؟ چرا بیرون بودی!؟

چه بلایی سر خودت آوردی!؟!

ناریا سعی کرد خودشو کنترل کنه

:آروم باش عزیزم چیزی نیست

زیاد به خودت فشار آوردی واسه همین اینجوری شده

نلا بلند گریه کرد :کشتمششش
بچه مو کشتم

دراگون محکم موهاشو چنگ زد و بالا سرش وایستاد

نمی دونست چیکار کنه

تاریکی جنون وار خودشو به درو دیوار مغزش می کوبید

می خواست بیاد بیرون

احساس مالکیتش نسبت به نلا و بچه شون ترسناک بود

بازوی ناریارو چنگ زد :دکتر کجاست!؟

آدرس شو بگو میرم بیارمش...

ناریا با خشم دست شو پس زد

_دکتر!؟ انگار یادت رفته چه بلایی سر اینجا آوردی !!

آخرین باری که یه پری زنده رو دیدم و یادم نمیاد چه برسه به دکتر

هر بلایی سر دخترم بیاد تقصیر توعه...

خشکش زد

وحشت عمیقی که حس کرد عجیب و تازه بود

تا حالا انقدر نترسیده بود

اصلا قبل اومدن نلا از هیچی نمی ترسید

ولی حالا ترسای عجیب و عمیق زیادی داشت

ترسایی که با اومدن نلا و بچش روز به روز بزرگ تر می شدن

فشار عصبی مثل همیشه کار خودشو کرد

تاریکی قوی تر از همیشه همه وجودشو گرفت

ناریا درد بدی تو شونش حس کرد

تا به خودش بیاد عقب کشیده شد

محکم زمین خورد

سرش گیج رفت

دراگون کنار نلا زانو زد

دست شو رو شکم لاغر پری کوچولوش گذاشت

_هیششش آرام چیزی نیست

الان خوب میشی نترس

بچه مون خیلی قوی نلا نترس زود خوب می شه

نلا بی جون اروم گریه می کرد

بی اراده دست دراگون و چنگ زد

احساس امنیت می کرد

با اینکه عصبانی و پر از نفرت بود ولی خوب می دونست وجود
دراگون حال شو بهتر می کنه

چند دقیقه تو همون حالت موندن

ناریا درحالی که بچه هارو بغل کرده بود عقب وایستاد

چاره ی دیگه ای نداشت

می دونست نمی تونه کاری واسه دخترش بکنه

مرد رو به روش به شکل عجیبی قوی بود

انرژی تاریکش بیش از حد زیاد بود

انقد که نفس کشیدنو واسش سخت می کرد

ولی انگار نلا حسش نمی کرد

بلافاصله که دراگون لمسش کرد اروم تر شد

دردش کم کم از بین رفت

بین پاهاش خیس بود و داغ از خون بود

ولی دیگه خون ریزی نداشت

انگار داشت بهتر می شد
اروم چشماشو باز کرد

نگاهش مات چشمای سیاه دراگون شد

سفیدش کامل سیاه شده بود ولی این بار فرق داشت

مردمکاش عادی بودم

انگار همزمان به دو نفر نگاه می کرد

دراگون نرم دست شو عقب کشید

حدسش درست بود جنین کوچیکش از انرژی تاریک تغذیه می کرد

به موقع اومد وگرنه ممکن بود هرجفت شونو از دست بده

فقط یه ایده ساده و ترسناک بود

این مدت انقد درگیر اروم کردن نیمه تاریکش بود فراموش کرد نلای
حامله ممکنه آسیب ببینه

نلا با سکسکه گفت :چیز..چیزیش نشده!؟

دراگون پیشونی شو لمس کرد
_حالش خوبه

سیاهی کم کم از بین رفت
نفس راحتی کشید : چرا..هق...چرا برگشتی!؟

با انگشت اشکاشو پاک کرد

_خودت چی فکر می کنی!؟

:فکر..هق..فکر کردی بچه تو..تو نیست

محکم سرشو تکون داد

فکش منقبض شد : همچنین فکری نکردم

_دروغ میگی همین فکرو...هق...فکرو کردی

واسه همین مارو اینجا ول کردی

خواستی اینجوری از دست مون خلاص بشی

اخماش توهم رفتن

آروم نالید : نلا لطفا خودتم میدونی همچنین چیزی نیست

چونه شو نوازش کرد : اینجوری نکن

بغض نکن میدونم نباید تنها ت میزاشتم

مجبور شدم نمی تونستم کنترلش کنم

سرشو عقب کشید :دروغ میگی

ازت متنفرم تو مارو ول کردی حالام برو

نباید بر می گشتی ما دوتایی حال مون خوبه

نیازی بهت نداریم از اینجا برو

کلمه آخرو که گفت صدای گریش بلند شد

ناریا همراه بچه ها بیرون رفت

دراگون رو مبل نشست

بی توجه به تقلاهای نلا بغلش کرد

نشوندش رو پاهاش بی توجه به خونی شدن شلوارش نرم کمر
نلارو نوازش کرد

کم مونده بود بچه شونو از دست بدن

ضعیف شده بود

تقلای زیاد نلا بدتر ضعیفش کرده بود

دراگون به موقع رسید

خیلی به موقع رسید

نلا خسته پیشونی شو به سینه پهن دراگون تکیه داد

خیلی اروم نفس می کشید

:ازت متتفرم
موهاشو بوسید

نفس عمیقی میون شون کشید

_میدونم عزیزم متاسفم نباید تنهاتون میزاشتم

سرشو عقب برد عصبانی بود

_دیگه نباید همچین کاری کنی فهمیدی!؟

نلا عصبی سرشو بالا برد

دماغ و چشمای قرمزش حسابی کیوت و بانمکش کرده بودن

دل دراگون از شیرینی زیاد پری کوچولوش ضعف رفت

لبخندشو قورت داد

:بههم دستور نده هرکاری دلم بخواد می کنم

به عنوان کسی که زن و بچه شو ول کرده خیلی رو داری

لباش کش اومدن :پس قبول داری زن منی!؟

چشماش باریک شدن
دماغ شو بالا کشید

_دیگه نه...دیگه ندارم

میدونی وقتی شنیدم حامله ام چه حالی شدم!؟

میدونی چقدر ترسیده بودم!؟

یه عالمه فکر ترسناک تو سرم اومد

از همه بدتر این بود که می دونستم تو بخاطر بچم ولم کردی

دراگون با آرامش گفت :بچه مون...

_بچم...تو ولش کردی نخواستیش

:بچه نشو اون بچه نصفش مال منه

نلا با اخم ناخوناشو تو گردن دراگون فرو کرد

می خواست درد بکشه

می خواست عصبانی بشه و لبخند لعنتی شو از بین ببره

ولی فایده نداشت

دراگون با لبخند به پنچول کشیدنش نگاه می کرد

اجازه داد حسابی خودشو خالی کنه

گردنش می سوخت
زخمایش با سرعت ناپدید شدن

نلا دوباره و دوباره کارشو تکرار کرد

نمی تونست جلو خشم شو بگیره

همه وجودش از عصبانیت می لرزید

دراگون تموم مدت با آرامش کمر و شکم شو نوازش می کرد

نگران بود درد داشته باشه

باید سریع تر حمومش می کرد
بوی خون کمتر شده بود

ولی بازم نمی خواست نلا اینجوری بمونه

نفهمید انقدر زخمیش کرد تا بالاخره آروم شد

زخمای دراکون سریع ناپدید می شدن و همین بدتر عصبانیش می
کرد

نرم شقیقه هاشو ماساژ داد

مشخص بود سردرد داره

بعد اون همه دادو بی داد و گریه بایدم داشته باشه

_بهتر شدى؟!
خمار خواب سر تـكون داد :عـبـانـى نـيـستـى!؟

تـك ابروشو سـكـسى و جـذاب بالـا انداخت

_بايد باشم!؟
:نـمـيـدونـم ...هـستـى يا نه؟؟

كـشـيدش جـلو موهاشو پـشتش جـمع كـرد

_نـيـستـم عـزـيـزم اـين كـارا عـبـانـيـم نـمـى كـنـن

نـلا رـو پـاش وول وول خـورد

دراگون سـريـع حـال شـو فـهـمـيد

_آروم نـبايد زيـاد تـقـلا كـنى
بـچـه حـالـش خـوبـه ولى خـيلى از انـرژيـت اسـتـفـادـه كـردى

تـو حـالـت عـادى انـرژى مـن وـاسـت مـثـل سـمـه

ولى الان نه
مـثـل اـيـنـكـه بـايد حـسـابى بـه كوچـولو مـون رـسـيـدگى كـنـم

نـلا :فـك كـردم ازـش مـتـنـفـرى

بـرق از چـشمـاى دراگون پـريد :اـين دـيـگـه زيـادى بى رـحمى بـود

_آخه تو ول مون کردی

:قبل رفتن بهت گفتم میام دنبالت
نگفتم؟؟

نگاه شو دزدید
:نچ نچ نگاه ندزد پری کوچولو

چونه شو گرفت سرشو بلند کرد :نگا کن منو

تو چشمم نگا کن بگو گفتم یا نه!؟

:گفتی
صداش خیلی اروم و بی جون بود

دراگون لب پایین شو لمس کرد

_نشیدم چی گفتی بلندتر

نلا صداشو بلند کرد :گفتی...گفتی میای دنبالم

ولی نگفتی میای دنبال مون...

خندید :اها پس کوچولو بهش برخوردی نه تو

نلا تخس شکم شو گرفت :اره فکر کردی اون احساس نداره

خیلی بهتر از منو تو همه چیو میفهمه

مثلا اگه باباش دوستش نداشته باشه یا مامان شو ول کنه میفهمه

دراگون مثل خودش شکم نلارو لمس کرد

:خوبه که میفهمه پس میدونه باباش همچین کاری نکرده

دست نلا رو شکمش بودو دست بزرگ دراگون جفت شونو پوشونده
بود

دربرازش زیادی کوچولو بود

خیره به شکم نلا آه کشید :باورم نمی شه واقعی باشه

_منم باورم نمی شه خیلی شوکه شدم

گفته بودی نمی تونی کسی و حامله کنی

دراگون خبیث خندید

دستش نرم پایین رفت :فک کنم میدونم چجوری انجامش دادم

انقدر آمو توت خالی کردم تا بلاخره حامله شدی

نلا اروم خندید :بی ادب
بلندشو ببینم....

نگاه شو چرخوند :مامانم؟؟
_رفت بیرون

نلا کنار کشیدو رو مبل نشست :صداش می کنی !!

_اره همون لحظه در باز شد و او مدن تو

ناریا رنگ پریده دخترشو بغل کرد :خوبی!؟

نلا خیس با خجالت بغلش کرد :خوبه

باید حموم کنم....

و اینکه فکر کنم دراگون شب و اینجا بمونه

پیشونی شو بوسید :خوبه باید استراحت کنی

اتاق واسه دو نفر کوچیکه

شبو تو اتاق منو پدرت بمونید

نلا دست شو گرفت :مامان تو مشکلی نداری!؟

با درد پلک زد :اگه بودنش حال تو خوب می کنه نه

وگرنه اجازه نمیدم یه قدم دیگه جلو بیاد

نلا نفس راحتی کشید :پس تو اتاق خودم می مونیم

اینجوری راحت ترم

باید حموم کنم خونی شدم

چرخید سمت دراگون :مطمعنی حالش خوبه!؟

خون ریزی داشتم

با اطمینان سرشو تگون داد :خوبه

بعدا همه چيو بهت توضيح ميدم

فعلا بايد حموم کنی و يه چیز مقوی بخوری

نلارو بغل کرد

اروم رو به ناريا گفت :آدمام بيرونن

هرچی لازم داری بگو بخرن

بی توجه به نگاه مردد و نارضايتش سمت اتاقي که نلا اشاره کرد
رفت

خیلی کوچیک بود

:فکر کنم حق با مامانه اینجا واسه مون کوچیکه

دراگون دری که حدس میزد حموم باشه رو باز کرد

همه جا به شکل عجیبی بوی گل می داد

نلا تو وان چوبی گذاشت :درد نداری!؟

_نچ خوبم وقتی شکمو لمس کردی خوب شدم

فکر کنم تموم مدت منتظرت بوده

دراگون با حوصله لباساشو دراورد

نلا چشماشو بست نمی تونست بدن خونی شو ببینه

همین که حسش می کرد به اندازه کافی سخت بود

دراگون گیج دور خودش چرخید :شیر اب کو!؟

نلا لای پلکاشو باز کرد

قیافه خنگ و گیج دراگون به خندش انداخت

_ما از این چیزای آدمیزادی نداریم

یعنی یسریا دارنا ولی ما نداریم

باید آب و از نیم ساعت قبل داغ کنیم

دراگون آستیناشو بالا زد :حالت خوب نیست وگرنه می بردمت چشمه آب گرم

بدنش از سرما و لختی دون دون شد

پیشونی شو بوسید :تکون نخور الان اب گرم میارم

نلا چشماشو بست

جای بوسه شو لمس کرد گرم بود

می دونست خیلی طول می کشه آب گرم بشه

پنج دقیقه ام نشده بود که دراگون همراه بشکه ی بزرگ آب اومد

نصف شو آروم تو وان خالی کرد

مواظب بود با شدت نریزه
نلا بهت زده تو آب گرم فرو رفت

بدنش اروم شد :چجوری انقد سریع آب و گرم...

حرف شو خورد
حواسش نبود مرد رو به روش کیه

دراگون بی توجه به خیس شدن لباساش با حوصله نلارو شست

:از مزایای شوهر آتیشی داشتن همینه دیگه

نلا :شوهر!؟
محکم تکرار کرد :اره شوهر

_یادم نمیاد ازدواج کرده باشیم

دراگون با نیشخند شکم شو لمس کرد

دستش پایین رفت و با لذت بین پاهاشو تمیز کرد

نلا ناله شو قورت داد چشماش با سرعت خمار شدن

_بچه من داره تو رحمت رشد می کنه

پیوندمون یه جوری عمیق شده که اون حرومی ام دیگه نمی تونه
کاریش کنه

فقط داری بدتر دیوونم می کنی لعنتی بس کن

بدنش با سرعت واکنش نشون داد

زیاد طول نکشید تا شروع کرد به لرزیدن

صدای ناله شو با زور خفه کرد

دراگون لباسو بوسید و از زیر دندوناش آزادشون کرد

دوست نداشت خودشو زخمی کنه

حالا که حامله ست بیشترم حساس شده بود

ناخداگاه همه حرکات شو چک می کرد

انگار می خواست مطمئن بشه هیچ آسیبی نمی بینه

بدنش که اروم شد بوسه اخرو زد و عقب کشید

نلارو کامل شست لای حوله نرم و سفید پیچید

دیگه نمی شد تو غار زندگی کنن

حتی اینجام به اندازه کافی خوب نیست

باید به سامور بگه تا برگردن یه جای خوب واسه شون بسازه

یه خونه بزرگ که بچه بتونه توش حسابی شلوغ کاری کنه

شایدم بچه ها شاید چند قلو باشن

شاید دوباره بتونه حاملش کنه

چشماش برق زدن
لباسای تمیزو تنش کرد

_به چی فکر می کنی؟!
:هوم!؟

نلا چگونه شو لمس کرد :با خودت می خندی

ابرو بالا انداخت خندیده بود!؟

نلا :اگه چیز خوبیه بگو منم بخندم

لبخند زد :به این فکر می کنم میتونیم بچه های بیشتری داشته
باشیم

مثلا چهار یا پنج تا نظرته!؟؟

چشماش گرد شدن :اون وقت چندتاشو خودت می خوای به دنیا
بیاری

خندش عمیق شد : عزیزم تا وقتی تو هستی خودم چرا!؟؟

نلا چپ چپ نگاهش کرد

بزار ببینیم همین یدونه رو می تونم سالم به دنیا بیارم یا نه

بعد واسه چندتای بعدی برنامه بریز

دراگون نفس عمیق کشید نمی خواست عصبانی بشه

نلا :اونم می خوادش؟؟
_کی؟؟

:نیمه تاریک وجودت ...اونم این بچه رو می خواد

کلافه سر تکون داد :اره چجورم می خواد

مثل دیوونه ها می خوادش

جفت مون به یه اندازه می خوامش

نلا :می دونستم...
پتورو دورش پیچید :از کجا!؟

:تو همش یجور حرف میزنی انگار دوتا آدم جدایی ولی نیستید

همه ما یه قسمت تاریک داریم

همین خود من وقتی یه ساعت پیش عصبانی شدم کلی زخمیت کردم

بعدش پشیمون شدم ترسیدم عذاب وجدان گرفتم

ولی نگفتم اون یکی دیگست

چون اونم دقیقا خود منه

oooooooooooo

سامور ادرسو سمتش گرفت :تو دنیای آدما زندگی می کنه

دراگون با اخم و جدیت برگه رو تا کرد

مطمعنه!؟

:اره فرشته روشنایی تا جایی که شنیدم به موجودات زیادی کمک کرده

دکترم هست

خیلی از این چیزا سرش می شه

:خوبه

سامور لبخند زد :از وقتی نلا اومده همه کارات عجیب شدن

حالام که داری بچه دار می شی
به نظرم جفت حقیقت نلاست

اخماش باز شدن :خودمم همین فکرو می کنم

نلا تنها کسی که تونست ازم حامله شه

تو این سالا هیچ وقت پیشگیری نکردم

چون مطمئن بودم نمی تونم بچه دار شم و نشدم

سامور شوکه نگاش کرد :مطمعنی کسی و حامله نکردی

کنه بچه مچه داشته باشی ندونی

دراگون محو خندید :نه وقتی یه اژدها بچه دار می شه میفهمه

وقتی بچه به دنیا بیاد ارتباط خونی قوی شون اونارو بهم وصل می کنه

_پس وقتی یکیو حامله می کنید نمیفهمید

ولی وقتی بچه به دنیا بیاد گره می خورید بهم

:آره یه خونه تو دنیای آدما واسم پیدا کن

یجای خوب و امن که نلا بتونه راحت توش استراحت کنه

سامور :باش تا یکی دو ساعت دیگه جوریش می کنم

کی می خواید راه بیوفتید

دراگون :هرچی زودتر بهتر
نگران نلام

باید زودتر دکتر چکش کنه هنوزم نمیفهمم چطور باردارش کردم

:گیج کنندست با اینکه میدونیم جفت حقیقی داره ولی ازت حامله شده

تازه علاقه ایم به جفتش نداره

فک کنم مرد دروغ گفته
فقط نمیفهمم چرا همچین حرفی زده

_دروغ نگفته واقعا جفت حقیقی نلاست

سامور گیج تیکه شو از نرده های چوبی گرفت

:مگه می شه یکی دوتا جفت داشته باشه!؟

نه
نیشخند سرد و خشنی رو صورتش نشست

_طلسم مالیکته جفت حقیقی نیست

ابروهای سامور بالا پریدن :طلسم مالکیت!؟

_آره یسری موجودات شیطانی که نمی تونن جفت داشته باشن این
کارو می کنن

با استفاده از جادو خودشونو به جنین تازه شکل گرفته بند می کنن

اینجوری پایداری شون تو دنیا بیشتر می شه

تعادل اصلی طبیعت بهم می خوره
ولی اینجوری می تونن جفت حقیقی داشته باشن

واسه همینم چند سال می رفته به خواب نلا

می خواسته جا پاشو محکم کنه

خیلی کم همچین اتفاقی میوفته
وقتی ام که جفت واقعی شخص پیدا می شه می کشنش

سامور با لذت خندید :او او اینبارو اشتباه کردن

جفت حقیقی موجود اشتباهیو گرفتن

قرار نیست ازش خلاص شن مگه نه!؟

برق چشمای دراگون و دید

_حالا که به نلا وصله راحت تر می تونم پیداش کنم

سامور :نه اطلاعات شو بده بهم خودم پیداش می کنم

تو پیش نلا و بچه تون بمون

خونه رو تا شب اوکی می کنم

وسط شهر جای شلوغ خوبه!؟؟

دراگون با دقت به صدای راه رفتن نلا گوش می داد

جدیدا زیادی حساس شده بود

حتی وقتی نمی دیدم می خواست مواظبش باش

نه يه جای خلوت و دور باش
زیاد آدم نداشته باشه بهتره

یجا که نلا بتونه با گل و گیاه سروکار داشته باشه حوصلش سر نره

سامور :باش حواسم هست تا شب جورش می کنم

درو که بست نلا کیک به دست چرخید سمتش

رفت!؟
آره

کیک بزرگو از دستش گرفت :چیزای سنگین بلند نکن

چشماشو چرخوند :کیک سنگینه!؟

کیکی که اندازه خودت وزن داره آره

دست شو رو شکم نلا گذاشت

اومدن ناریا باعث نشده جدا شه

نلا با خجالت دست شو کنار زد

:مامان کیک هولو نداریم!؟
ناریا بی توجه به دراگون گونه شو بوسید

نه عزیزم تا شب برات درست می کنم

دراگون : فردا صبح راه میوفتیم یه دکتر خوب پیدا کردم

نلا سریع استرس گرفت : باشه
کجا می خوایم بریم!؟

_دنیای آدما
چشماش گرد شدن : واقعا!؟؟

_آره قراره یه مدت طولانی بمونیم تا از سلامتیت مطمئن بشم

ناریا : تصمیم خوبیه
دراگون با مکث نفس عمیقی کشید

چندبار کارشو تکرار کرد : بوی چیه!؟

نلا با تعجب بو کرد : هوم!؟؟ بوی کیک!؟

_نه بوی خیلی خو...
شوکه یه قدم عقب رفت

بدنش به شکل عجیبی تحریک شد
تو یه ثانیه آل-تش مثل سنگ سفت شد

نلا گیج کاراشو دنبال می کرد : خوبی!؟؟

ناریا با نیشخند خمیرو آماده کرد

_بوی نلاست
پریا وقتی حمله می شن بدن شون همچین بویی تولید می کنه

واسه جفت شون خیلی دوست داشتی می شن

انقد شدید که میرن تو هیت....

دراگون دستش شو به میز گرفت
سرش نبض میزد

:من یه اژدهام از این چیزا ندارم
تو هیت نمیرم

ناریا جواب شو نداد
نلا نگران بازو شو لمس کرد

حرکتش بدتر دراگون و تحریک کرد

آل-تش تکون محکمی خورد
با درد عقب کشید : عزیزم بهتره یکم دورتر وایستی

نلا بی اراده خندید : برو بیرون یکم قدم بزن

دراگون با سرعت بیرون رفت

ناریا : باید خیلی مواظب باشی

اینکه نتونست خودشو کنترل کنه واقعا سخت و عجیبه

پدرت هیچ وقت نتونست خودشو در برابر بوی من نگهداره

حدس میزنم قوی تر از چیزی باشه که نشون میده

ولی بازم خیلی مواظب باش

تو ظریف و آسیب پذیری و مردت قوی و خطرناک

می تونه ناخواسته بچه رونا بود کنه

پس تا وقتی به دنیا نیومده حواس تون به رابطه باشه

نلا خیس خجالت و قرمز باشه ی ارومی زمزمه کرد

با سرعت بیرون رفت

معمولا با مادرش درباره این چیزا حرف نمیزد

ولی مثل اینکه به شنیدن این چیزا نیاز داشت

قبلا یه چیزایی شنیده بود

ولی انقدر همیشه غرق لمس زمین بود که یادش نمی موند چیا شنیده

دراگون : هوا سوز داره برو تو

چند قدم دورتر سیگار می کشید

نلا : بهتری!؟

دراگون کلافه پیشونی شو خاروند

_قراره کل دوران حاملگی اتفاقی بیوفته!؟

نلا مردد سر تکون داد

صورتش توهم رفت :شاید بهتر باشه دور بمونیم

یه لحظه کم مونده بود جلو مادرت بپریم روت

مغزم از کار افتاده بود

زبون شو گاز گرفت تا نگه تخمام از درد ناله می کنن

رگای کردنش کامل بیرون زده بودن

نلا کنجگاه به نرده های چوبی تکیه داد

اینارو به دستور دراگون ساخته بودن

:بوی خوبی میدم!؟

چپ چپ نگاهش کرد :لعنتی پس فقط من می تونم حسش کنم

نلا آروم و نازدار خندید :آره فقط جفتم حسش می کنه

خشکش زد :جفت!؟ پس یعنی اون مرد...

حرف شو برید :نه اون جفتت نیست

بعدا برات توضیح میدم فقط الان برگرد داخل

بوت داره شدید می شه نمی تونم کنترلش کنم

نلا برجسته شدن جلوی شلوار شو دید

:مامان میگه باید مواظب باشید

ممکنه یهو کنترل تو از دست بدی

اگه خشن رفتار کنی بچه آسیب می بینه

دارگون سیگار شو خاموش کرد نزدیک رفت و نرم شقیقه شو بوسید

_مواظبم عزیزم نگران نباش

پری کوچولوی من بره تو یکم استراحت کنه تا من یه دوری این
طرفا بزنم

نلا بی میل سر تکون داد

می دونست کنترل کردنش سخته

دراگون خیلی خوب از پشش بر اومده بود

از پشت به نلا خیره شد

بدنش از داخل می لرزید

اولین بار بود انقد شدید و دیوونه وار تحریک می شد

نلا آروم رو مبل چرم نشست :دنیای آدما خیلی پیشرفته تره

همه جام خیلی شلوغه
تعدادشون زیاده

دراگون :آره مثل قارچ سمی همه جا هستن

گندی نمونده به کره زمین نزده باشن

نلا :ولی این تیکه خیلی قشنگه

نزدیک دره کنار جنگل واقعا رویایی...
تا کی می تونیم بمونیم؟؟

دراگون درو بست شومینه رو زیاد کرد

_می تونیمی وجود نداره عزیزم

تا هر وقت بخوای می مونیم

چشماش گرد شدن :واقعا میگی!؟

یعنی مشکلی نداره تو دنیای آدما زندگی کنیم!؟

دراگون سوالی نگاهش کرد

نلا بلند شد :آخه اینجا نمی تونی تبدیل بشی

دراگون : لازم ندارم تبدیل شم
بیا بشین اینجا کنار شومینه

نلا رو بالشتک قهوه ای نشست

_اومدنی فقط یه خونه قدیمی دیدم برقش روشن بود

دراگون با مکت سر تکون داد : نزدیکش نشو

_چی؟! چرا؟!
:خونه یکی از شوالیه های تاریکی

نلا شوکه سیخ نشست : چی؟! از کجا میدونی!؟

شونه بالا انداخت : حسش کردم فک کنم اونم بودن مو حس کرد

دیدم اومد کنار پنجره
امیدوارم به مشکل نخوریم

نلا : جامون امنه!؟؟
_آره نگران نباش

سامور واقعا یه جای خیلی پرت و انتخاب کرده

فک نکنم آدمیزادی اینورا بیاد

نلا کنار پنجره وایستاد : تنها زندگی می کنه!؟

دراگون کمرشو گرفت

نرم کشیدش کنار :به ما مربوط نمی شه خب!؟

لباشو جمع کرد :بلاخره همسایه مونه
خونه شم خیلی قدیمی

شاید چیزی لازم داشته باشه

_حتی اگه درحال مرگم باشه به ما مربوط نمی شه

نبینم دیگه سمت خونه شون و نگاه کردی

:شون!؟ پس تنها نیستش
کنجکاوم با کی زندگی می کنه

دراگون با اخم شکم شو نوازش کرد

_نباش ...اصلا راجب شون کنجکاو نباش

اونی که اونجاست فرشته مرگه نلا

شوخی بردار نیست
پس اصلا نزدیکش نشو

تو که نمی خوای بلایی سر بچه مون بیاد مگه نه؟؟؟

رنگش پرید استرس گرفت

_نمی شه بریم یه جای دیگه!؟؟

نمی خوام بچه مو کنار فرشته مرگ بزرگ کنم

:بچه مون کنار فرشته مرگ بزرگ نمی شه پری کوچولو

تو خونه خودمون بزرگ می شه

تا وقتی نزدیک شون نشی کاری مون ندارن

پس دیگه راجبش حرف نزن خب!؟

نلا محکم سرشو تکون داد

دراگون چشماشو نوبتی بوسید

لباشو چند ثانیه نگه داشت و برداشت

:آفرین کوچولو

نلا خواب آلود و خسته رو مبل لم داده بود

خیره به حرکات نمایشی آدما تو تلویزیون کیک شو گاز زد

_واقعا با این چیزا سرگرم می شن؟؟؟

هیچ چیز خاصی ندارن

نه بالی نه شاخی نه دمی نه قدرت خاصی

دراگون در فرو بست صورتش قرمز شد

بوی نلا از صبح کمر واسش نذاشته بود

نلا متعجب از نگرفتن جواب چرخید

:چیزی شده!؟

دراگون سرشو تکون داد :باید زودتر دکترو ببینیم

_هوم!؟ چرا!؟

:می خوام ببینم سکس ممنوعه یا نه

نلا خندید :حالت خوب نیست!؟

چپ چپ نگاهش کرد :خودت چی فکر می کنی

لب شو گاز گرفت

یه چیزی از دیروز تو فکرش بود

خجالت می کشید بگه ولی تموم مدت تو سرش چرخ می خورد

_می خوای...چیز...یعنی می تونیم....من...

دراگون گیج صاف وایستاد

:چیزی می خوای!؟

_نه میگم یعنی چون حالت بده می تونم واست چیز کنم

تک ابروشو سکسی بالا انداخت

:چیز کنی!؟

نلا مثل گل رز سرخ شد :هیچی ولش کن

سمتش رفت :نمی تونم ولش کنم

حرف تو کامل بزن عزیزم...
چیز کنی!؟

نلا نگاه دزدید :می تونم آرومت کنم...
با دهنم...

صدای خنده بلند دراگون از جا پروندش
رو به روش پایین مبل رو ی زانو نشست
چونه نلارو گرفت

:ببینمت نچرخون صورت تو

ببین منو از کی یاد گرفتی این حرفارو!؟؟

نلا قرمز تو چشماش خیره شد

_خودت یادم دادی

خندش عمیق تر شد گوشه چشماش چین افتاد

:پس من یادت دادم...
هوممم

یادم نمیاد همچین چیزی یادت دادم باشم عزیزم

دست شو پس زد : اشتباه کردم نباید می گفتم
فراموشش کن

دراگون گونه هاشو گرفت

_دیگه گفتمی نمی تونم فراموش کنم

ضربه آرومی نوک بینیش زد

_حالت بد نمی شه!؟

نلا :نمیدونم تا حالا امتحانش نکردم
از کجا بدونم!؟؟

دراگون سرش و رو زانوهای نلا گذاشت

شونه هاش لرزیدن
:نچ نخند دیگه پشیمونم کردی

سرشو بلند کرد قرمز شده بود :هر روز داری قشنگ تر می شی

روز به روز بیشتر خودتو تو قلبم جا می کنی

نلا :من یا بچه!؟
_تو و بچه باهم

درضمن تو قبل بچه ام عزیز بودی
الانم عزیزتر شدی

نرم گلوی نلارو گاز گرفت

:شکمت با تخمای من پر شده عزیزم
نمیدونی چه حسی دارم

همش با شکم بزرگ تصویرت می کنم

بچم داره تو وجودت رشد می کنه

چشماش خیس شدن
_گریه نکن

:گرم ننداز
خندید :برگردیم سرکارمون

نلا تند تند پلک زد :الان؟!
_پس کی؟!

:شب دیگه وقتی هوا تاریک شد

_مگه شب و روز داره؟!
:تو روز خجالت می کشم

بی صدا خندید
_باشه پس بمونه واسه شب

ولی هرچی بگذره سخت تر می شه

عطر تنت هر لحظه داره بیشتر می شه

نلا ساعتو نگاه کرد :دیگه چیزی تا موقع خواب نمونده

دراگون بلند شد :به دکتر زنگ میزنم

نلا :بلدی چطور ازش استفاده کنی!؟

با سر به گوشی اشاره کرد

دراگون گوشی آخرین مدلی که سامور خریده بودو برداشت

_اره زمان زیادی و بین انسانا زندگی کردم

شماره لیارو گرفت

زیاد طول نکشید که جواب داد

صدای آروم دختر تو گوشی پیچید :الو!؟

_دراگونم از طرف سامور زنگ میزنم

لیا قهوه رو گذاشت رو میز

از لحن مرد خندش گرفت حتی سلامم نداد

:نیازی به دیدن نیست واقعا از همین مدل حرف زدنت مشخصه یه
رگ تاریک داری

دقیقا شبیه هم نوعاتی

دراگون با اخم گوشیهو تو دستش جا به جا کرد

__پشیمونم نکن دکتر
کمک لازم نبودم سراغت نمیومدم

لیا عینک زد :آدرس تو بگو...

دراگون اروم زمزمه کرد
لیا شوکه جای گوشیهو عوض کرد

__یه بار دیگه بگو
دراگون بی حوصله بلندتر گفتش

لیا :همسایه تو می شناسی!؟؟
اخم کرد :چطور؟؟

__هوووف واقعا عجیبه تو و سایروس همزمان رفتید یه جا

:سایروس!
__وجودشو حس نکردی!؟؟

تیز شد :منظورت شوالیه تاریکی خونه بغلی!؟

لیا :آره دقیقا منظورم همونه

فک کنم برایان و همسرت بتونن دوستای خوبی بشن

دراگون غرید :نمی خوام فرشته مرگ اطراف همسر باردارم باشه

لیا گوشو بین گوش و شونش گرفت

حینی که آماده می شد گفت :سایروس سرش شلوغه

اصلا کاری به شما نداره

جدا از اون همراهش فرشته روشنایی

دوست منم هست خیلی مهربون و آرومه

می تونه با همسرت دوست بشه

برداشتی زن حامله رو بردی اونور دنیا تو ناکجا آباد

تنهایی اونجا دلش می پوسه

اگه باهم دوست بشن خیلی خوب می شه

دراگون غرغر کرد :خودم همیشه پیششم نلا دوست نمی خواد

زودتر خودتو برسون دکتر کم کم دارم پشیمون می شم بهت زنگ
زدم

تماس و قطع کرد

شوالیه ی تاریکی همراه فرشته روشنایی!؟؟

شوکه به خونه خیره شد

احتمالا عجیب ترین چیزی که تو تموم سالای زندگیش دیده بود همینه

البته بعد از بچه دار شدن خودش

برگشت تو خونه و با قشنگ ترین صحنه زندگیش رو به رو شد

نلا شکم لخت شو نوازش می کرد

زمزمه زیر لب شو شنید و قلبش عجیب لرزید

:بابا رفته بیرون با اون وسیله ی عجیب غریب حرف بزنه

خانوم دکتر قراره بیاد ببینه حالت خوبه یا نه

بهتره خوب باشی وگرنه یه جنگ حسابی با پدرت داریم

راستی اینو نگفتم
پدرت یه ازدهاست

میدونم فکر می کنی واقعی نیست ولی هست

خودمم تا وقتی ندیدم باورم نشد وجود دارن

اون خیلی قویه
فکر کنم قوی ترین موجود زمینه

کنارش که نشست نلا فهمید اومده

:چی گفت!؟
خیره به شکم تختش اروم لب زد

_آدرس و دادم قرار شد بیاد

داشتی با دخترمون حرف میزدی!؟

:از کجا میدونی دختره!؟

_دختر می خوام

جدی و محکم گفت

نلا خنده شو قورت داد

:حالا وایستا به دنیا بیاد از الان وقت این حرفا نیست

بعدشم انقد بلند کنارش نگو می فهمه

یهو دیدی پسره بعد ناراحت می شه

_گوش نداره چجوری می خواد بشنوه

نلا لپاشو باد کرد :نمیدونم ولی مامان می گفت می شنوه

واسه همینم باید مواظب حرفامون باشیم

تو این همه سال زندگی کردی چطور هیچی نمیدونی!؟

_اگه می دونستم می تونم بچه دار بشم حتما راجبش تحقیق می کردم

نلا خودشو جلو کشید

شقیقه شو به بازوی قوی دراگون تکیه داد

:حتما خیلی سخت بوده این همه سال تنها زندگی کنی

دراگون تو سکوت موهاش و نوازش کرد

تاحالا به این چیزا فکر نکرده بود

تنهایی معنی خاصی واسش نداشت

تا قبل اومدن نلا فقط زندگی می کرد

ولی بعد اومدنش همه چی روشن تر شد

انگار بهتر می تونست دنیارو ببینه

تصویر خاکستری زندگیش پر از رنگای جدید و عجیب شده بود

.....

لیا اروم و با حوصله شکم شو لمس کرد

بدن نلا زیر دستش منقبض شد

با لبخند نوازشش کرد

:آروم باش عزیزم دلیلی واسه استرس نیست

تو اولین زن حامله ای نیستی که معاینه می کنم

قرارم نیست آخریش باشی پس آروم باش

نلا نفس عمیقی کشید

:ببخشید دست خودم نیست

با آرامش پلک زد : همه چیز خوبه مشکل خاصی نداره
خیلی قوی و سالمه

فقط همونطور که دراگون گفت باید هفته ای یه بار بهش انرژی
تاریک بده

جنین خیلی قوی و انرژی زیادی استفاده می کنه

باید حسابی مواظب باشید

اگه به اندازه کافی انرژی بهش نرسه میره سراغ مادر....

دراگون : حواسم هست بیشتر از یه بار بشه مشکلی داره!؟

_نه بهترم هست اگه بتونی خوب می شه

خواست بلند شه که همون لحظه سرش گیج رفت

دراگون با سرعت شونه هاشو گرفت

نلا نگران کمکش کرد :خوبی!؟

لیا با آرامش لبخند زد :خوبم یه مدتی هست اینجوری می شم

دراگون دست به سینه از بالا بهش خیره شد

عجیب نیست

جنینای شیطان انرژی زیادی می خوان

خیلی بیشتر از بچه ی من

پس بهتره یکی و پیدا کنی بهت رسیدگی کنه

نلا بهت زده شکم لیا رو نگاه کرد

:توام حامله ای!؟

لیا سر تکون داد :اره ولی یکم با حامله شدن تو فرق داره

یه شوالیه ی تاریکی با جفت فرشته روشنائیش خونه بغلی مون
زندگی می کنه

یه فرشته روشنائی دکتره و جنینای شیطان و حمل می کنه

دنیا داره نابود می شه و من خبر ندارم!؟؟

لیا :بچه ی شما دقیقا به اندازه ی این جنینا مهمه

یه رگش تاریکه

پس می تونه دنیای...

صدای سرد و خشن دراگون ساکتش کرد

:حتی فکرشم نکن پای بچه منو وسط اون جهنم لغتی باز کنی

واسم مهم نیست چندتا گونه کوفتی نابود می شن

هرکی سعی کنه به بچم نزدیک بشه نابود می کنم

توام بهتره حرفی راجب ما بهشون نذنی

نلا با اخم ضربه محکمی به پاش زد

:مودب باش لیا مهمون ماست

اگه اون نبود از سالم بودن بچه مون مطمئن نمی شدیم

دراگون کلافه عقب رفت

:توهینی نکردم فقط میگم...

نلا حرف شو برید :نباید بگی...

لیا نرم خندید :شباهت زیادی به همسایه تون دارید

بلند شد :من دیگه باید برم

راجب بچه ام نگران نباشید جایی حرفی ازش نمیزنم

درواقع اگر بگم شوالیه ها خطری ندارن

انقد سرشون شلوغه که پی این چیزارو نمی گیرن

پس دلیلی واسه نگرانی نیست

نلا ناراحت دست شو گرفت :یکم بمون

دراگون منظوری نداشت ناهار و پیش مون باش

_حتما بهت سر میزنم ولی فعلا باید برم

همسایه تون فعلا نیستن پس با خیال راحت می تونی بیرون بچرخ

هر وقت اومدن با براین آشنا شو پسر خوبیه

دراگون :جفتش پسره!؟؟

صداش پر از بهت و شوک بود

نلا غرید :خدای من دراگون بس کن

نلا خنده ی بلند شو قورت داد

قیافه مرد بزرگ رو به روش حسابی دیدنی بود

نلا دست شو واسه ماشین لیا که ازشون دور می شد تکون داد

_شوالیه ی تاریکی جفتش یه پسره!؟

نلا تیز چرخید :انقد تکرارش نکن

یجور حرف میزنی انگار کار اشتباهیه

برگشتن داخل دراگون درو بست

_کار اشتباهی نکردن فقط اون یه شوالیه تاریکی

فاک نمیدونم چطور توضیحش بدم
فقط خیلی عجیبه

نلا : عجیب تر از منی که عاشق تو شدم!؟

عاشق مردی که دنیامو تقریبا نابود کرد!؟

دراگون چند ثانیه خشکش زد

انگار که قانع شده باشه سر تکون داد

_می خواستی آروم کنی!؟
با دهننت...

مثل همیشه ضربش کاری بود
نلا سریع قرمز شد

:داریم حرف میزنیم

_حرفامون تموم شد عزیزم

در هر صورت به ما مربوط نمی شه کی چیکار می کنه

با چشمای شفاف و گرد به دراگون خیره شد

:الان می خوایش!؟

دراگون با زور خنده شو کنترل کرد

_الان بخوام میدیش!؟

لب شو گاز گرفت :آره اگه آرومت می کنه

با سرعت نزدیک رفت

انقد سریع که نلا حرکت شو ندید

شوکه جیغ خفه ای کشید

دراگون گونه شو اروم گاز گرفت

_نباید هرکی هرچی میگه قبول کنی

وقتی یچی ادیتت می کنه فقط بگو نه

نلا گونه شو گرفت :ادیتم نمی کنه

دراگون ولش کرد :سبزیجات می خوری!؟

نلا دنبالش رفت :گفتم ادیتم نمی کنه

_باشه شنیدم

می خوری یا نه!؟

:چیزی نمی خورم گشتم نی...آخ

درد بدی تو سرش پیچید :آخ آی

دراگون قبل از اینکه بیوفته گرفتش

همه چی تو یه ثانیه اتفاق افتاد

بدن نلا تو دستاش مثل یخ سرد شد

شوکه بغلش کرد

:نلا...نلا چی شد!؟؟

چندتا ضربه اروم به صورتش زد ولی فایده نداشت

بدنش یه تیکه یخ شد

خوابوندش رو مبل با سرعت نبض شو چک کرد

نداشت...

نه نبض داشت نه ضربان قلب

هیچی نداشت

اژدها و نیمه تاریکش جنون وار حرکت می کردن

می خواستن بیان بیرون

می خواستن پیش نلا باشن

نفهمید چقدرگذشت فقط به خودش که اومد با یه قدم فاصله از نلا

وایستاده بود

سامور و جادوگر بالا سرش بودن

دراگون واسه بار چندم تکرار کرد :چش شده!؟

صداش به قدری خشدار و تاریک بود که سامورو شوکه کرد

انگار هیچ روحی تو بدنش نبود

چشمایش قرمز مشکی شده بودن

دقیقا ترکیب اژدها و نیمه تاریکش بود

دراگون از بمب اتمی ام خطرناک تر شده بود

_طلسمه ...یه طلسم قدیمی و قوی

خیلی قدیمی تو وجودش ریشه زده

از بچگی روش بوده

سامور :کار اون حرومزا دست

دراگون :بچه...

فقط یه کلمه زمزمه کرد

_برعکس مادر هم نبض داره هم ضربان قلب

دراگون یه قدم عقب رفت

سامور و جادوگر نگران تماشاش می کردن

اتفاقا بدی تو راه بود
جنگ...قتل عام...مرگ و خون ریزی

دراگون مثل سیل هرچی سر راهش باشه رو نابود می کنه

با سرعت بیرون رفت

صدای رعدو برق آسمون و خراش داد

خورشید با سرعت محو شد

دیگه خبری از نور و روشنایی نبود

طوفان خونه رو لرزوند
اقیانوس وحشیانه به صخره ها می کوبید

صدای غرش بلند ازدها همه شونو به زانو درآورد

جادوگر وحشت زده گوشاش و گرفت

سربازایی که همراه سامور اومده بودن زانو زدن

طوفان بارون همه جارو خیس کرد

خشم دراگون نابود کننده بود

انگار بدون نلا هیوولای درونش بیرون اومده بود

.....

_نمی تونیم پیداش کنیم

هر بار خبر نابودی یه جا بهمون میرسه سریع میریم

ولی فقط جنازه و دنیای نابود شده پیدا می کنیم

ناریا با گریه لباس شو چنگ زد

:اینجوری نمی شه پنج ماه داره همه جارو نابود می کنه

دخترم با این کارا خوب نمی شه

صدای حرف زدن مادرش و سامور تو گوشش می پیچید

خیلی نزدیک بودن

انگار دقیقا کار تخت وایستادن

ناریا :چیز زیادی به به دنیا اومدن بچه نمونده

تو این پنج ماه فقط واسه انرژی دادن اومده

اصلا پیشش نمونده

صدای سامور نالان شد

:میدونم...میدونم ولی کاریش نمی شه

اصلا نمی شه باهاش حرف زد مثل دیوونه ها شده

فقط داریم میریم دنبالش که اگه جنگ شدید شد کنارش باشیم

ببینی کی همین روزا مار و هم آتیش بزنه

ناریا با درد به دخترش خیره شد

:هنوز پیداش نکرده!؟

_نه انگار آب شده رفته تو زمین

معلوم نیست چه بلایی سر نلا آورده

هرکاری می کنیم بیدار نمی شه

حتی لیا بیچاره ام کلی تلاش کرد ولی فایده نداشت

خوبیش اینه نلا نمرده...

ناریا :ولی زنده ام نیست

دخترم زنده نیست نمی تونه تگون بخوره

نمی تونه بزرگ شدن بچه شو ببینه

اصلا چطور قراره وقتی بیهوشه بچه رو به دنیا بیاریم!؟

سامور کلافه و داغون به جسم لاغر خیره شد

دلش واسه شیرین زبونیای نلا تنگ شده بود

_لیا گفت می تونه انجامش بده

انسانا یه کارایی می کنن گفت بلده

هنوز تا به دنیا اومدن بچه وقت هست

باید دراگون و کنترل کنیم
هرچی سر راه شه رو نابود می کنه

می ترسم پاش به دنیای ادما باز بشه

اگه وجود ما علنی بشه همه چی بهم میریزه

انسانای طمع کار همه رو شکار می کنن

جنگ واقعی که زمینو نابود می کنه شروع می شه

نلا هرچقدر تلاش کرد چشماشو باز کنه نتونست

انگار یه وزنه سنگین روش بود

سنگینی شکمش عجیب و شیرین بود

تکونای بچه رو حس می کرد
چشماش خیس شدن

گلوش سوخت جنین کوچولوش بزرگ شده بود

انقدری بزرگ شده بود که لگد بزنه داشت خودی نشون می داد

بقیه حرفاشونو نشنید و اروم تو خلسه ای اذیت کننده فرو رفت

اینبار که به هوش اومد بدنش سبک تر بود

نتونست چشماشو باز کنه ولی به اندازه قبل سنگین نبود

حرفای سامور با سرعت یادش اومدن

دراگون چیکار کرده!؟

داره دنیاها رو نابود می کنه!؟؟

ولی چرا!؟

دنبال چی می گرده!؟؟ یعنی انقدر مهمه که تنه اشون گذاشته!؟

آخرین خاطرش واسه وقتی بود که لیا رو دیدن

داشت با دراگون حرف میزد

یهو درد بدی تو سرش پیچید و همه چی تاریک شد

چند ساعت گذشته بود!؟؟

لگد اروم بچه بهش فهموند بیشتر از چند ماه گذشته

نفس عمیقی کشید

لباش تکنون خوردن

دهنش خیلی خشک بود گلوش می سوخت

کاش یکی بهش آب می داد

خواست مادرش و صدا کنه ولی نتونست

صدای رعدوبرق مانندی بیرون خونه پیچید

چند ثانیه نگذشت که صدای باز شدن درو قدمای محکمی رو شنید

دراگون بود

چشم بسته می دونست خودش

فقط اون می تونه انقدر محکم قدم برداره

محکم و سنگین جوری که انگار می خواد زمین و سوراخ کنه

در اتاق باز شد

بوی سنگین بدنش سینه و ریه هاشو پر کرد

آروم تر از همیشه نفس عمیقی کشید

دراگون کنارش بود

دست گرمش رو شکم نلانشست

آروم نوازشش کرد :دخترم بیدار شده!؟

اومدم بهت انرژى بدم
زیاد میدم که سراغ مامانت نری خب!؟

اژدها کوچولو
شایدم پری کوچولو

هرچی هستی حسابی کوچولویی

تا به دنیا بیای مامانم بیدار می شه

تا اون موقع پیشش بمون و ازش مواظبت کن

انرژى قوی و داغی کل بدن شو گرفت

احساس کرد شکمش داره سنگین تر می شه

لگدای بچه محکم تر شد

بدنش از درد تکون خورد

دراگون شوکه از چیزی که حس کرده بود چشماش و باز کرد

با سرعت روش خیمه زد :نلا...نلا صدامو می شنوی!؟؟

واکنشی نشون نداد حتی گرم نشده بود

بدنش مثل این چند ماه سرد بود

سردی که هربار مثل شمشیر تو شکم دراگون فرو می رفت

درد شمشیر واسش کمتر از درد سردی نلا بود

دست شو گرفت :نلا نمی خوای بیدار بشی!؟

نلا تقلا کرد

خیلی تقلا کرد ولی نتونست تکون بخوره

نتونست چشماشو باز کنه

صدای دراگون سرد شد :همه شون و می کشم

همه دنیاها رو واسه پیدا کردنش نابود می کنم

نگران نباش آروم بخواب

استراحت کنید

تا بچه مون به دنیا بیاد خوبت می کنم

نمیزارم اینجوری بمونی

تیزی پنجه هاشو حس کرد

تاریکی این چند ماه بهش غلبه کرده بود

فقط وقتی که میومد پیش نلا و بچه شون عقب می کشید

دراگون اجازه می داد جنون تاریکی همه جارو نابود کنه

باهاش همکاری می کرد

می خواست نلا برگرده

باید زن شو نجات می داد

واسش مهم نبود چندتا دنیا نابود می شه باید خانواده شو نجات می داد

باید خانواده ای که تاحالا نداشت و نجات می داد

نلا صدای رعدو برق و شنید و تو یه ثانیه همه چی آرام شد

همه بجز نلا

می خواست با دراگون حرف بزنه

می خواست دست شو بگیره

باید جلوشو می گرفت

نمی خواست بخاطرش خون بریزه

تا همین جاشم زیاده روی کرده بود

انقد تقلا کرد تا بالاخره تونست دست شو تکون بده

انگار کوه یخ روش بود

خودشم می تونست سردی بدن شو حس کنه

نمی فهمید چرا انقدر سرده

انگار انرژی تاریک دراگون نارم قوی تر کرده بود

تقلاهش که زیاد شدن بچه شروع کرد به لگد زدن

انگار بیدار شدن شو حس کرده بود

باریکه نوری چشم شو زد

پلکاشو بست و بعد چند دقیقه جرأت کرد دوباره باز شون کنه

نگاهش تار بود

خیلی تار

انقدر که نمی تونست تشخیص بده کجاست

انقد پلک زد تا تاریش کم کم از بین رفت

خونه بود

با سختی دست شو بلند کرد

خواست شکم شو لمس کنه ولی نتونست

خیلی سنگین بود

چند سانت بیشتر نمی تونست تکونش بده

صدای باز شدن درو پشت بندش حرف زدن سامورو شنید

نفهمید چی میگه

صدای پاشو شنید و جلوی در ظاهر شد

خسته و داغون جلوی در ایستاد

چند ثانیه به چشمای باز نلا خیره شد و بعد اروم نگاه شو گرفت

انگار نفهمید چی دیده

پنجره رو که باز کرد خشکش زد

چند ثانیه طول کشید به خودش بیاد

بهت زده چرخید :نلا!!!!

.....

خسته از سنگینی عجیب بچه واسه بار چندم خودش و به دستشویی
رسوند

سامور پالتو به دست دم اتاقش ایستاد

:هنوزم میگم کارمون دیوونگی

دراگون عصبانی می شه

تازه یکم بهتر شدی
دوماهم کمتر به دنیا اومدن بچه مونده

بری یوقت سر راه بچه به دنیا بیاد...
محکم چشماش و بست

:حتی فکرشم مو به تنم سیخ می کنه

دراگون تک تک مونو به سیخ می کشه کباب می کنه

بیا بشین آروم سرجات بزار خودم برم دنبالش

با اخم از دستشویی بیرون اومد

_چقدر تکرارش می کنی!؟

گفتم که خودمم میام از اونور بر می گردیم خونه مون تو دنیای
انسانا

ناریا :فکر نکنم درست باشه از حصار بری بیرون دخترم

نلا پالتورو با زور ازش گرفت

به سامور چشم غره رفت

:مامان دراگون الان مثل آتشفشان می مونه

اگه جلوش و نگیرم همه جارو نابود می کنه

سامور کلافه سرشو کوبید به دیوار چوبی

_تو با این وضعت کاراشو ببینی همونجا میزایی

حالا میگی نه لجبازی می کنی باشه بیا بریم

نلا به عادت این چند وقتی که بهوش اومده بود شکم شو چسبید

:بریم...

حرف هیچکس روش اثر نداشت

فقط کار خودش و می کرد

کالسکه عجیب غریب جلو درم باعث نشد عقب بکشه

ناریا :چجوری قراره با این ببریدش!؟؟

سامور :نمی تونه پرواز کنه می ترسم بهش فشار بیاد

موهاشو چنگ زد

:یه درصد بلایی سر بچه بیاد دراگون....

نلا ضربه محکمی به بازوش زد

_انقدر تکرارش نکن

پدر این بچه دراگونه

با این چیزا هیچی مون نمی شه

نرم شکم شو نوازش کرد

تو دلش همش با بچه حرف میزد

خیلی دوست داشت بدونه دختره یا پسر

سامور مردد تسلیم شد

:باشه بیا بریم دیگه ببینه ام با تو که کاری نداره

منو مثل گوشت تازه کباب می کنه

بلاخره موفق شد

با کمک ناریا و سامور سوار کالسکه شد

داخلش حتی از بیرونش هم بزرگ تر بود

آروم رو صندلی نرمش نشست

نفس راحتی کشید

:از تخت اتاقم نرم تره

سامور غرغر کنان کنارش نشست

_دراگون ماه سوم بیهوشیت دستور داد بسازنش

قرار شد اگه بهوش نیومدی با این ببریمت دنیای انسانا

نلا از پنجره به منظره های سوخته خیره شده بود

سامور خودشو جلو کشید

حرکت نرم کالسکه رو دوست داشت

نلا خودت خوب میدونی لازم نیست با این وضع بریم دنبالش

__ هست خودم میدونم می تونیم یه جور دیگه خبرش کنیم

ولی می خوام ببینم چیکار کرده

صداتونو شنیدم
گفتی خیلی جاهارو نابود کرده

:دیدنش فایده ای نداره فقط بدتر حال تو خراب می کنه

نفس عمیق و خسته ای کشید

__ دراگون تو این چند ماه خیلی عذاب کشید

می خوام اون عوضی ام دقیقا همینقدر اذیت بشه

سامور گیج و شوکه از عوض شدن بحث نگاش کرد

:چی!؟

نلا شکم شو نوازش کرد

__ هیچکس ... تاکید می کنم سامور
هیچکس حق نداره پدر بچه منو به این حالو روز بندازه

مخصوصا اون موجود حال بهم زن

اگه تا الان خودش و نشون نداده واسه این بوده که دنبال من می
گشته

حصار اجازه نداده پیدام کنه

حالا که بیرونم بودن مو حس می کنه و میاد دنبالم

تا اون موقع ام ما می رسیم به دراگون

تکیه داد و جدی لب زد

:بعدش تنها کاری که باید بکنم اینکه که عقب بمونم و تماشا کنم که
چطور ارادهای گنده دوست داشتیم اون عوضی رو تیکه پاره می کنه

چشمای سامور هر لحظه گرد تر می شدن

چند ثانیه تو همون حالت موند

صدای خنده بلندش تغییری تو جدیت نلا ایجاد نکرد

با زور خنده شو جمع کرد

:حالا دیگه کاملاً مطمئن شدم بچه دراگونه

فقط بچه ی ارادهای دوست داشتتیت می تونه نلای آروم و مظلوم
مارو تبدیل به یه ملکه ی دیوونه کنه

دیوونه نشدم

فقط دیگه نمی تونم ضعیف بمونم

بودن کنار دراگون ازم یه پری ضعیف ساخت

پری که همش به دراگون تکیه می کنه

دیگه نمی خوام اینجوری باشم

نمی خوام تموم سختیا رو دوش اون باشه

قبل از اینکه پاش به زندگیم باز بشه قوی بودم

داشتم قوی ترم می شدم

کم مونده بود با مادر زمین ارتباط بگیرم

انقد درگیر مسائل احساسی شدم یادم رفت چقدر می تونم قوی باشم

دیگه خبری از اون موجود احمق نیست

از این به بعد فقط یه مادر و همسر قوی ام

قراره هرکی که دراگون و اذیت کرده با ناخونام تیکه پاره کنم

سامور با لبخندی عمیق به ماده ببر کنارش خیره شد

حالا بهتر درک می کرد چرا دراگون انقدر دوستش داره

نلا همزمان می تونست چندتا آدم باشه

دقیقا مثل جفتش

دراگون

_خیلی خب پس نقشه اینه!؟؟

دامن شو مرتب کرد :اوهم نقشه مون همینه

می تونی بری به بقیه ام خبر بدی که آماده باشن

ممکنه قبل رسیدن به دراگون سروکلش پیدا بشه

ولی خیلی طول نمی کشه سروکله اژدهای بزرگم پیدا بشه

چون تو از قبل براش خبر فرستادی مگه نه!؟؟

تیز و برنده بهش خیره شد

سامور دندوناشو روهم فشرد تا نخنده

لعنتی نلا دقیقا جفت دراگون بود

_تو این مدت که خواب بودی یه بلایی سرت اومده

در کالسکه درحال حرکتو باز کرد

ازش آویزون شد

:همین جوری جلوی دراگون زبون درازی کنی و حرف بزنی سر دو
سال شیش تا بچه میندازه بغلت

بیرون رفت و درو بست

نلا بی خجالت خندید

شکم شو واسه بار چندم نوازش کرد

:باید همین کارو کنه بچم که نمی تونه تنها بمونه

باید چندتایی خواهر برادر داشته باشه

خودشم دیگه خودشو نمی شناخت

خیلی عوض شده بود

لگد آروم بچه با سبز شدن کالسکه همزمان شد

تو یه ثانیه همه جا پر از گل شد

با عشق گلارو بو کرد

:آروم باش کوچولوی من دیگه چیزی نمونده

خیلی زود می رسیم پیش اژدهامون

تکونای آروم کالسکه گیج خوابش کردن

سامور برگشت صندلیارو باز کرد

نلا خیره به صندلی که حالا تبدیل به تخت شده بود جلو رفت

:اینم دراگون گفته !!

بالشتکارو مرتب کرد :اره چیزی می خوری بدم!؟؟

نلا آروم دراز کشید

کم مونده بود از نرمی تخت ناله کنه

_نه گشتم نیست می خوام یکم بخوابم

:باشه منم همینجا می مونم

نلا خیره به سقف پر از گل دست شو دراز کرد

آروم لمس شون کرد

_چقدر طول می کشه برسیم!؟
دلم واسش تنگ شده

:دقیق نمیدونیم کجاست
یکی و فرستادم خبرش کنه

در اصل فرستادم واسه خودمونم خبر بیاره

باید جاشو بدونیم که بریم دنبالش دیگه

_خبر رسون شما از اژدهای من سریع تره!!؟

سامور اداشو دراورد

نه نیست ولی خبر رسون ما تلپاتی می کنه که ازدهای تو نمی تونه

نلا تخس چشم باریک کرد

_خیلی مطمئن نباش از دراگون هر کاری برمیاد

سامور سرشو به پشتی تکیه داد

مطمئن نیستم:

همین که تونسته تورو حامله کنه خودش نشون میده هر کاری ازش
برمیاد

.....

تکونای محکم کالسکه سامورو از جا پروند

چشمای قرمز و خسته خوابش تیز شدن

با سرعت درو باز کرد

چی شده!؟؟:

_نم...صدای فریاد بلندش تو کالسکه پیچید

خیلی طول نکشید تا از حرکت وایستاد

نلا آروم دامن شو مرتب کرد

استرس داشت ولی قرار نبود نشونش بده

سامور خواست بره بیرون که سریع دست شو گرفت

_کنارم بمون مهم نیست چه اتفاقی بیوفته

:باید ببینم چند نفر موندن

_دراگون یکم دیگه میرسه خودش حساب شون و میرسه

بلند شد :تا اون موقع می خوام ببینم اون عوضی که این همه سال
اذیتم کرده حرف حسابش چیه

سامور عصبی سر تکون داد

:قبلا باهاش حرف زدی مشخصه حرف حسابش چیه

حتی یه درصدم فکر نکن اجازه بدم بری تنها باهاش حرف بزنی

_قرار نیست تنها باهاش حرف بزنی

شونه شو هول داد :توام باهام میای

انقدرم ترسو بازی درنیار
می توئم باهاش بجنگم

بخاطر نیرویی که دراگون این چند وقته بهم داده قوی تر شدم

برعکس اون اوایل نیروی تاریکش مریضم نمی کنه

حتی قوی ترمم می کنه
همش بخاطر بچست

موريس :نلا عزيزم مي بينم كه بيدار شدي

بدن سامور منقبض شد

آماده حمله شد كه نلا بازو شو گرفت

:كمك كن بايد پياده بشم

_ديوونگيه دراگون عصباني مي شه

:دراگون همين الانش هم عصباني
كمك كن پياده بشم وقت نداريم

نگاهش كه به هيولاهاي بزرگ افتاد اعتماد به نفسش سقوط كرد

سامور از فشار دستش فهميد ترسيده

نفس شو بيرون داد :نترس چيزي نمي شه

نلا سينه شو جلو داد

_نمي ترسم بچه يه ازدها تو شكمه
هيچي نمي تونه بهم آسيب بزنه

سامور بي اراده خنديد :كاش دراگون بود اين كارات و مي ديد

موريس :عزيزم بيا اينجا
دلم برات تنگ شده بود

نلا آروم دست شو ول كرد :وقتي اينجوري صدام مي كني مي خوام

بالا بیارم

صدای خرخر هیوولاهایی که اطراف شونو گرفته بودن ترسناک بود

شکمش منقبض شد

نبض تند میزد

موریس خیره به شکمش خندید

:می بینم تخم اژدهارو داری عزیزم

با اینکه حال بهم زنه ولی نگران نباش

قول میدم بخاطر تو پدر خوبی واسش باشم

سامور قدم محکمی برداشت

نلا :بچه من پدر داره

پدری که قراره تا چند دقیقه دیگه تبدیلت کنه به خاکستر

موریس خندید و سر هیولای بزرگو چنگ زد

_واقعا فک کردی می تونه تا اون موقع خودشو برسونه؟! !

نلا نیم نگاهی به سامور کرد

لازم نبود بپرسه خودش می تونست قدرت دراگون و حس کنه

چشمایش برق زدن

با آرامش دو قدم جلو رفت

سامور نگران پشتش راه افتاد :نرو جلو

_قرار نیست بهت آسون بگیره

این مدت خیلی اذیتش کردی

می خوام وقتی داری شکنجه و کشته میشی تماشات کنم

موریس شوکه شد

چند ثانیه خشکش زد

ولی سریع خودش و جمع کرد :تغییر کردی

جفت عزیز من خیلی تغییر کرده

انگار بزرگ و جسور شدی

فکر کردی بچه اون هیوولا میزاره زنده بمونی!؟؟

نلا خندید :نگران خودت باش

همین الانم می تونم مردن تو ببینم

موریس تیز سمتش رفت

سامور با سرعت سپرش شد و نلا عمیق تر خندید

خندش موریس و جری تر کرد

چند قدم مونده بود بهشون برسه که صدای غرش بلندی دشت خالی
رو لرزوند

زمین زیر پاشون بی وفقه شروع به لرزیدن کرد

نلا بی تعادل دست سامورو چنگ زد

آسمون تیره شد
رعدو برق بزرگ آسمونو خراش داد

موریس شوکه به آسمون خیره شد

چیزی دیده نمی شد

سامور شونه هاشو گرفت :بیا بهتره چند قدم بریم عقب

نلا همراهش رفت
:دراگون قراره حسابی دعوام کنه

_آره اگه زیر دست و پاش له نشیم احتمالا دعوای شدیدی تو راه

هیچ خوشش نمیاد از خودتو بچه تون به عنوان تله استفاده کنی

موریس عقب رفت :اگه مال من نشی مال اونم نمی شی

همه چیز تو یه ثانیه بهم ریخت

سامور نلارو عقب زد شمشیر شو کشید

قدم اولو واسه حمله بر نداشته بود که دشت سرخ از آتیش شد

نلا شوکه صورت شو پوشوند

سامور با سرعت عقب کشید

کم مونده بود دراگون آتیشش بزنه

نلارو برد داخل کالسکه :نیا بیرون
درو با قدرت بست

صدای فریاد و جیغای دل خراش حال شو خراب کرد

حالا که دراگون رسیده بود همه قوی بودنش از بین رفت

با خیال راحت گوشاش و پوشوند

چشماشو بست و سرشو به پشتی صندلی تکیه داد

هوا کالسکه هر لحظه گرم تر می شد

نفس کشیدن سخت بود
گوشاشو ول کرد

چند دقیقه ای گذشته بود دیگه صدایی نمیومد

یقه لباس شو کشید
خیس عرق شده بود

ترسیده خواست درو باز کنه که همون لحظه در از جا کنده شد

شوکه رو صندلی افتاد
نگاهش مات دراگون شد

از چشماش آتیش می بارید
ناخداگاه ترسید انگار می خواست بهش حمله کنه

سینه لختش محکم بالا پایین می شد

دست شو دراز کرد :بیا پری کوچولوم
متاسفم دیر کردم

چشماش خیس شدن
هق آرومی زدو با سرعت خودشو تو بغل دراگون انداخت

بدنش خیلی داغ بود
می تونست بوی خون و روش حس کنه

نفس شو حبس کرد
تو گردن دراگون بی نفس لب زد

:گرمه نمی تونم نفس بکشم

دراگون آروم بغلش کرد خیلی مواظب بود

نگرانی نلا و بچه نداشت درست حساب همه شونو برسه

فقط می خواست سریع تر برسه بهشون

با قدمای بلند از آتیش و بدنای سوخته دور شد

نلا تموم مسیر با چشمای بسته تو سینش مخفی شده بود

دراگون رو زانو نشست
نلارو گذاشت رو چمنای خیس

:باز کن چشمتو چیزی نیست

دستاشو دور گردن دراگون حلقه کرد

_نمی خوام بیا بریم خونه خستم

لباس داغش رو پیشونی نلا نشستن

:نمیدونی چقدر دلم می خواد بریم خونه عزیزم

نگاهش چرخید :ولی فعلا یکم کار داریم

سامور کنارشون وایستاد
زخمی شده بود

خواست بلند شه ولی نلا اجازه نداد :نرو...

نرم شکم شو نوازش کرد

_خواست به بچه مون باشه الان بر می گردم

سامور نشست :من کنارشم نگران نباش

دود سیاه همه جارو پوشونده بود

هنوز چند دقیقه از رفتنش نگذشته بود که دوباره صدای داد و فریاد بلند شد

نلا نگران خواست بلند بشه که سامور جلوشو گرفت

:نه بمون الان بر می گرده آخ...

شونش بدجور زخمی شده بود

نلا :خیلی عمیقہ درد داری!؟؟

سامور :نه خودش کم کم خوب می شه

اژدهای بزرگ از داخل دود سیاه بیرون اومد

خبری از بقیه محافظا نبود

سامور بلند شد :من با بقیه بر می گرده

حالا که اژدهای دوست داشتتیت برگشته دیگه می تونم برم

نلا خندید و بلند شد

اژدها دود داغ شو بی توجه به ناله ی سامور سمتش پرت کرد و از کنارش رد شد

سامور بلند سرفه کردو خندید

خب مثل اینکه قرار نبود دعواش کنه

نلا با تردید سر بزرگ شو بغل کرد

خیلی داغ بود مجبور شد عقب بکشه

:خیلی داغی کنده بک

بزار مرد من برگرده بعدا همو می بینیم خب!؟

اژدها بی میل خرخر کرد دلش واسه نلا تنگ شده بود

صدای بلندی تو دشت خالی پیچید و بلافاصله تو بغل دراگون فرو
رفت

نفس راحتی کشید

:آروم تر داری لهم می کنی

دراگون نرم و کم عقب کشید :خوبی!؟

نلا خیره به اخم عمیقی که بین ابروهاش هک شده بود رو پنجه
هاش بلند شد

نرم اخم شو بوسید

:اژدهای بزرگ اینی که جلوته منم نه دشمنت
اخم کردی چرا!؟ !

صورتش بلاخره آروم شد
انقباض بدنش از بین رفت

نلا خوب می دونست همش بخاطر اتفاقای این مدته

دست گرم دراگون رو شکمش نشست

:اونم خوبه !!

_اوهوم اونم خوبه از منم بهتره

سفت و محکم سرجاش نشسته اصلا نگران نباش

دقیقا مثل پدرش قوی

دراگون گوشه ی چشم شو بوسید

:امیدوارم مثل مادرش کله شق نباشه

هنوزم باورم نمی شه از خودتون به عنوان تله استفاده کردی

کم مونده بود سامورو بخاطر کار احمقانش آتیش بزنم

_کار اون نبود خودشم وسط راه فهمید

دراگون سر تکون داد :ولش کن دیگه مهم نیست

بخاطر تو بلاخره اون حرومی رو شکار کردم

نلا با اخم نگاهش کرد :کشتیش!؟؟

نگاه دراگون تیره شد :نگران بشی!؟

شونه بالا انداخت :نه ولی منم می خواستم مردن شو ببینم

خنده شوکه دراگون با غرغر نلا یکی شد

نخند جدی دارم می گم
می خواستم خودم کارش و تموم کنم

بچه مون کلی انرژی و قدرت بهم داده
می توئم حسش کنم

دراگون با زور جلو خودشو گرفت گازش نگیره

:هنوزم باورم نمی شه بیدار شدی

بخاطر تو بیدار شدم
وقتی شنیدم داری چیکار می کنی نتونستم بی تفاوت بمونم

مهم تر از اون با انرژی تاریکت کل وجودمو مال خودت کردی

حتی اگه می خواستم نمی تونستم بیهوش بمونم

فکر کنم خودت طلسم و نفرین موریس و نابود کردی

دراگون به جایی که سامور و بقیه وایستاده بودن نگاه کرد

از بین دود دیدنش سخت بود نلا نمی دید

:نکشتمش هنوز زندست

قراره سامور ببرتش دنیای خودمون

می تونی مردن شو ببینی...خوبه!؟؟

نلا با خیال راحت سر تکون داد :اره بهتره .

oooooooooooo

دراگون خیره به خرس بزرگ سفید خرید

:مسخرست این آدام دیگه شورش و درآوردن

نلا بلند خندید شکم بزرگ شو گرفت

_مسخره چیه عروسکه دیگه
ندیدی مگه تاحالا!؟؟

کم مونده بود با نگاهش خرس سفیدو تیکه پاره کنه

:آخرین باری که عروسک بازی کردم از سنگ ساخته شده بود

نلا گربه سفیدو انداخت تو بغلش

_بهتره بهشون عادت کنی بچه مون خوشش میاد

دراگون کله گربه رو گرفت

:واقعی شو براش می خرم

_نوزاد گربه واقعی میدونه چیه؟؟؟

کلافه نفس شو بیرون داد

عروسکو انداخت کنار
:خوشم نمیداد این چیزا اطرافش باشن

نلا گیج نگاش کرد :چرا!!؟

_عروسکا می تونن نفرین بشن

چشمماش گرد شدن :دراگون...

_میدونم میدونم حواسم هست ولی بازم دوست ندارم همچین چیزی
اطراف دخترم باشه

:شایدم پسر
_حالا هرچی دوست ندارم یه مشت عروسک ترسناک شبا بالا
سرش باشن

نلا مردد به عروسکا نگا کرد

:تو دلمو خالی کردی
ببر بنداز شون دور

دراگون از جا پرید :باشه پری کوچولو تو بشین من حلش می کنم

یکم طول می کشه برگردم

نلا خیره به دراگونی که عروسک به بغل سمت پرتگاه می رفت

خندید

شکم شو نوازش کرد :پدرت دیوونست

کلا دوهفته تا به دنیا اومدن بچه مونده بود

اژدها کوچولو شون کم کم داشت میومد

_صبح بخیر

صدای غریبه از جا پروندش

نگاهش که به برایان افتاد آرام شد

با دقت از پله ها پایین رفت

می دونست دراگون اومدن شو حس کرده

شک نداشت از همون فاصله ام صداشون و می شنوه

با لبخند نزدیکش شد :صبح بخیر

برایان دست شو دراز کرد

_تو باید نلا باشی لیا گفت یسری وقتا پیام بهت سر بزنم

نلا آرام دست شو فشرد

:توام باید برایان باشی

لیا بهم گفته بود همسایه مونی

چند باری ام دیدمت ولی نشد پیام جلو

برایان چشم چرخوند :آره میدونم چی میگی

منم یدونه از اونا تو خونه دارم

داره از پنجره نگاه می کنه

نلا نیم نگاهی به پنجره انداخت

بی اراده خندید :فکر نکنم از هم خوششون بیاد

برایان به پله اشاره کرد

_____بشین....

آره با اینکه هم نوع ان ولی زیاد از هم خوششون نمیاد

نلا هیجان زده بهش خیره شد

:فک کنم بدونم چرا

خیلی سریع تر چیزی که باید باهم دوست شدن

حق با لیا بود

اونا واقعا از نظر اخلاقی شبیه هم بودن

نلا :جفت شونم یجورایی نگران ما اند

برایان :او هوم یکم زیادی نگرانن

ولی فکر کنم امروزو آتش بس اعلام کردن

وقتی گفتم میام پیشت مخالفت نکرد

نلا متفکر سر تکون داد

:فکر کنم کار لیاست

احتمالا با جفت شون حرف زده

واسه همینم دیگه کاری ندارن

__چقد مونده به دنیا بیاد!؟؟

:دوهفته

لبخند برایان عمیق تر شد

__پس از دوهفته دیگه یه بچه کوچولو همسایه مون می شه

نلا خیره به دراگون گفت :اره

هر وقت خواستی می تونی بیای ببینیش

اخماش توهم رفتن

اصلا از این ایده خوشش نمیومد

نلا :یه چیز بپرسم ناراحت نمی شی!؟؟

برایان کنجکاو نه آرومی گفت

_ترسناک نیست؟! !

:هوم؟! چی!??

با سر به پنجره اشاره کرد

_درسته جفت منم همچین چیزیه ولی مال تو....

برایان با خنده موهاش و عقب زد

نلا تو دلش اعتراف کرد پسر کنارش واقعا زیباست

عجیب نبود یه شوالیه ی تاریکی اینجوری عاشقش شده

برایان :هوووف ترسناک که هست یعنی بود

اوایل رابطه مون هربار می دیدمش تا پای سخته می رفتم

نلا چشم گرد کرد :واقعا!؟

پس چجوری رفتید تو رابطه!???

برایان با نیشخند به پنجره نگاه کرد

از این فاصله ام می تونست نگاه کلافه سایروس رو ببینه

_من نرفتم تو رابطه سایروس با زور بردم

:چی؟! چجوری!؟

_داستانش طولانی فقط همینو بگم اولش فقط ترس و نفرت بود

نلا با خنده شکم شو گرفت

:خب مال منم یه چیز تو همین مایع ها بود

دوتا تقه آروم به شکمش زد

:نتیجهش هم شد این

برایان :فکر کنم ما عجیب ترین موجودات جهان ایم

مردی که من عاشقش ام قراره دنیام و نابود کنه

تو ام عاشق مردی شدی که دنیات و نابود کرده

دراگون :جالبه

برایان محتاط بلند شد

نلا :برو تو داریم حرف میزنیم

دراگون :منم دارم گوش میدم

نلا :برو تو بچه نشو الان اینجا وایستادی جفت برایانم میاد

برایان :اومد....

سایروس و دراگون چند ثانیه بهم خیره شدن

نلا با اخم آستین دراگون و کشید

_بیاید بریم تو کیک درست کردم

برایان نرم خندید

:بهتره دیگه ما بریم توام استراحت کن

لیا گفت هر روز بهت سر بزنم

هر وقت تنها بودی بگو پیام پیشته خب!؟
تنها نمون

جو سرد بین سایروس و دراگون اذیت کننده بود

از خونه شون که دور شدن نلا تیز چرخید سمتش

:اصلا از این کارا خوشم نمیاد

_منم خوشم نمیاد همچین موجودی اطرافت باشه

بچه به دنیا بیاد برمی گردیم دنیای خودمون

برعکس تصورش نلا لبخند زد

:دلم تنگ شده

دراگون با تعجب گونه هاش و گرفت

واسه کی؟!

:واسه همه واسه دنیامون
دوستام و خونه مون

یعنی غار کوچولومون که دیگه نمی تونیم توش زندگی کنیم

برق چشماشو دید

واقعا میگی !!

خوب می دونست دراگون چقدر وابسته دنیاشه

تموم این چند ماه بخاطر نلا از دنیاش دور مونده بود

حتی یه بارم به زبون نیاورد
ولی نلا خوب می دونست اونجا راحت

:آره واقعا میگم

بچه که یکم بزرگ بشه بر می گردیم دنیای خودمون

دراگون آروم زمزمه کرد :دنیای خودمون

دوستش دارم

وقتی اینجوری صداش می کنی خوشم میاد

حالا دیگه اونجارو دنیای خودت میدونی!؟؟

نلا شونه هاشو نوازش کرد

آره میدونم بایدم بدونم

اصلا اگه به من باشه میگم بریم بچه اونجا به دنیا بیاد

تموم روز حرف زدن
دراگون برعکس همیشه پر از حرف بود

هویج کوچولو رو گاز زد

پس میگی قبلا تو ارتش بودی!؟

_اوهوم یه چیز حدود چهارصد سال پیش

یعنی واسه زمین می جنگیدی!؟

_بیشتر تفریحی آدم می کشتم

نلا خشکش زد :چی!؟

دراگون با مکث لیوان ویسکی رو گذاشت رو میز

_نه منظورم اون نبود
یعنی یه دوره مشکل کنترل خشم داشتم

کسی ام دم دستم نبود

واسه همینم سرباز شدم رفتم شکار

نلا بهت زده سر تګون داد :اوه متوجه ام

دراګون با زور خنده شو قورت داد

_اونجوری نګام نګن

:همه ی موجودات واست مثل بازی می موندن مګه نه

آخرم حرفی که نباید از دهنش پرید

دراګون :بازی؟! آره دقیقاً یه همچین چیزی اند

نلا شوکه تر از قبل لب شو گاز گرفت

چشمای دراګون سیاه شده بودن

دراګون چمشات...

پلک زد :نترس خودت گفتی ما یه نفریم

نلا ترس شو کنار زد

دست شو دراز کرد

میزاری لمست کنم!؟؟

سرش چرخید نمی دونست چی انقدر عصبانیش کرده

آروم بودن

یعنی حرفش انقدر بد بود!؟؟

دراگون با نیشخند سرش و جلو برد

:از صبح تا شب تو بغلمی دیگه ترسیدنت چیه

خودت خوب میدونی حتی اگه تلاش کنم هم دراگون نمیزاره بلایی
سرت بیارم

آب دهن شو قورت داد

_تو خودت دراگونی

قلوپ بزرگی از ویسکی خورد :هستم ولی قسمت تاریکش ام

میدونی چرا یهو سروکلهم پیدا شد!؟؟

_تو همیشه هستی تو وجودشی تو خود دراگونی

:آه انقدر تکرارش نکن نلا رو مخمه

سوال پرسیدم جواب بده عزیزم بجنب

_نمیدونم

:چون نزدیک همسایه هامون شدی

با اینکه به روت نمیاره ولی درحد مرگ عصبی می شه

خوشش نیاد شوالیه تاریکی نزدیک پری کوچولوش باشه

واسه اینکه ناراحت نشی خشم شو میریزه تو خودش

تهش اینی می شه که می بینی

یهو من جاش ظاهر می شم

خم شد جام ویسکی رو برداره که حرکت نلا شوکش کرد

آروم گونه شو نوازش کرد

:نمی دونستم انقدر اذیت می شی

چشماس ناخداگاه بسته شدن

لعنتی اهمیتی نداشت چقدر تاریکه
همین لمس کوتاه نلا آرومش می کرد

برعکس همیشه عقب نکشید

نیمه تاریکش مقاومت کرد می خواست پیش نلا بمونه و موفق شد

سرش و چرخوند
کف دست نالرو با لذت لیس زد

نلا شوکه عقب کشید

حس کرد کف دستش سوخته

زبون دراگون خیلی داغ بود
بدنش داغ کرد

کلافه کف دست شو رو مبل کشید

:نکن مگه نمیدونی نمی تونیم کاری کنیم

سیبک گلوش به شکل سکسی بالا پایین شد

_فاک پس نمی تونم لمست کنم

:نه نمی تونی پس دیگه از این کارا نکن

اگرم خیلی سختته برو بزار نیمه دیگت برگرده

حرکت دراگون حسابی کلافش کرده بود

بدنش به شکل عحییی هر لحظه داغ تر می شد

کم کم داشت گریهش می گرفت

دراگون خیره بهش لب زد

_بوی بدنت داره دیوونم می کنه

:خوبه دیوونه شو چون منم اینور دارم دیوونه می شم

با این وضع حاملگیم فقط همین یکارت کم بود

پاهشو محکم بهش فشرد

واژ-نش هر لحظه خیس تر می شد

دراگون بی اراده خندید

خندش تاریک و ترسناک بود ولی نلارو نترسوند

باید کم کم بهش عادت می کرد

_بزار آرومت کنم
جام و گذاشت رو میز

نلا حرصی دست شو بلند کرد

:تو فقط بدترش نکن نخواستم کمکم کنی

خندید و تیزی دندونای نیشش برق زدن

_دلم می خواد گازت بگیرم

:اره دیگه همینم مونده با این وضع گازم بگیر

بچه خیلی کم لگد میزنه باباشم از اینور اینجوری می کنه

دراگون خیره به سینه های تپش نرم جلو رفت

_تا حالا بهت گفتم سینه هات بزرگ تر شدن!؟

نلا بهت زده به خودش نگاه کرد

خودشم فهمیده بود ولی توجه نکرد

در برابر بزرگی شکمش چیزی نبود واسه همینم زیاد دقت نکرده بود

ولی حالا که دراگون اینجوری با ولع و گرسنگی نگاش می کرد
میفهمید خیلی بزرگ تر شدن

چشماش و باریک کرد

حدس اینکه چه فکری تو سرشه آسون بود

:حتی فکرشم نکن

_اوه عزیزم البته که می کنم

وقتی با همچین سینه های تپل و سفیدی جلوم قدم میزنی باید فکر
اینجاهاشم بکنی دیگه

جلوتر رفت و فاصله شون و به صفر رسوند

نلا خیس عرق و شهوت سرجاش موند

برعکس حرفاش عقب نکشید

:نمی تونیم کاری کنیم بچه ادیت می شه

دراگون با شهوت سینه هاشو چنگ زد

_با همینا کارمون راه میوفته عزیزم

فاک باید خودتو ببینی

می تونی هر موجودی و دیوونه خودت کنی

فکر کنم واسه همین انقدر عصبانی شد که کنترل شو از دست داد

اگه به من باشه عمرا نمیزارم کسی نزدیکت بشه

بندای نازک لباس حاملگی شو تو یه حرکت پاره کرد

تو یه چشم بهم زدن سینه های تپلش افتادن بیرون

نلا شوکه هینی کشید

خواست خودشو بیوشونه ولی دراگون اجازه نداد

با یه دست مچ ظریف دستاشو گرفت

_نترس مواظبم اذیت نمی شی

اگه حامله نبودی حساب تو می رسیدم

ولی باید مواظب بچه مون باشم

تاریکیش حتی یه ذره ام کم نشده بود

حتی بیشترم شده بود

دستاشو ول کرد :مقاومت نکن وگرنه می بندمت

نفس عمیقی کشید

نوک سینه هاش سیخ شده بودن

دراگون نگاه تاریک شو به نوک صورتی سینه های نلا دوخت

_هرچقد بخوای می تونی جیغ بزنی
هرجام احساس کردی داره بهت فشار میاد بگو

نلا :همین الانم داره بهم فشار میاد

سکسی و خبیث خندید :اون فشارو خودم قراره از بین ببرم عزیزم

نوک سینه هاشو چنگ زدو پیچوند

نلا جیغ بلندی کشیدو جلو رفت

:آخ دیوونه نکن کندی شون آهههه اووممم

دراگون با دقت خم شد روش

مواظب بود کوچیک ترین تماسی با شکمش نداشته باش

حتی تو این شرایط هم به فکر بچه بود

_اینا قراره پر از شیر بشن

دوتا واسه دو نفر یکی من یکی بچه مون

نلا دندون قروچه کرد :تو خواب ببینی

مگه من گاوم بخوام بهت شیر بدم!!!

صدای خندش بلند شد

خم شد و با لذت نوک سینه شو مک زد

آل-ت بزرگش کم مونده بود شلوار شو پاره کنه

ت-خماش مثل سنگ سفت شده بودن

سینه های نرم و سفید نلا بیش از حد دوست داشتی و خوردنی بودن

عمرا نمی تونست ازشون بگذره

لعنتی چرا این مدت انجامش نداده بود

بوی بدن نلا هر لحظه شدیدتر می شد

حدس میزد دراگون تموم این مدت دیوونه شده باشه

خوب تحمل کرده بود

ولی دیگه وقتش بود جایزه این عقب نشینی رو بگیره

سینه های بزرگ شو بهم چسبوند

نوک جفت شونو همزمان گاز گرفت

نلا جیغ بلندی کشید و ناله کرد

:اهههه وایساا او مممم نکنن درم می گیرهههه

اههه دراگوون اهههه هوووف هوووم

لطفآ آروم تر اههه گاز نگیر

هوووف زخم می شههه اهههه

زبون شو تند و سرعتی رو نوک سینه هاش می کشید

می دونست این کارو دوست داره

آب نلا مبل و خیس کرده بود

بدنش واسه ارضا شدن له له میزد

دراگون گلوش و بوسید و چونه شو گاز گرفت

_بگو ببینم کار من بهتره یا اون

نلا بی نفس شونه هاشو چنگ زده بود

بجز ناله کار دیگه ای ازش بر نمیومد

عصبی از نصفه کاره موندن لذتش موهای دراگون و گرفت

سرشو هول داد سمت سینه هاش

:تمومش کن دیگه دیوونم کردی لعنتی

چشمای سیاه و تاریکش برق زدن

انگار منتظر همین حرف بود تا بهش حمله کنه

نوک سینه شو گاز گرفت و کشید

نالا لرزید و سریع ارضا شد

پاهاش خیس شدن

دراگون عقب کشید خیره به سینه های کبودش لب زد

:اووف چقدر سفیدی پری کوچولو

شونه هاشو گرفت و بلندش کرد

__وقت حمومه امشب و پیشت می مونم

با حوصله نالرو شست و خشک کرد

نالا گیج خواب دست شو گرفت

:خودت چی!؟

چشمای تموم سیاه دراگون هنوزم یکم ترسناک بودن

وحشت زدهش نمی کرد

ولی انرژی تاریکش انکار شدنی نبود

_خودم چی؟!
:ارضا نشدی

یعنی نمی خوای کاری کنی؟!
می خوای همین مدلی بمونی؟! !

_خوبم
:میدونم خوبی دارم می بینم

_خوبه پس دیگه ادامه نده با زور دارم کنترلش می کنم

:چیو کنترل می کنی!؟!

_اینکه بهت حمله ور نشه مو عزیزم

تمام مدت لخت تو حموم زیر دستم بودی

میدونی چقدر سخته خودم و نگه دارم بلایی سرت نیارم

باید مواظب تخم ازدهام باشم

بعدش میدونم چجوری به حساب مادرش برسم

زمان مثل برق و باد گذشت

صدای ناله های پر از درد نلا تو خونه می پیچید

لیا و رزی بالا سرش بودن

می تونست تکی ام انجامش بده ولی ترجیح داد یکی پیشش باشه

برایان پایین رو مبل نشسته بود

صدای ناله های دردناک نلا ناراحتش می کرد

از طرفی ام با استرس به دراگون و سایروسی که لبه ی پرتگاه
وایستاده بودن نگاه می کرد

با اینکه می دونست تو همچین شرایطی کار خطرناکی نمی کنن ولی
بازم می ترسید نگاه شو بگیره

سایروس کام عمیقی از سیگار گرفت

:خوش شانسی

دراگون لیوان ویسکی قدیمی رو بالا رفت

لعنتی کاش می تونست مست کنه

با اینکه از خونه دور بودن ولی بازم می تونست صدای ناله های
نلارو بشنوه

هرکاری کرد اجازه نداد بمونه

نلا حتی وسط دردم دست از لجبازی نکشید

گفت نمی خواد دراگون تو اون حال ببینتش

_خوش شانس!!؟؟

داری بچه دار می شی:

دراگون نیم نگاهی به پنجره انداخت

می تونست فرشته کوچولوی سایروس رو ببینه

مشخص بود استرس داره

_فرشته های روشنائی ام می تونن حامله شن
زن و مرد ندارن

سایروس دود غلیظ و مزه مزه کرد

:قرار نیست بخاطر بچه جفت مو به کشتن بدم

_هر چیزی یه بهایی داره

تاریک نگاهش کرد

:چند سالتنه!؟؟

دراگون گیج از سوال عجیبش نیشخند زد

_نگران نباش از تو بزرگ تر نیستم

:نمیدونی چند سالتنه مگه نه!!؟

برعکس بقیه هم نوع هات از یه جایی به بعد دیگه هیچی و ثبت
نکردی

خدمتکار نسل در نسل نداشتی

واسه همینم نمیدونی چند سالته

دراگون سیگارو از دستش چنگ زد

کام عمیقی گرفت :دنبال چی؟؟؟

_می تونم حسش کنم

:چیو!؟؟

سایروس تاریک تر از قبل نفس شو بیرون داد

_تاریکیت از قبل بیشتر شده

دراگون کلافه موهاشو چنگ زد

صدای ناله های نلا دیوونش می کردن

کم مونده بود حمله کنه سمت خونه

حرفای سایروس بدتر رو اعصابش می رفتن

:چی می خوای بگی!؟؟

_میدونی چرا بقیه هم نوع هات خدمتکار نسل در نسل دارن!!؟

لیوان تو دستش صدا داد

کم مونده بود خردش کنه

از حرفایی که قرار بود بشنوه خوشش نمیومد

:نمی دونستم انقدر به کارای من علاقه داری

_ندارم

اصلا واسم مهم نیست چه بلایی سرت میاد

نیمه ی فرشته ی تاریکت باعث نمی شه بهت اهمیت بدم

بدون اینکه تکون بخوره چشماشو چرخوند

خیره به برایان آروم لب زد

_برایان به نلا و بچه تون اهمیت میده

اگه بلایی سرشون بیاد ناراحت می شه

نمی خوام بخاطر همچین چیزی خودش و ادیت کنه

لیوان تو دستش خرد شد

:قرار نیست بلایی سرشون بیاد

نیمه تاریکش با سرعت بیرون اومده بود

دراگون آروم تر از همیشه قدمی سمتش برداشت

جو بین شون به شدت متشنج شده بود

بیرون اومدن برایانو دید

_نمی تونی جلوشو بگیری
چون قرار نیست به یادشون بیاری

دراگون بی توجه به شیشه هایی که تو دست بودن یه قدم جلو رفت

سینه به سینهش وایساد

آرامش تو چشمای سایروس دیوونش می کرد

اینکه می دونست هیوولای رو به روش اندازه خودش شایدم بیشتر
قدرتمنده ادیتش می کرد

:چی قراره جلومو بگیره!؟؟

_حافظه یه ازدها هر پونصد سال پاک می شه

یسریا میگن نفرینه
ولی به نظر من یه موهبته

احتمالا از اولین ازدها بهتون رسیده

کسی که از تنهایی این همه سال زندگی و خاطرات پوچ خسته شده
بوده

از اونجایی که دورگه ای ممکنه یکم بیشتر طول بکشه

ولی بلاخره میاد سراغت

احتمال میدم تو یکی از همین فراموشی ها بیخیال همه چی شده باشی

خدمتکار نسل در نسل و خاطره نویسی رو گذاشتی کنار

ولی نمی دونستی قراره به اینجا برسی

نمی دونستب می تونی زنی که عاشق شی رو حامله کنی

دراگون مات پلک زد :چی!؟

سایروس با قدمای کوتاه سمت برایان رفت

_قراره زندگیت بره رو هوا

بهتره از الان واسش آماده بشی

برایان با قدمای بلند سمت شون میومد

با اخم دست سایروس و گرفت

:چی شده!؟

سایروس با آرامش موهایش و نوازش کرد

_چی چی شده!؟

:دعوا کردید!؟

حتی دست مون بهم نخورد رایان چطور ممکنه دعوا کرده
باشیم!؟؟

کلافه نفس شو بیرون داد

:نمیدونم تو بهم بگو

دیدم چجوری لیوان تو دستش خرد شد

سایروس نگاه بی تفاوتی به دراگون خشک شده انداخت

دست شو دور شونه برایان حلقه کرد

اروم سمت خونه بردش

فقط یسری اطلاعات عمومی بهش دادم
چیز مهمی نبود

برایان خواست برگرده عقب و ببینه که فشار دست سایروس
منصرفش کرد

:مطمئن باشم!؟؟

مطمئن باش خودم میدونم نباید تو همچین روزی جنگ راه بندازم

داخل رفتن ولی درو نبستن

دراگون خیره به موج های وحشی سینه شو لمس کرد

انگار تو چند ثانیه کابوس دیده بود

یه کابوس ترسناک

کابوسی که قرار بود خیلی زود تبدیل به حقیقت بشه

هیچ وقت به این موضوع فکر نکرده بود

اصلا نمی دونست همچین چیزی هست

حدس میزد حق با سایروس باشه

اون حرومزاده ی لعنتی درست می گفت

احتمالا یه جایی از زندگی خسته کنندش بیخیال این کار شده

صدای ناله های نلا تمومی نداشتن

تاریکی وجودش آروم گرفته بود

به شکل عجیبی نمی خواست بیاد بیرون

سایروس که دور شد رفت

انگار اونم نمی دونست چیکار کنه
گیج شده بود

هرقدر فکر کرد هیچی از بچگیش نبود

هیچی از پدر مادرش نبود

هیچ وقت راجب شون فکر نکرده بود
انگار می دونست یه گوشه مغزش هستن
فقط نرفته بود دنبال شون
مثل وقتی که میدونی یه چیزو تو خونه داری
ولی دنبالش نمیری
تا وقتی که لازمت بشه و دنبالش بگردی
اون موقعه ست که می بینی هیچ وقت نبودن
بودن شون مثل یه توهم بوده
قرار بود دوباره فراموشی بگیره!؟؟
یعنی بچه شون فراموش می کرد!؟؟
نلارو از یاد می برد!؟؟
تنه اشون می زاشت!؟؟
قلبش دیوونه وار می کوبید
وحشت زده شد قبلا هیچ وقت اینجوری نترسیده بود
وحشت عمیق الانش عجیب و ترسناک بود

چه غلطی باید می کرد!؟؟

می تونست با جادو درستش کنه!؟؟

نمی تونست خانواده ش و تنها بزاره

چقدر مونده بود!؟؟

باید با سایروس حرف میزد

اون لعنتی حتما میدونه چقدر مونده

چطور باید به نلا بگه!؟؟

دیوونه می شه

بچه شون داشت به دنیا میومد ولی دراگون فراموشش می کرد

درد مثل زهر تو بدنش پیچید

حتی فکرشم دیوونش می کرد

اژدها وحشیانه چنگش میزد

نمی خواست نلارو فراموش کنه

اگه همه چیو فراموش کنه مثل یه حیوون دیوونه می شه!؟

یه اژدهای بی خاطره!؟؟

شاید فقط خاطرات شو از یاد ببره

چندبار اینجوری شده!؟

صدای گریه بچه افکارش و پاره کرد

بدنش مثل گلوله از جا پرید

رعدو برق بزرگ آسمون و روشن کرد

صدای شکستن در تو خونه پیچید

پله ها زیر پاهاش خرد شدن

درو باز کردو خودشو تو اتاق انداخت

لیا و رزی شوکه تکون محکمی خوردن

لیا سریع خودشو جمع کرد

:هییسس آروم تر بچه رو زهره ترک کردی

دراگون خیره به نوزاد ضعیف و کوچیکی که تو بغل لیا بود آروم جلو
رفت

مواظب بود پاهاش صدا ندن

تو یه قدمی نوزاد وایستاد

حرکت بعدیش لبخند بزرگی رو لبای رزی آورد

اول سمت نلا رفت
نگران آشفته موهای خیس شو کنار زد

:چرا خوابه!؟؟

لیا :حالش خوبه خیلی خسته شده باید استراحت کنه

خودم چند روز پیش تون می مونم باید بهش برسیم

دراگون خم شد آروم پیشونی شو بوسید

رنگش خیلی پریده بود :مشکلی نداره!؟؟؟

لیا :نگران نباش حالش کاملاً خوبه

نمی خوای دخترت و ببینی!؟؟

مامانش که ندیده بیهوش شد حداقل تورو حس کنه آروم بشه

دراگون بدن خشک شو تکون داد

گیج دستاشو تکون داد :چیکار کنم!؟؟

رزی جلو رفت

کارلوس و لوکاس مخالف بودن ولی حریفش نشدن

آروم آرنجای دراگونو گرفت
دست شو مثل لیا جمع کرد

رز :خیلی بهش فشار نیا
اصلا دست تو تکون نده بزار بچه تو هموم حالت بمونه

خیس عرق شد
استرسش آنقدر شدید بود لیاام فهمید

نزدیکش شد :آروم باش
نباید کار یهویی بکنی خب!؟

_داری بدتر بهم استرس میدی

لیا آروم نوزادو گذاشت تو بغلش

:مگه توام استرس می گیری!؟؟؟

لرزش دستاش لیا رو شوکه کرد
چند ثانیه مرده شد

دراگون بی نفس صاف وایستاد

دخترش مثل پر سبک بود

سینش محکم بالا پایین می شد

گلوش می سوخت
فقط خودش نبود

اژدها و نیمه تاریک وجودشم به شکل عجیبی هیجان زده بودن

واسه اولین بار هر سه تاشون یه حس و داشتن

نوزاد آروم نق زد

دراگون بی اراده دستاشو بالا برد

بچه رو به سینه پهن و گرمش چسپوند

:سردش نیست!؟؟

لیا :بده لباس تنش کنیم باید حموم ببریم

دراگون نگران به موجود ظریف میون دستاش خیره شد

:بلدید!؟؟

رزی نرم خندید :من سه تا بچه بزرگ کردم نگران نباش

نفس راحتی کشید

لیا بچه رو آروم بغل کردو همراه رزی سمت حموم رفتن

دل کندن واسش سخت بود

دلش نمی خواست بچه رو بده

حس خوبی نداشت

می خواست فقط تو بغل خودش بمونه

امن ترین حا واسه دخترش همونجا بود

نلا :خوبی!؟؟

کنارش رو تخت نشست :بیدار شدی !!!
درد نداری!؟؟

نلا آروم سرفه کرد :خوبم یه ذره آب میدی

با سرعت لیوان آب و پر کرد

کمکش کرد نیم خیز بشه یه قلوپ آب خوردو دوباره دراز کشید

نلا :رنگت پریده

دراگون پیشونی خیس شو پاک کرد

_اونی که زایمان کرده تویی نه من

اروم خندید

:میدونم واسه همینم نگرانم

من زایمان کردم رنگ تو چرا پریده!؟؟

سیبک گلوش محکم تکون خورد

نلا حال خراب شو دید

انگار اصلا خوب نبود :چیزی شده؟؟؟

نه

سریع جواب داد

بی مکث و فکر نه محکمی گفت

نلا :خوب نیستی

خوبم صدای ناله هات هنوز تو سرمه

واسه اونه یکم عصبی ام

نلا :خوبم دیگه طبیعی واسه همه همین مدلیه

دراگون خیره به نلای آروم پیچ زد

:گوشاش شبیه مال تواند

چشماش خیس شدن :اره ولی صورتش عین خودته

نتونستم درست ببینم

ولی از همون فاصله ام مشخص بود کپی خودته

قلبش فشرده شد

باید یه کاری می کرد

نمی تونست خانواده شو فراموش کنه

هیچ ایده ای نداشت چه بلایی سرش میاد

مثل بقیه اژدها نبود که بخواد دوباره برگرده

نیمه تاریکش و اژدهاش همزمان یه موجود مخرب می شدن

نباید نزدیک خانوادش می موند

دخترش....

بدون دخترش و نلا چجوری زندگی می کرد!؟؟

نلا دست شو گرفت : هر وقت بهتر شدی بهم بگو چی اذیتت می کنه

در حموم باز شد

لیا نوزاد تمیز و لباس پوشیده رو بیرون برد

سمت شومینه رفت

:بیا اینجا بچه رو بغل کن تا ما نلارو تمیز کنیم

دراگون خم شد پشت پلکاشو بوسید

_نگران نباش چیزی نیست

نمی تونست نگران نباشه

تاحالا دراگون و اینجوری ندیده بود

انگار خودشم نمی دونست چیکار کنه

رو مبل نشست
دست شو مثل قبل نگه داشت

لیا اروم بچه رو گذاشت تو بغلش

:اگه گریه کرد نرم نرمک تکونش بده خب!??

سر تکون داد

بدنش ناخداگاه اروم شروع به تکون خوردن کرد

بچه لبای قرمز شو جمع کرد

لب شو مک میزد
_فکر کنم گشنشه

لیا :زیاد طول نمی کشه

تموم مدت با نگاهش داشت بچه رو می خورد

لیا و رزی بی صدا به حرکاتش می خندیدن

نلا :اولین باره اینجوری می بینمش

انگار بیشتر از اینکه خوشحال باشه نگرانه

رزى ملافه های کثیف و برداشت

_حق داره بچه داشتن اصلا کار آسونی نیست

لیا لباس یسره تمیز صورتی و تنش کرد

نفس راحتی کشید

عاشق احساس تمیزی بود

لیا : باید بهت یاد بدم چجوری بهش شیر بدی

نلا : اوهوم باش

کمکش کرد دراز بکشه

تمیز که شد سمت دراگون رفت

خم شد بچه رو بگیره که صدای غریش همه رو شوکه کرد

لیا یه قدم عقب رفت

:آروم باش نلا باید شیرش بده

نگاهش با سرعت برگشت

لیا خم شد بچه رو بغل کرد

_قیافه تو درست کنی زن تازه زایمان کرده رو نگران کردی

شیرش خشک می شه

دراگون دستی به صورتش کشید

هرچقدر تلاش می کرد نمی تونست عادی باشه

وحشت زده بود

نمی دونست کی قراره حافظه شو از دست بده

بلاخره بعد چند دقیقه تونست خودشو جمع و جور کنه

اگه فقط خودش بود بی خیال طی می کرد

ولی وجود نلا و بچه اجازه نمی داد آروم بشه

کنارشون رو تخت نشست

لیا بلند شد :بیاد گرفتی!؟؟

نلا :آره عزیزم ممنون داری میری!؟؟

_نه من هستم پدرم اومده دنبال رزی برم راهی شون کنم

یه ناهار مقوی ام واست درست کنم میام بالا

اگه کمک خواستی صدام کن خب!؟؟

نلا ممنون آرومی گفت

این بار چندمی بود که تشکر می کرد

نگاه شو به بچه دوخت

لیا یه قدم عقب رفت

با چشمای باریک شده واسه دراگون خط و نشون کشید

دراگون برعکس چند دقیقه پیش با قدردانی سر تکون داد

لیا که بیرون رفت نلا بغض کرد

_حالت یه جوری انگار می خوای بری

دراگون شوکه شونه هاشو بغل کرد

:چرت نگو کجا برم!؟؟

فکر کردی می تونم تو و دخترمونو تنها بزارم!؟

دماغ شو بالا کشید

_پس چرا اونجوری به دخترمون نگاه می کردی!؟؟

نفس شو بیرون داد :چجوری!؟

_يجوری که انگار می ترسیدی از دستش بدی

چشماشو بست

می ترسید ...خیلی ام می ترسید

سایروس بهترین روز زندگیش رو تبدیل به جهنم کرده بود

ازش عصبانی بود

بیشتر از اون از خودش عصبانی بود

چطور این همه سال بهش توجه نکرد و نفهمید؟؟

چطور چیزی ازش نشنید

شاید شنیده ولی بی تفاوت از کنارش رد شده

هیچ خاطره ای از بچگیش نداشت

حتی نمی دونست از کجا فهمیده دورگه ست

انگار یسری چیزا از قبل تو ناخداگاهش ثبت شده بود

حتی سالای اولی که حافظه شو از دست دادم یادش نبود

مطمئن بود دنیاهاى زیادی رو نابود کرده

کدوم احمقى همچین ویژگی و براشون ساخته!!!

نلا :اسم شو چی بزاریم!؟؟

چشماش با سرعت باز شدن :چی!؟

_اسم دراگون حواست کجاست!؟؟

میگم اسم شو چی بزاریم!؟؟

گیج سر تکون داد

انگشت شو نرم رو گونه قرمز بچه کشید

:نمیدونم من از این چیزا سر در نمیارم

_تا حالا انجامش ندادی!؟؟

خندش گرفت :چرا واسه ده تا بچه قبلیم انجام دادم

صورت نلا باز شد :پس بیا این بار انجامش بده

اسم دختر مونو تو انتخاب کن

چشماس برق زدن

مردمکاش بزرگ شدن

انگار نلا بزرگ ترین کادوی زندگی شو بهش داده بود

:نمیدونم چی بزارم

_یکم فکر کنم یه چیز مثل اسم خودت بزارم

:نمی خوای شبیه اسم تو باشه

_مال تورو بیشتر دوست دارم

گوشاش شبیه منه اسمش شبیه تو باشه

دراگون لباسو نوازش کرد :صورتش خیلی شبیه منه

_اوهوم ببین یدونه دیگه ام ازت هست

از این به بعد دیگه تنها نیستی

آب دهن شو قورت داد

گلوش هی کیپ و دردناک می شد

:گوان اسمش گوان باشه

نلا با لبخندی عمیق اسم شو تکرار کرد

_اوهم دوشش دارم خیلی قشنگه

خیلی ام شبیه اسم توعه

وقتی بزرگ شه همه از رو اسمش می تومن بفهمن دختر توعه

قیافش هم که دیگه نگم

دقیقا عین باباشه

دراگون خراب تر از قبل خم شد

گونه نرم گوان رو بوسید

بی صدا زمزمه کرد :بابا جایی نمیره عزیزم نترس

بلاخره خستگی نلارو اسیر خواب کرد

بچه رو با کمک لیا رو سینهش خوابوند

نلام سرشو کنار صورت گوان گذاشت و با سرعت خوابش برد

بیا کنار در وایستا

:اگه چیزی خواستی خبرم کن

دراگون :باشه ممنون

درو بی صدا بست و دوباره بیرون رفت

دستی به شکمش کشید رزی تموم مدت نگرانش بود

حقم داشت با وجود بچه ها خوب داشت تکون تکون می خورد

خودشو رو مبل انداخت

بوی خوب غذا کل خونه رو گرفته بود

خیره به ابرایی که نزدیک لبه پرتگاه بودن آه عمیقی کشید

دلش می خواست پرواز کنه

هوس پرواز کردن گاهی اوقات قلبش و پاره پاره می کرد

شکمش برعکس بقیه زنای حامله خیلی کوچیک بود

به عنوان کسی که پنج ماه حاملست زیاد کوچیک بود

کلافه لب شو گاز گرفت

چرا بزرگ نمی شید آخه؟؟

oooooooo

گوان خودت خوب میدونی نباید سمت دریاچه یخ بری

نباید صد بار تکرارش کنم

صدای بلند و نگران نلا تو فضای خالی پیچید

سامور مثل بچه های تنبیه شده با سر پایین تو چند قدمیش وایستاده بود

گوان بی توجه به نگرانی مادرش هیجان زده رو یخ سر خورد

نلا :شوخیت گرفته مگه نه!؟؟

سامور پشت گردن شو گرفت

_خیلی اصرار کرد نتونستم بگم نه

خودت که میدونی وقتی چشماشو شبیه گربه می کنه هرکاری بخواد می کنم

نلا جیغ شو خورد

:بهونه نیار سامور اگه بیوفته تو دریاچه چی!؟؟

آروم خندید

_دیشب چند ساعت رو این یخا بپر بپر کردم نگران نباش

دیگه اونقدرام احمق نیستم بچه رو بفرستم اونجا

کلافه کلاه پشمی رو کشید رو گوشاش

:گوان همین الان برگرد اینجا

بلاخره وایستاد

تخس با چشمای درشت و سیاهش به نلا خیره شد

_چرا همش بهم گیر میدی!؟

:بیا اینجا زبون درازی ام نکن

با قدمای کوتاه سمتش رفت :سامور اجازه داد پیام

نلا دست شو گرفت

:سامور نه و عمو سامور

مگه هم سن ته اینجوری صداش می کنی!؟؟

گوان دست شو کشید

دوون دوون ازشون دور شد

نلا و سامور با قدمای بلند پشت سرش رفتن

سامور :بهش فشار نیار

خودتم خوب میدونی نبود دراگون چقدر اذیتش می کنه

نلا بغض شو قورت داد

_منم خیلی اذیتم ولی اینجوری نمی شه

اصلا به حرفم گوش نمی کنه

سامور دلتنگ نگاش کرد
بی قراره دراگونه

_منم هستم
واسه همینم دارم دنبالش می کردم

می گردی ولی نمیزاری کسی کمکت کنه

_آره چون اگه پیداش کنم هرکی به جز منو تیکه پاره می کنه

سامور وایستاد
خیره به گوانی که شمشیر سربازارو انگولک می کرد آروم گفت
:هیچیش شبیه بچه ها نیست

نلا عمیق خندید :انگار دراگون و کوچیک کردن

از غار که بیرون نمیداد
وقتی ام میاد دنبال آتیش سوزوندن

گوان به پدرش نیاز داره

همه اینو خوب می دونستن

وقتی سه سالش شد خونه ای که توش زندگی می کردن و آتیش زد

چون می خواست تو غار زندگی کنن و نلا قبول نمی کرد این کارو کرد

کم مونده بود جفت شون و به کشتن بده

تو چهار سالگی بچه هایی که گوشاش و مسخره کردن و کتک زد

قسمت خنده داره ماجرا اینجاست که بچه ها چند سالی ازش بزرگ تر بودن

حالام که پنج سال شه افتاده دنبال سربازا و شمشیرا شون

هیچکس تو روستا جرأت نداره شمشیر شو واسه چند ثانیه زمین بزاره

همه میدونن گوان یه جا کمین کرده شمشیرا رو بدزده

_میدونی که همه اینجا با جون شون از دخترتون مواظبت می کنن

همه منتظرن دراگون برگرده

:میدونم واسه همینم قراره برم دنبالش

مطمئنم اینبار می تونم پیداش کنم

فقط همین یه بارو خواست به گوان باشه خب!؟

سامور به روش نیاورد این بار بیستمه

مواظبم ولی بزار چند نفر...

با سرعت حرف شو برید :نه نمی خوام

گفتم که نباید کسی همراهم بیاد

سامور عصبی و کلافه سمت گوان رفت

_این همه آدم می فرستم دنبالش نمی تونم پیداش کنم

بعد تو میگی پیداش کردی

واقعا نمیفهمم مشکل از کجاست

گوان و سامور مثل همیشه بحث شون شد

نلا نرم خندید

همه به اخلاقای تند دخترش عادت کرده بودن

هیچکس حرفی نمیزد

وقتی با گوان و بدون دراگون برگشت کسی چیزی نپرسید

انگار خبر داشتن چی شده

مواظب و مهربون کنارش موندن

با سرعت لباسای مخصوص دنیای انسانارو پوشید

واقعا امیدوار بود اینبار پیداش کنه

الماس سیاه و تو جیبش گذاشت

سامور عصبانی می شد

ولی نمی تونست نبره

خبرچینش گفته بود کسی که دنبال الماس سیاه خیلی قویه

حتی اونم فهمیده بود نلا واسه پیدا کردن دراگون به هر دری میزنه

oooooooo

لورا خیره به لباسای نلا لب شو گاز گرفت

:نباید جیغ بزnm

نباید جیغ بزnm نه نه

نلا گج خودشو نگا کرد :چیه مگه؟؟؟

_می خوای دیوونم کنی!؟؟

بیشتر شبیه یه بچه دبیرستانی شدی تا یه تاجر

نلا :هووف بیا بریم وقت ندارم به این چیزا فکر کنم

لورا :ببین من مطمئنم اینبار درست پیدا کردم

_ده دفعه پیشم مطمئن بودی

نه نه اینبار حتمی
واسه همینم گفتم یه چیز درست حسابی بپوش

یعنی نمی خوای دوباره شوهرت و عاشق کنی!!؟؟

نلا عصبی و بغض دار وایستاد :تمومش کن

نیومدم اینجا دراگون و عاشق کنم

اگه واقعا حافظه شو از دست داده باشه عمرا عاشقم نمی شه

لورا بهت زده دست شو گرفت

:دیوونه شدی!!؟ انگار یادت رفته قبلا چی شده!؟

تو بچه اون مردو داری

_اره بچه مردی که اصلا مارو یادش نمیاد

اول باید برش گردونم
اصلا هنوز پیداش نکردم لورا

وقتی پیداش کنم و بتونم برش گردونم به این چیزام فکر می کنم

کلاه هودی بزرگ شو جلوتر کشید

استرس بیخ گلوشو گرفته بود

صدای بلند موزیک رقص نور و آدمایی که به شکل عجیبی بهم می

پیچیدن حال شو خراب کرده بود

:مجبور بودی اینجا قرار بزاری!؟؟

لورا چپ چپ نگاهش کرد

_بهت گفتم یه چیز درست بپوش

:نگفتی قراره بیایم همچین جایی
اصلا یه تاجر کوفتی واسه چی باید بیاد اینجا!؟؟

_به نظر خودت چرا میاد!؟؟
گیج سر تکون داد

:نمیدونم واسه همینم دارم از تو می پرسم

لورا کلافه خنگی نثارش کرد

_میاد اینجا پارتنر شب شو پیدا کنه دیگه

شنیدم هر شب یکی و بلند می کنه

نلامات و شوکه بهش خیره شد :چی!؟؟ چیکار می کنه!؟؟

لورا محکم زبون شو گاز گرفت

لعنتی به عقل ناقصش فرستاد

_حالا شایدم اون نباشه اصلا شاید اشتباه کردم

بدترش کرد
نلا نفس عمیقی کشید

با زور اشکاشو پس زد
:حافظه شو از دست داده ولی هر شب میاد اینجا...

لورا دست شو گرفت
:هی هی آروم باش عزیزم

من یه چرتی گفتم چرا سریع بهم میریزی
ما که نمیدونیم تو این چند سال چه اتفاقی افتاده

با زور اشکاشو پس زد
:کارش چیه!؟
صداشو پایین برد :میگن واسه یه تاجر خطرناک کار می کنه

گیج کلاه و جلوتر کشید

_دراگون واسه یکی کار می کنه!؟

:اسمش دراگون نیست بهش میگن بلاد

حدس اینکه چرا اینجوری صداش میزنن آسونه

حتما یجوری بهم برخورد کردن دیگه

اینم دیدن دراگون قوی و خطرناکه استخدامش کردن

فکر می کردم وقتی حافظه شو از دست بده تا یه مدت تو حالت
اژدها بمونه

:خب مثل اینکه شانس آوردی اونجوری نشده

وگرنه اصلا نمی شد سمتش رفت

آروم تر از قبل زمزمه کرد :طرف انقدر بهش اعتماد داره که بزاره
بیاد سراغ الماس

میگن کارای کثیف شو انجام میده

یعنی میدونه دراگون چیه!؟؟

لورا عمیق فکر کرد :فکر نکنم
شک دارم حتی خودشم بدونه

اگه می دونست عمرا تو دنیای انسانا نمی موند

خیس عرق شده بود

صدای بلند آهنگ داشت دیوونش می کرد

لورا چشم باریک کرد :خودش...

گردن نلا با سرعت چرخید
درد بدی تو سرش پیچید

چشماش چند ثانیه تار شدن
خودش بود

نفسش بند اومد
واقعا خودش بود

دراگون بود
کت شلوار سیاه به شکل عجیبی رو تنش نشسته بود
لورا سوتی زد :اگه دراگون نبود بگو خودم مخش کنم

خفه شو
صدای سرد نلا دهن شو بست

جاشو عوض کرد کنارش نشست

دراگون مستقیم سمت شون اومد

بدون اینکه نیم نگاهی به نلای مچاله شده بندازه رو به روی لورا
نشست

بهتره آورده باشیش

صدای بم و خشنش روح زخمی شو نوازش کرد

گلوش مثل کویر خشک شد

لورا با استرس ضربه ی آرومی به پهلوی نلا زد

نمی دونست چی بگه

قرار بود نلا همه چی و دست بگیره

انرژی تاریک دراگون حسابی ترسونده بودش

بلاخره نگاه سرد و تیره اش چرخید

:بچه ته!؟؟

نلا با درد خندید :بچه شبیه بچه ها شدم

الماسو چنگ زد

عصبی انداختش رو میز :اینو می خواستی!!؟

دراگون بدون اینکه زحمت خم شدن به خودش بده الماسو برداشت

نرم و با دقت میون انگشتاش چرخوندش

_همچین چیزی چطور دست یه بچه مدرسه ای؟؟؟

نلا عصبی نیم خیز شد

:من بچه مدرسه ای نیستم خودم بچه دارم

بچه ای که پدرش ت...

لورا وحشت زده دست شو چنگ زد

گفتن همچین چیزی الان تو این موقعیت دیوونگی بود

دراگون تو یه ثانیه جفت شون و می کشت

گوشه ی چشمات جمع شد

الماس و گذاشت تو جیبش

_بیاید پولو تونو تو عمارت بهتون میدم

لورا ترسیده تو مبل فرو رفت

:قرارمون این نبود

گفتم که باید همینجا تحویل بدید

از قصد همچین جای شلوغی انتخاب کرد

خوب می دونست اگه دراگون باشه خطرناک تر از هرکسی

سر جانش که با کسی شوخی نداشت

درسته نلا پول زیادی بهش میده

ولی جانش از همه چی مهم تره

دراگون خیره به نلا آروم لب زد

:اگه پول تو می خوای دنبالم بیا بچه

با قدمای بلند ازشون دور شد

نلا از جا پرید :برگرد خودم بقیه شو میرم

لورا وحشت زده خواست مخالفت کنه اما دیر شده بود

نلا مثل باد از کنارش گذشت

خشک شده به رفتن شون خیره شد

در ماشین سیاه و بزرگ و باز کردو کنار وایستاد

با سر اشاره کرد سوار بشه

نلا آستینای هودی رو چنگ زدو سوار شد

هیچ وقت فکرشم نمی کرد با دراگون به همچین جایی برسن

عین غریبه ها البته بهتر بود بگه خلافا را رفتار می کردن

سرعت ماشین زیاد شد

نلا آروم نگاش کرد

دلتنگی عصبانیت شو تو یه ثانیه از بین برد

من بچه مدرسه ایا رو نمی کنم
از سرت بیرونش کن

چشماش گرد شدن

:گفتم که مدرسه ای نیستم

دست شو لبه ی شیشه گذاشت

_آها گفتمی بچه داری پس متاهلی

با زنای شوهر دار مشکلی ندارم
البته اگه خودشون بخوان

نلا جیغ عصبی شو پشت دندوناش خفه کرد

چندتا نفس عمیق کشید

دراگون گونه های سرخ و چشمای خیس شو از کنار کلاه می دید

کاراش زیادی عجیب بودن

نمی فهمید چرا انقدر تلاش می کنه صورت شو بیپوشونه

ماشینو جلوی در پارک کرد

:پیاده نشو یکم دیگه پول تو میارم

درو که باز کرد نلا مچ شو گرفت

حس عجیبی مثل جریان برق تو بدنش پیچید

بی اراده با قدرت دست شو پس زد

نلا آروم ناله کرد

ترسیده دست شو بغل کردو به در ماشین چسبید

بارِ آخرت بود لمسم کردی
غرش دراگون حتی از قبلم ترسناک تر بود

انگار مرد رو به روش و نمی شناخت

درو کوبید و سمت آدماي جلوی عمارت بزرگ رفت

نلا دست دردناک شو تو سینهش فشرد

اشکاش له له میزدن واسه ریختن

نفسای عمیقش تاثیری نداشتن

محکم صورت شو پاک کرد

حق نداشت گریه کنه باید دراگون شو پس می گرفت

مهم نیست چقدر سخته و بی رحمه

باید حتما پشش می گرفت

پدر بچش باید بر می گشت

گوآن پدرشو می خواست

دراگون ساک پر از پولو برداشت و از پله ها پایین رفت

رو پله آخر مکث کرد

مایکل رو بالاترین مبل نشسته بودو سیگار می کشید

:بیا بلاد گفتم مهمون مون و بیارن تو

نباید دم در تنه‌اش می زاشتی

دسته چرم ساکو جا به جا کردو نزدیک رفت

ساک سیاه و کنار پاهای لرزون نلا انداخت

با قدما کوتاه سمت مایکل رفت و بالا سرش وایستاد

نلا دستای مشت شده شو زیر آستینای بلندش مخفی کرد

_بگو ببینم عزیزم

این الماس و از کجا پیدا کردی!!؟

دست شو سمت دراگون دراز کرد

مثل همیشه خبرا زود بهش رسیده بود

الماس و کف دستش گذاشت

نلا نفس عمیقی کشید بی توجه به پیرمرد خیره خیره دراگون و نگاه کرد

:مال همسر مه

ابرو بالا انداخت :همسر ثروتمندی داری

می تونم اسم شو بپرسم!؟؟

نلا بی اراده پر احساس زمزمه کرد

:دراگون ... اسمش دراگونه

مایکل گوشه ی ابرو شو خاروند

_ آشنا نیست شغلش چیه!؟؟

اصلا چرا باید همچین چیزی گران بهایی رو دست زنی مثل تو بده

سرتا پاش و نگاه کرد

:البته اگه زن باشی
بیشتر شبیه دختر بچه هایی
چند سالتَه ؟؟

نلا بی اراده کلاه شو جلوتر کشید

_ چیزای با ارزش تر از اون الماس واسه دادن دارم

دراگون تموم مدت تو سکوت بهش خیره شده بود

نمی تونست نگاه بگیره

مایکل نیم خیز شد :ادامه بده عزیزم

الماس سرخ
مطمئنم اسم شو شنیدی

امکان نداره مردی مثل تو همچین گنجی رو نخواد

گنجینه تو غار دراگون پر از این چیزا بود

انقدر زیاد بودن که اگه نصفشم می داد بازم به اندازه هزار سال
زندگی با شکوه بود

مایکل از جا پرید

چشمش برق میزدن : بشین عزیزم نباید سرپا بمونی

نلا : سه تا تیکه شو بهت میدم
عوضش یه چیزی می خوام

هرچی بخوای عزیزم

دست شو بلند کرد انگشت شو سمت دراگون گرفت

:اونو می خوام

همه شوکه و متعجب بهش خیره شدن

مایکل با مکث بلند خندید

سمت دراگون رفت شونه های پهن مردو فشرد

:لعنتی نمی دونستم انقد میارزی

دراگون سرد به نلا خیره شد

_خودمم نمی دونستم

نلا :قبوله!؟؟

مایکل سر تکون داد :اون مرد قوی و نترسی

فقط موندم چرا می خوای با همچین چیزی عوضش کنی

سرجاش نشست

متفکر نگاش کرد :بزار ببینم

تو الماسای شوهرتو واسه خریدن یه مرد خرج می کنی

این یعنی داری ازش انتقام می گیری

نلا به عادت این چند ساعت کلاه شو جلو کشید

حرکتش از نگاه تیز مایکل دور نمود

:کلاه تو دربیار

نلا شوکه یه قدم عقب رفت :چی!؟

:کلاه تو در بیار عزیزم می خوام ببینم چی و داری قایم می کنی

تموم مدت مثل بچه اون کلاه کوفتی رو چنگ زدی

اخم کرد دستاش لرزیدن و دراگون دید

:چیزی نیست که به تو مربوط باشه

قبوله یا نه!؟

من عجله دارم باید برم

مایکل به دراگون اشاره کرد

بی حرف با قدمای بلند سمت نلا رفت

تا به خودش بیاد گردن شو گرفت
خشکش زد

چشمایش با سرعت خیس شدن

کم کم داشت باورش نمی شد اون دراگون نیست

دراگون نمی تونست با این خشونت گردن شو چنگ بزنه و اذیتش
کنه

اون نمی تونست واسه کسی کار کنه

نمی تونست بخاطر یه عوضی به نلا حمله کنه

کلاه شو با خشونت درآورد

اول از همه خودش شوکه شد

بهت زده به گوشای تیز نلا خیره شد

مایکل بی حوصله به مبل تکیه داد

_می تونم حدس بزنم از کدوم زنایی

از اونایی که پول کوفتی شوهر خیانت کارشون و واسه هرکاری
خرج می کنن

از این غلطای جدیده مگه نه

شما جوونا دیگه شورش و دراوردید

خودتونو شبیه حیوونا می کنید

سخت نفس شو بیرون داد

نفس داغ دراگون تو صورتش نشست

:تو کی هستی!؟؟
نلا دست شو گرفت

_بیا بریم خونه
با سرعت ولش کرد

نلا پخش زمین شد

عقب رفت
نلا نفس زنون گلوش و گرفت

عصبانیتش به ته خط رسیده بود

محکم بلند شد : می فروشیش یا نه!؟؟

مایکل با تعجب سیخ نشست

_البته که می فروشم
ولی یکم گرون برات تموم می شه

میدونی خیلی خرجش کردم

وقتی پیداش کردم بیشتر شبیه یه حیوون بود تا انسان

دستاش مشت شدن
:مواظب دهنِت باش

مایکل شوکه به دراگون خیره شد

_می شناسیش!؟

دراگون سرد و بی حس نه آرومی گفت

_عجیبه
عجیب ولی جالبه البته نه به اندازه اون الماسا

پنج تا شو می خوام
هر وقت آوردی می تونی بلادو با خودت ببری

نلا خیره به دراگون جدی گفت

باید ازم پیروی کنه وگرنه ارزش نداره

مایکل خندید
می کنه نگران نباش

بلاد به صاحب جدیدش خوب خدمت می کنه مگه نه!؟؟

دراگون تو سکوت به نلا خیره شد

بوی عجیب زن تموم سلولای بدن شو به کار انداخته بود

میل عجیبی به حمله کردن بهش داشت

نلا دست تو جیبش کرد
هفت تا الماس کبودو تو مشتش گرفت

سمت مایکل رفت

کسی جلوشو نگرفت

دختر کوچولو نمی تونست بلایی سر کسی بیاره

البته تا وقتی که از قدرتش استفاده نکنه

مشت شو جلو برد

مایکل با مکث دست شو باز کرد

هفت تا الماس کبود کف دستش افتادن

نفسش از هیجان بند اومد

فریاد بلند شو با زور خفه کرد

باورش نمی شد خودشون باشن

فریاد زد :وسایلم و بیارید

آدماش گیج و شوکه دویدن

چند دقیقه بیشتر طول نکشید تا مطمئن بشه همه شون اصل اند

دراگون برای اولین بار طی این چند سال مات شد

چرا این دختر بچه انقدر داشت بخاطرش هزینه می کرد!؟؟

حرف نلا تو سرش چرخ خورد

بریم خونه!؟؟

مایکل بلند شد سمت نلا رفت

_عزیزم هرچی می خوای بهم بگو

می تونم عوض اون الماسا هزارتا آدم بهت بدم

نلا عقب رفت

:هزارتا آدم نمی خوام همین یکی بسه

مایکل سمت دراگون رفت

همه خوب می دونستن دراگون ازش حرف شنوی نداره انگار کار
کردن واسه مایکل براش تفریح و بازی بود

_باهاش برو هرچی گفت گوش بده

از این به بعد اون رئیس توعه فهمیدی!؟؟

دراگون دست شو پس زد
سمت نلا رفت

:یکم گرون خریدیم

نلا کلاه شو جلو کشید :باهام بیا
تو به اینجا تعلق نداری

_منو می شناسی!؟

نلا آرنج شو گرفت :تو مال منی

نگاهش سرد بود
انقدر بی احساس نگاهش کرد که نلا لرزید

:اونجوری نگام نکن

_مطمئنی من مال تو بودم!!؟

آب دهن شو قورت داد

:مهمه!!؟

هیچی یادم نمیاد
ولی تو یه چیزایی میدونی

:من خیلی چیزا میدونم

دست شو پس زد :و قراره همه شون و بهم بگی
میدونم انسان نیستی

در ماشین که بسته شد نفس راحت کشید

نمی خواست جلوی دراگون گریه کنه

وگرنه از خوشحالی پیدا شدنش یه دل سیر بلند گریه می کرد

چشماش از میل زیاد می سوختن

:پس میدونی خودتم انسان نیستی

با یه دست مشغول رانندگی بود

میدونم

:پس چرا واسه انسانا کار می کردی!؟؟

تو مردی نیستی که بتونه زیر دست بقیه کار کنه

کشتن آدما رو دوست دارم

اون مرد دلیل مرگ شون و بهم می داد

رو صندلی یخ زد

انرژی تاریکش خیلی قوی بود

__بگو
آب دهن شو قورت داد

:چی بگم!؟؟
__اسمم چیه

:دراگون اسمت دراگونه
تو...

نگاهش چرخید منتظر به نلا خیره شد

__من!؟؟
انگشتای ظریف شو تو آستین هودی مخفی کرد

:تو محافظ شخصیم بودی

نیشخند کمرنگی رو لبش نشست

__به همه محافظای شخصیت انقدر عاشقانه نگاه می کنی

قرمز شد :همچین کاری نکردم

یادت که نرفته من شوهر و بچه دارم

__دقیقا واسه همینم نمیفهمم کسی مثل تو چرا باید انقدر خرج من
کنه

نلا مثل بچه ها سعی کرد قانعش کنه

تو قوی با بقیه فرق داری

من کلی دشمن دارم می خوام از دخترم مواظبت کنی

_هومم عوضش چی بهم میرسه

نلا محکم جواب داد :هرچی که بخوای

درضمن یادت نره من تورو خریدم
قرار نیست حتما چیزی بهت برسه

تو مال منی....

جواب شو نداد تو سکوت رانندگی کرد

نلا خسته به صندلی تکیه داد

خیره به نیم رخش آروم آه کشید

دلش بیشتر از همه واسه دراگون می سوخت

حتی بیشتر از خودش و گوان.....

بی تابی و نگرانی شو خوب یادش میومد

ترس اینکه دیگه نتونه گوان رو ببینه داشت می شکستش

:از شهر که رفتیم بیرون کنار تک درخت گیلاس بغل هتل نگه دار

مسیرشون دقیقاً به اونجا می رسید

__چیزای زیادی ازت می خوام

صورت شو زیر کلافه مخفی کرد
لبخند نرمی رو لباش نشست

نگران نباش هرچی بخوای بهت میدم
عوضش توام باید از دخترم مواظبت کنی

دراگون بی اراده دست بردو کلاه و عقب زد

__وقتی دارم باهات حرف میزنم قایم نشو

کلافه صاف نشست

:قایم نشدم دارم می خوابم
بگو

__نمی ترسی چیز بزرگی ازت بخوام

چشم چرخوند :هرچقدر پول بخوای بهت میدم

شوهرم ارث بزرگی برام گذاشته

چشمش برق زدن
__فکر نکنم چیزی که می خوامو بتونی بهم بدی

گیج با کمر بندش ور رفت

بلاخره باز شد

:نگران نباش اونس با من
حواس تو بده به جاده

بلاخره به هتل رسیدن
دراگون ماشین و زیر درخت پارک کرد

:امشب و اینجا می مونیم
فردا میان دنبال مون

پیاده شدن .هتل خالی ولی تمیز و زیبا بود

:اینجا مال یه پیرزن ژاپنی
پیدا کردنش سخته ولی کسی نمی تونه بدون پول دادن از اینجا فرار
کنه

چند اسکناس تا نخورده رو میز گذاشت

:واسه همینم هرکی میاد حساب شو سر موقع
تسویه می کنه

دراگون تاریک و ترسناک به مبل سفید کنار دیوار خیره شد

__باید بکشمش!؟؟

نلا نگاهش کرد :چی!؟؟ کیو!؟؟

با سر به مبل اشاره کرد

نلا با سرعت رد نگاه شو گرفت

چیزی ندید ولی حدس اینکه چیه آسون بود

بی اراده دست شو گرفت
دراگون خشکش زد

:نه دیونه ی مگه الکی بکشیش!؟؟

محکم تر دست شو گرفت
احترام گذاشت : امیدوارم ناراحت نشده باشید

اون تازه برگشته یکم گیج میزنه

دراگون خیره به لبخند چروکیده زن تکون خورد

انگشتای ظریف نلا گرمای عجیبی داشتن

انگار می تونستن سرمای وجود شو از بین ببرن

نلا کلید رو تخته رو برداشت

:یدونه اتاق می گیریم
دست دراگون و کشید

در کشویی رو باز کرد و داخل رفتن

عاشق خوابیدن تو این هتل بود

دراگون درو بست با یه قدم بلند نزدیکش شد

نلا عقب رفت :چیکار می کنی!؟؟

دست شو دراز کرد :دستمو بگیر

گیج به انگشتای کشیدش نگاه کرد

:بگیرم!؟

غرید :اره

توقع همچین چیزی و نداشت

دراگون همش پشش میزد و این حرف حسابی شوکش کرد

بلاخره دست شو گرفت

منتظر بهش خیره شد :چی شده؟!؟

گرمی...

فشار دردناکی به انگشتاش وارد کرد

نلا ناله شو خورد

قبوله...

:چی؟؟؟

_از بچت مواظبت می کنم عوضش خودتو می خوام

قلبش با سرعت می کوبید

نمی فهمید چرا انقدر استرس داره

اولین بارش که نبود
اصلا مرد رو به روش که غریبه نیست

دراگونه...
می خواست کم کم جلو برن

این حرفش نشون می داد هرچقدرم همه چی و فراموش کنه بازم نمی
تونه نلارو نخواست

لبای خشک شو تکون داد :قبوله

چشماش باریک شدن
هر بار اینجوری نگاش می کرد روح از تنش جدا می شد

_می توئم شوهرتو بکشم
نلا اول اروم و بعد بلند خندید

:نه نمی تونی اون خیلی قوی
هیچکس نمی تونه اونو بکشه
درضمن...

یه قدم جلو رفت رو پنجه بلند شد

قلبش له له میزد واسه یه لمس کوچیک

:شوهرم تنها مرد زندگی منه
اونو با تموم وجودم دوست دارم

هیچکس نمی تونه ادیتش کنه

هرکاری واسه خوب بودنش می کنم

دراگون خشن چونه شو چنگ زد
_ فکر نکنم خوابیدن با من خوشحالش کنه

لبخندش از بین نرفت

حسابی رو مخ دراگون بود

نمی فهمید چرا تو همچین شرایطی داره می خنده

:اونش دیگه به تو مربوط نمی شه

فقط کاری که ازت خواسته ام و بکن

و چیزی که در عوضش می خوام و بگیر

هربار به خواسته دراگون فکر می کرد دلش زیرو رو می شد

نمی تونست به این زودی بهش عادت کنه

:بخوابیم فردا باید برگردیم

ولش کرد کت سیاه شو دراورد

مشغول دکمه های پیرهن سیاهش شد که نلا با استرس چرخید

هیچ ایده ای نداشت قراره چیکار کنه

:آب می خوری؟! برم آب بگیرم

دراگون و دور زد درو که باز کرد دست قوی و سردش دور کمر نلا
حلقه شد

با قدرت کشیدش تو و درو محکم بست

_فرار نکن

نفسش بند اومد
گرمای سینه لخت شو حس می کرد

:آب...آب می خوام

بی حوصله کلاه هودی رو چنگ زد

با زور از تنش دراورد
:نکن چیکار می کنی!؟؟

هودیو پرت کرد زمین
_از این آشغال متنفرم دیگه نپوشش

چشماش سیاه شدن
نلا یه قدم عقب رفت :آروم باش چشمات سیاه شدن

_پس میدونی وقتی عصبی ام چشمام سیاه می شن

آروم لبه درو لمس کرد

گفتم که من خیلی چیزا میدونم

دراگون تاریک و آروم به دستش خیره شد

__بازم نکن مگه این که بخوای این هتل کوفتیو با خاک یکسان کنم

انگشتاش خشک شدن

ولش کرد

__خوبه حالا بهتر می تونیم حرف بزنیم

تیشرت جذب نازک به تنش چسبیده بود

فکر نمی کرد بخواد هودی رو دربیاره واسه همینم لباس زیر
نیوشیده بود

دستاشو رو سینه هاش قفل کرد

سعی داشت نامحسوس خودشو بیوشونه

:باشه حرف بزنیم

__دستاتو بنداز

چشماش گرد شدن :قرار شد حرف بزنیم

__دستاتو بنداز نزار یه حرف و دوباره تکرار کنم

کاری که گفت و انجام داد

چیزی واسه قایم کردن نداشت

دراگون همه چی و دیده بود
حتی چیزایی که خودشم هیچ وقت لمس نکرده بودو با همه وجود
مال خودش کرده بود

چشماش خیس شدن

:نباید اطراف دخترم اینجوری باشی

نگاهش مات شد
چشمای خیس نلا حواس شو پرت کردن

_چجوری!??
:انقد اخمو و بداخلاق

_قبلا اینجوری نبودم??

چشماش خیس تر شدن
دلش می خواست بگه قبلا حتی واسه یه ثانیه ام لبخند از لبات کنار
نمی رفت

ولی کنار گوان بود هیچ تاریکی حس نمی کرد

انگار دخترش نور زندگیش بود

:چرا ولی دیگه نباید باشی

اخمش غلیظ شد :گریه نکن خوشم نمیاد

انقدر بهم دستور نده
هرکاری بخوام می کنم

یادت نره تو مال منی نه من مال تو

دراگون دست به سینه شد :خیلی مطمئن نیستم

نلا عصبی غرید :از چی مطمئن نیستی!؟؟

_از این که من مال تو بودم یا تو مال من

دستپاچه خواست آستین شو پایین بکشه ولی خبری از هودی نبود

کلافه موهاشو عقب زد

دراگون گوشه رینگ گیرش انداخته بود

:تو مال من بودی
شوهرم تورو بهم داده بود

سرد خندید _
لعنتی عجب شوهر احمقی داری

نلا خنده شو قورت داد

با اینکه حافظه شو از دست داده بود

ولی بازم خیلی خوب می تونست احساسات نلارو کنترل کنه

خوب می تونست دیوونش کنه

حق با توعه اون واقعا یکم احمقه

ولی این چیزی رو عوض نمی کنه

تو مال منی تو قراردادی که سالها قبل امضا کردی نوشتی که مال منی

ابرو بالا انداخت
نزدیکش شد

_کدوم قرارداد!??

همینجوری یه چی پرونده بود
:یه قرارداد قدیمی

الان پیشم نیست هر وقت برگشتیم نشونت میدم

_خانوادم چی!??
اونا کجان!??

نلا زبون شو گاز گرفت تا نگه خانواده ی تو ماییم

:نمیدونم از این چیزا خبر ندارم

_نمیدونی یا نمی خوای بگی!??

:گفتم که نمیدونم

انگار دوباره داشت عصبانی می شد

_خوبه پس بزار ببینم ارزش پرستار بچه شدن و داری یا نه

نالا تا به خودش بیاد قفل دیوار شده بود

گیج دستاشو تکون داد

اولین چیزی که حس کردو چنگ زد

ناخوناش تو گردن دراگون فرو رفتن

لباش مثل آتیش وجود نلارو سوزوندن

محکم به دیوار فشرده شد

نالاه آرومی از میون لباش فرار کرد

دراگون خیلی خوب می دونست یه چیز این وسط درست نیست

البته خیلی چیزا نبود

هیچ کدوم از حرفای نالا بهم نمی خوردن

انگار خودشم درست نمی فهمید چی میگه

صدای پاره شدن تیشرت شو شنید

ترس و استرس همزمان بهش هجوم آوردن

مرد رو به روش دراگون بود ولی نبود

نلا می دونست کیه ولی خودش نمی دونست

قرار نبود مثل گذشته مواظبش باشه

بدنش منقبض شد
لرزشش غیرقابل کنترل بود

دراگون لب نرم و کوچیک شو به دندون گرفت

با زور جلو خودش گرفت زخمیش نکنه

دلش می خواست محکم گازش بگیره

نلا انقدر زیر دستش نرم و لطیف بود که وسوسش می کرد زخمیش
کنه

آروم ولش کرد
عقب نکشید

فاصله شون یه نفس بود
نلا داغ و لرزون دستاشو رو شونه های پهن دراگون گذاشت

بی جون فشار داد : برو... برو عقب

نمی تونم نفس... نفس بکشم

دراگون نفس عمیقی کشید
بوی گل می داد.....

یه چیز عجیبی تو سینش می کوید

قلبش نبود
نمی دونست چیه

انگار یه حس جدید بود
شاید یه حس قدیمی دیوونه کننده

حسی که نمی شناخت ولی همه ی وجود شو گرفته بود

بی اراده خم شد
سرشو تو گردن نلا فرو کرد

تا به خودش بیاد دندونای تیز دراگون تو گردنش فرو رفتن

آخی از درد گفت ولی بین پاهاش خیس شدن

حتی لمس دردناکش هم نلارو تحریک می کرد

قدرتش به درد واکنش نشون داد

ریسه تیغ دار گل رز با سرعت دور شونه دراگون پیچید

جو بین شون هر ثانیه خطرناک تر می شد

بوی خشم و شهوت نلارو گیج کرد

کنترلی رو بدنش نداشت

لباش از داغی دراگون می سوختن

می تونست مکیدن خون شو حس کنه

بین پاهاش هر ثانیه خیس تر می شدن

نوک سینه هاش به شونه لخت و خونی دراگون چسبیده بودن

بدنش منقبض شد ریشه ها تو یه حرکت پاره شدن

نمی خواست زخمیش کنه

دست خودش نبود

نمی دونست چیکار می کنه

دراگون مچ دستاشو چنگ زدو بالا سرش رو دیوار قفل کرد

سرش بالا اومد

لباش خیس خون بودن

زبون داغ شو رو لباش کشید

_فاک باید شوهر لعنتی تو تیکه پاره کنم

فکر نکنم بتونم با کسی تقسیمت کنم

نلا خمار لب شو گاز گرفت

نوک سینه هاش به شکل عجیبی می خاریدن

مچ دستاشو کشید ولی بی فایده بود

مثل همیشه در برابر دراگون هیچ بود

خسته سرشو به دیوار تکیه داد

:گفتم که هیچکس نمی تونه اون و بکشه

خیره به سینه های سفید صورتی نلا جلو رفت

_می تونم امتحانش کنم

بی نفس خندید :نمی تونی ...هیچکس نمی تونه

نگاهش تیره شد

_خوشم نمیاد دست کمم می گیری

:دست کم نم...اههههه آخ وایسا اهههه

نوک صورتی سینه ی نلارو میون لباس گرفت و کشید

چند بار کارش و تکرار کرد

انگار هربار بزرگ تر می شد

ترک های سفید زیر سینهش جذابیت شو چند برابر بیشتر می کردن

انگشت شو روشن کشید

_اینا نشون میدن واقعا یه مادری

نلا شوکه و گیج از حرف یهویی دراگون بهش خیره شد

_ازشون خوشم میاد

خم شدو نرم زبون شو رو ترک ها کشید

لرزید

چشماش خیس شدن

لعنتی چطور می تونست اینجوری عذابش بده!؟؟

:واقعا چیزی یادت نمیاد!؟؟

صدای گریون نلا حواس شو جمع کرد

صاف وایستاد

_چی باید یادم بیاد!؟؟

یادش نمیومد!؟؟

اگه نه پس چرا کارای قبل شو تکرار می کرد

چرا جای ترکاشو می بوسید

چرا یه جور رفتار می کرد انگار همون آدم قدیمه

یسری کاراش دقیقا مثل دراگون دوست داشتنی قدیمش بودن

ولی حرفاش خیلی فرق داشتن

با زبونش نلارو رسما شکنجه می داد

:اون کارو نکن خوشم نمیاد

ابرو بالا انداخت

_کدوم کار!؟؟

:ترک هام ترک هامو نبوس

_آ اونو میگی نبوسیدم لیس زدم

صداش بلند شد :هرچی همونم انجام نده دوستش ندارم

_ولی من دوستش دارم

_بدن منه میگم دوستش ندارم

:بدنتو تقدیم من کردی هرکاری بخوام می کنم

دراگون جدید مثل بچه ها رفتار می کرد

یه بچه گنده خطرناک که کنترل بمب هسته ای دست شه

دقیقا همونقدر لجباز و خطرناک شده بود

کارش و دوباره و دوباره تکرار کرد

بوی شهوت نلا دیوونش کرد

شلوار تنگ نلا کلافه کرد

بلاخره با زور پارش کرد

نلا غرق لذت چشماش و باز کرد

:قرار نیست لخت برگردم خونه

گوش شو گاز گرفت :لختو نمیدونم

ولی وقتی برگردی خونه همه وجودش پر از من شده

کمرشو گرفت

پاهای نلا به عادت همیشه دور کمرش حلقه شدن

صورت شو تو گردن دراگون مخفی کرد

انگشتای بلندش رو وا-ژن نلا نشستن

خیلی خیس شدی

فکر نکنم شوهرت بتونه اینجوری دیوونت کنه

نلا لرزون لب شو گاز گرفت

:نگران نباش کارش از تو خیلی بهتره

حرفش که تموم شد دراگون سه تا انگشت شو همزمان داخل کرد

حرف نلا حسابی رو مخش رفت

جفت شون از تنگی نلا شوکه شدن

صدای جیغش تو گردن دراگون خفه شد

بی اراده گردن شو گاز گرفت

آروم انگشتاشو بیرون کشید

سوالات زیادی تو ذهنش بود ولی ساکت موند

نمی خواست الان چیزی بپرسه

تنها چیزی که می خواست یکی شدن با نلا بود

چند ثانیه منتظر موند

انگشت فاک شو اروم داخل برد

حتی واسه یه انگشتم تنگ بود

_اگه نمی دونستم بچه داری فکر می کردم باکره ای

مطمئنی شوهرت خواجه نیست!؟؟

نلا وسط درد لذت و گریه خندید

لعنتی به زبون دراگون فرستاد حتی وسط سکسم دست بر نمی داشت

انگار از همین الان دشمن خونی خودش شده بود

اگه می دونست داره درباره خودش حرف میزنه چیکار می کرد!؟؟

انقد کارشو تکرار کرد تا بالاخره نلا ارضا شد

یه دقیقه مکث کردو اینبار دوتا انگشت شو تو بهشت نرم و تنگش
فرو کرد

اینبار صدای ناله خودشم بلند شد

دیگه نمی تونست جلوشو بگیره

کم مونده بود با لمس کردنش ارضا بشه

نلا بیش از حد نرم بود

نمیفهمید همچین موجودی کوچیک و ظریفی چطور افتاده دنبالش

نترسید بلایی سرش بیاره

جای زخم تیغا خوب شد
حدس اینکه چیه سخت بود

سر کلفت ال-ت شو آروم بین لبه های وا-ژنش کشید

نلا محکم تر چنگش زد :اروم....

بی صدا گفت ولی دراگون شنید

چند بار کارشو تکرار کرد تا سرش کامل خیس شد

چندبار فشار داد ولی تو نبرد

می خواست حسابی بی تابش کنه

خودش خوب می دونست خیلی بزرگ و کلفته

اگه یهویی می کرد تو تموم شهوتش می پرید

نلا وحشی گردن شو گاز گرفت

:لعنتی بسه دیوونم کردی

حرفش که تموم شد کلفتی شو حس کرد

نفسش بند اومد

سرش گیج رفت

خیلی داغ و بزرگ بود

نمی دونست ناله کنه یا جیغ بزنه

صدای ناله هاش دراگون و تحریک می کرد

سرعت ضربه هاش بیشتر شدن

انگشتاشو نرم رو واژ-ن نلا کشید

خیلی خیس بود

بالاشو می مالید و چند ثانیه یه بار سیلی آرومی روش میزد
نلا شوکه از درد و لذت کارای جدید دراگون با قدرت ارضا شد

چشمایش بسته شدن
جون تکون خوردن نداشت

دراگون تو گلو ناله کرد

آب نلا آل-ت شو مثل کوره داغ کرده بود

لعنتی بیشتر می خواست

می خواست بیشتر و بیشتر خودشو تو وجود این زن فرو کنه

انقد عمیق که حتی شوهرشم نکرده باشه

خشن سینه هاشو گاز گرفت

نلا شوکه تکون محکمی خورد

آل-ت بزرگ دراگون کلفت و داغ توش حرکت می کرد

وا-ژنش کش میومد

از آخرین رابطه شون چند سال گذشته بود

نلا تو این مدت چندباری خودشو با فکر دراگون لمس کرد

ولی هیچ وقت جلوتر نرفت

نه می تونست نه می خواست بدون اون انجامش بده

سینه شو چنگ زد

:وایسا اهههه هزار نفس بکشممم اوممم

آخ خیلی داغها اههه اووف

نمی تونم دیگه نمی تونم دراگون وایستا

صدای پر از ناز و ناله نلا شهوت شو صد برابر کرد

باید وایمستاد

نمی خواست آسیب ببینه ولی نمی تونست بدن شو کنترل کنه

مثل تشنه ای که بعد سالها به آب رسیده خودش و تو وجود نلا غرق کرده بود

پاهای نلا از فشار بدن دراگون می لرزیدن

وا-ژن خیس و داغش حرکت آل-ت بزرگ مرد دیوونه شو آسون تر کرده بود

دراگون ضربه ی آخرو عمیق تر از قبل زد

لبای نلارو عمیق بوسید و کل آب شو تو رحمش خالی کرد

تو این چند سال فهمیده بود نمی تونه کسی و حامله کنه
البته به جز یکی دوباره دیگه آب شو تو هیچ زنی خالی نکرد
ولی اینبار با تموم وجود می خواست نلارو پر از تخماش کنه
می خواست وقتی کنار شوهرش راه میره تخماش تو رحم نلا باشن
نلا گنج و شوکه از داغی آب دراگون تو دهنش ناله کرد
خیلی زیادو داغ بود
با سرعت شکم و رحم شو پر کرد
چشماش خیس شدن
دلش واسه حس عمیق دراگون تنگ شده بود
نرم پشت گردن شو نوازش کرد
اجازه داد عمیق تر ببوستش
زبوناشونم همدیگه رو لمس و نوازش کردن
دراگون آروم کمرشو تکون داد
چند تل-مبه زد تا مطمئن بشه همه آب شو تو نلا خالی کرده
بلاخره بعد چند دقیقه عقب کشید

بدون اینکه آلت شو بیرون بیاره وایستاد

نلا نیمه هوشیار شکم شو گرفته بود

_خیلی پر شده نمی تونم بزار بلند شم

دست قوی دراگون رو سینهش نشست

:بزار بمونه اینم یکی از بندای قراردادده

می خوام هربار پر از تخمام بشی

چشماش گرد شدن

_دیوونه شدی!!؟

بلاخره خودشو بیرون کشید

نلا حس بدی از خالی شدن یهویییش گرفت

انگار بدنش به اون جسم کلفت و داغ عادت کرده بود

پاهاش و جمع کرد

چشماشو با زور باز نگهداشته بود

باید حواس شو جمع می کرد

نمی تونست دوباره حامله بشه

مخصوصا الان که دراگون چیزی یادش نمیومد

دقیقا عین بمب ساعتی بود

مقابله با خستگی سخت بود

چشمش همش بسته می شدن

دراگون پتوی بزرگ قدیمی رو انداخت زمین

نلارو بغل کرد

سرشو رو بالشت کوچولوی قرمز تنظیم کرد

سکوتش عجیب بود

انگار خیلی عمیق فکر می کرد

_میان دنبال مون

کنارش دراز کشید پتوی بزرگو کشید رو نلا

پوستش از سرما دون دون شده بود

:وقتی بیان بیدارت می کنم

_اومم نمی شه باید خودم....

حرف شو برید

:وقتی بیان حس شون می کنم

قبل رسیدن شون بیدارت می کنم

حالا بخواب
داری بیهوش می شی

خمیازه بلندی کشید

چشماش با سرعت بسته شدن

بلاخره بعد مدت ها می تونست آروم بخوابه

بزرگ ترین نگرانش از بین رفت

دراگون و پیدا کرد

دقیقا کنارش بود
پیشش خوابیده بود

دراگون خیره به صورت غرق خواب نلا نشست

عطر تنش عجیب آشنا و خواستنی بود

نفس عمیقی کشید

خم شد سرشو رو بالشت نلا گذاشت

فاصله شون یه نفس بود
شاید کمتر

تو کی هستی!؟

نوک گوشش رو لمس کرد

نلا تو خواب ناله کرد

چی هستی!؟

واسه چی اومدی دنبال من!؟ !

هیچ جای داستانت بهم نمی خوره

خودتم دروغا و حرفاتو یادت میره

راستو دروغ تو باهم قاطی کردی

بهت وقت میدم تا کم کم همه چیو بهم بگی

موهاشو با نوک انگشت عقب زد

:اگه نه مجبور می شم از راهی که نباید همه چی و بفهمم

راهی توش خیلی آسیب می بینی

فکر نکنم دلت بخواد بچت بدون مادر بزرگ بشه

مگه نه!؟

دم دمای صبح بود که انرژی جدیدی رو حس کرد

مثل اینکه بالاخره اومدن

پتو از رو نلا کنار رفته بود

خبیث خم شد
نوک سینه شو آروم آروم مکید

نلا تو خواب ناله کرد

بین پاهاش با سرعت خیس شد
بدنش حتی تو خوابم شهوتی بود

مک محکمی بهش زد

نلا شوکه جیغ آرومی کشید و بیدار شد

وحشت زده موهاشو چنگ زد

_چیکار...چیکار می کنی دراگون
سکته کردم

آروم عقب کشید

انگار نه انگار که کاری کرده مشغول پوشیدن لباساش شد

:آدمات اینجان آماده شو

نلا با سرعت از جا پرید

مثل فریره دور خودش می چرخید

:می ترسی شوهرت بفهمه با من خوابیدی!؟؟

وسط گنجی خندید

_نگران نباش همین الانش هم میدونه

فقط نمی خوام بقیه لخت ببینن ام

سرعتی لباساشو پوشید

دستی به موهاش کشید

_مواظب دهنه باش

حرفی از اتفاقای دیشب نمیزنی فهمیدی!؟؟

:پس خبر نداره

چشم چرخوند

_اصلا به تو مربوط نمی شه

مطیع باش

عوض چیزی که می گیری کاری که بایدو بکن

دراگون با نیشخند سمتش رفت

:دلم می خواد جلوی اون حرومزاده بکنمت

بعدش ببینم جرأت می کنه جلوم و بگیره یا نه

باید بهش نشون بدم دیگه مال منی

نلا خنده شو خورد

_بهتره به آدمی که تا حالا ندیدی فحش ندی

میدونی ممکنه وقتی بفهمی کیه شوکه بشی

اخماش توهم رفتن

:عمر از من قوی تر نیست

نلا لباساشو مرتب کرد

_یه چیز تو مایع های خودته

:مثل من اصلا وجود نداره

نلا چپ چپ نگاهش کرد

_اعتماد به نفست اصلا کم نشده

:باید می شد!??

کلافه بیرون رفت

دراگون با قدمای بلند و محکم پشت سرش اومد

پایین که رسید اولین نفر سامورو دید

کنار در خشکش زده بود

با لبخند سمتش رفت

_ دیدی پیداش کردم دیدی این بار شکست نخوردم

سامور خیره به دراگون اخم و تخس آب دهن شو قورت داد

چشمایش سوختن
:واقعا خودشه

دراگون تاریک و ترسناک بهش خیره شد

جلو رفت :تو باید شوهرش باشی

سامور گیج به نلا نگاه کرد

:شوهرش!؟؟

نلا لبخند زد الان دقیقا وقتش بود

بهترین فرصت بود

چرخید دست شو دور بازوی سامور حلقه کرد

_ آره شوهرمه باهم آشنا شید

سامور شوکه خشکش زد

چی میگی!؟؟

دراگون خیره به قفل دستاشون سرد خندید

این کجاش شبیه منه!!؟

نه قدرتش نه هیکلش
هیچیش شبیه من نیست

نلا با تردید دست شو ول کرد

احساس کرد کارش احمقانه بود

شاید نباید دراگون و تحریک می کرد

سامور گیج دور خودش چرخید
بریم دیگه!؟؟

دراگون دست به سینه شد

مشکلی نداری با زنت خوابیدم!؟؟!

همه تو یه ثانیه خشک شون زد

کم مونده بود سامور با کله بره تو در

به زور صدای نفس کشیدنش میومد

نلا بهت زده جلو دهن شو گرفت

سامور گردن خشک شو تکون داد

سوالی به نلا خیره شد

نمی دونست چی بگه
کم مونده بود سخته کنه

هم خندش گرفته بود هم گریه

نلا :دهن لعنتی تو ببند

دراگون :بلاخره باید نظر شوهرتو بدونیم

سامور سینه شو صاف کرد

گیج چرخید :من..من مشکلی ندارم

هیچکس جرأت نداشت حرفی بزنه

همه تقریبا می دونستن چی به چیه

دراگون خشن یه قدم جلو رفت

:مطمئنی!؟

نلا جلوش وایساد

_بسه دیگه هیچ میفهمی چی میگه!؟

نمی خواست مسائل بین شون و بقیه بفهمن

همچین چیزی دیوونگی بود

بلاخره حرکت کردن
از دیوار نامرعی که گذشتن دراگون اروم تر شد

احساس آشنایی می کرد

انگار برگشته بود خونه

برعکس این چند سال اصلا احساس گم شدگی نمی کرد

انگار بلاخره پیدا شده بود

نلا خسته چشماشو مالید
سامور مردد نزدیکش شد

:کارت دیوونگی
چرا بهش نگفتی!؟؟

_هیسس میدونی که صدامون و می شنوه

دراگون چند قدم عقب تر پشت سرشون میومد

سرعت قدماش زیاد شدن

سامور اومدن شو که حس کرد فلنگو بست

با نلا هم قدم شد

:اون شوهرت نیست

_واقعا خیلی باهوشی

:چرا دروغ گفتی!؟؟

_می خواستم واکنش تو ببینم

:اصلا شوهرت زندهست!؟؟

_زندست فقط یکم مشکل داره

وقتی رفتیم پیش دخترم مواظب حرف زدنت باش

اون مثل بقیه نیست

یه چیز بگی دوتا تحویل می گیری

oooooooooooo

آفتاب کم کم داشت غروب می کرد

سوز هوا مثل همیشه استخون شکن بود

نلاکت پشیمی رو محکم دور خودش پیچید

سامور :می خوای شب و استراحت کنیم!؟؟

_بقیه چطورن!؟؟

:میدونی که به جز تو هیچکس مشکلی نداره

همه می تونن تا خونه دووم بیارن

کلافه نفس داغ شو بیرون داد

_خوبه پس ادامه میدیم
منم مشکلی ندارم

باید زودتر برسیم خونه
گوان هر لحظه می تونه یه آتیش بزرگ بسوزونه

:نگران نباش همه چهار چشمی مواظبش اند

_چهارتا چشم کمه سامور

خودتم خوب میدونی وقتی لج کنه چقدر بداخلاق می شه

نیم نگاهی به دراگون انداخت

_دقیقا عین پدرشه

سامور رد نگاه شو گرفت

لبخند زد :از نیم رخ کپی خودش

مخصوصا وقتی تخس قهر می کنه و بهونه اونو می گیره....

نلا نفس عمیقی کشید

سینش از سرما سوخت

می دونست قراره شدید سرما بخوره

ولی بازم باید ادامه می داد

می خواست زودتر برسه خونه

نگرانی گوان اجازه نمی داد عقب بکشه

یکم که گذشت کولاک شروع شد

سامور نگران خواست بره سمت نلا ولی وسط راه منصرف شد

دراگون کنارش بود

نلا درست نمی دید فقط پشت سر بقیه می رفت

بجز خودشون ده نفر دیگه ام بودن

همه آدمای وفادار دراگون بودن

می خواستن هر طور شده ببیننش

با اینکه حرفی نزدن ولی دل شون واسه رئیس شون تنگ شده بود

همه از برگشت دراگون خوشحال بودن

بدون اون همه چی سخت بود

انگار همه بهونه شو می گرفتن

حالا که قهرمان شون برگشته بود اروم شده بودن

صدای بلند و محکمش همه رو میخکوب کرد

:باید چادر بزنی با این کولاک همه تون میمیرد

خب مثل همیشه بدترین حالت و گفته بود

و البته درست ترین شو

همه با سرعت شروع کردن به چادر زدن

انگار دستور دراگون واسه شون حکم بود

مثل قدیم پیروش بودن

نالا رو تیکه سنگ سرد نشست

خیلی سردش بود واقعا داشت یخ میزد

چشماشو بست رو گرمای نفساش تمرکز کرد

نفهمید چقدر گذشت که چیز گرمی دورش پیچیده شد

بدون اینکه چشماش و باز کنه اروم گفت :

ممنون سامور

کاش می شد حرکت کنیم

نمیدونم این طوفان کوفتی یهو از کجا پیداش شد

گوآن بهونه مو می گیره

توام نیستی حتما الان همه جا رو گذاشته رو سرش

دراگون دو طرف کت شو بهم چسبوند

نلا زیادی در برابرش کوچیک بود

موجودی به این کوچیکی خودش بچه داشت

لبخند محو و عجیبی رو لبش نشست

احساسش رو درک نمی کرد

نمی فهمید چرا انقدر حس خوبی نسبت به همچین بچه ای داره

اخم کرد :پاشو برو تو چادر

چشماش با سرعت باز شدن

انقد درگیر سرما بود عطر دراگون و نفهمید

ازش دور شد

سامور کمکش کرد بره داخل چادر

دوتا پتوی کلفت گرم بهش داد

:این یکی گرم ترین چادره
دورت آتیش روشن می کنم
زود گرم می شی

__من شب پیشش می خوابم آتیش نمی خواد

سامور بی حرف سر تکون داد

درسته دراگون چیزایی که بایدو یادش نمیومد

ولی بقیه شون که فراموش نکرده بودن اون کیه

با اینکه همه چیز عوض شده بود

ولی بازم هیچکس جرأت نداشت رو حرفش حرف بیاره

دراگون ناخداگاه مثل قدیم دستور می داد

فرماندگی تو خونش بود

سامور تکی کنار آتیش نشست

بقیه دور هم جمع شده بودن

هیچکس حرفی نمیزد خوب می دونستن دراگون همه چی و می شنوه

جسم سنگینی رو به روش قرار گرفت

دراگون بدون اینکه سرمایی حس کنه به آتیش خیره شد

_رئیس چطور آدمی!؟؟

آب دهن شو قورت داد

:اون رئیس نیست فرمانده مه

نگاهش از همیشه ترسناک تر بود

_فرماندت چطور آدمی!؟؟

بی صدا خندید

:بهتر از چیزیه که فکرشو می کنی

نلا عاشق شه فک رنکنم بتونی باهاش رقابت کنی

دراگون انگشتاشو رو آتیش گرفت

براش عجیب بود چرا نمی سوزه

_نمی خوام با همچین موجود پستی رقابت کنم

می خوام بکشمش

اینجوری سریع از شرش خلاص می شم

سامور با تفریح چوب تو آتیش انداخت

:اوه پس موفق باشی

انگشت شو سمت سامور گرفت

_از لحت خوشم نمیداد

:میدونم قبلا هم اینجوری حرف زدنی بدت میومد

می خواستی کله مو بکنی

ولی از اونجایی که من بودم به دوتا اخم و چشم غره راضی می
شدی

چند ثانیه طول کشید بفهمه چی گفته

کلافه چشماشو بست

_پس باهات دوست بودم

میدونم قبلا واسه نلا کار می کردم

می گفت محافظش بودم

البته باورم نشد
درغگوی خوبی نیست

حرفاش بهم نمی خورن
دروغ گفتنی دست پاچه می شه
صداش می لرزه

می خواد چیزای مهم و ازم مخفی کنه

ولی نمی تونه
همش سوتی میده

سامور دلتنگ بهش خیره شد

:خوبه که برگشتی
همه دل تنگ بودن

شاید تو چیزی یادت نیاد ولی...
ولی خانوادت منتظرت بودن

دراگون شوکه نیم خیز شد

_خانوادم!!؟
من اینجا خانواده دارم؟؟؟

آب دهن شو قورت داد
نلا نگفته بود

پس اونم نباید می گفت

:آره خب ما واست مثل خانواده بودیم

خودت همیشه می گفتی ما خانوادت ایم

آروم نشست
_پس قبلا مزخرف زیاد می گفتم

سامور بلند خندید :یسری اخلاقات اصلا عوض نشدن

__مشخصه اصلا به رئیسیت وفادار نیستی

ابروهاش بالا پریدن

با سرعت اخم کرد :چی باعث شده همچین فکری کنی!؟؟

__من با زن رئیسیت خوابیدم

امشبم قراره گرمش کنم ولی تو مثل یه احمق رفتار می کنی

کلافه چشماشو بست

دلش می خواست بگه اونی که مثل احمقا رفتار می کنه تویی نه من

شایدم می دونست ولی چیزی نمی گفت

:رئیسیم مشکلی با این موضوع نداره

__دقیقا مشکل کوفتیم همینجاست

کدوم مردی اجازه میده یکی دیگه زن شو....

سامور حرف شو قطع کرد

:باورم نمی شه تو این چند سال انقدر احمق شده باشی

یکم فکر کن

قرار نیست همه چيو ما بهت بگيم
بلند شد و با سرعت ازش فاصله گرفت
دراگون دستاشو مشت کرد
می خواست دنبالش بره
میل عجیبی به کتک زدن سامور داشت
ولی جلوشو گرفت
فعلا باید به زنی که تو چادر منتظرش بود رسیدگی می کرد
لباساشو کند و داخل رفت
نلا زیر پتو محو شده بود
مشخص بود خیلی سردشه
پتورو کنار زد چشماش با مکث باز شدن
نوک بینیش سرخ شده بود
دراز که کشید نلا خودش و با سرعت تو بغل دراگون جا کرد
شوکه شد
به همچین چیزایی عادت نداشت
آروم انگشت شو به شونه نلا فشرد

_خیلی چسبیدی

جواب شو نداد
نفساش اروم و منظم بودن

گیج پلک زد
به همین زودی خوابش برده بود؟؟؟

انگار منتظر همین بغل بود تا راحت بخوابه

کلافه کامل دراز کشید

بدن سرد نلا به لطف گرمای دراگون کم کم اروم گرفت

طوفان چادرو تکون می داد

ولی زورش به وزن دراگون نمی رسید

نرمی بدن نلا نمی زاشت درست بخوابه

مخصوصا بعد اینکه طعم شو چشیده بود

باورش سخت بود شوهر داشته باشه

کدوم آدم احمقی همچین زنی رو آزاد میزاره

_اگه زن من بودی اجازه نمی دادم حتی یه ثانیه ام از جلو چشمم
دور بشی

مردک احمق مطمئنم خواجه ست

امکان نداره از همچین آدمی بچه دار شده باشی

نلا هوم آرومی گفت و بیشتر خودشو تو بغل دراگون جا کرد

دراگون بی اراده دست شو رو کمر ظریف نلا کشید

اینجوری گرم تر می شد

نوک انگشت شو رو تیزی گوش نلا زد

گوشش تکون خورد و جمع شد

تو خوابم می تونست واکنش نشون بده!؟

اخم کرد

میل عجیبی به گاز گرفتنش داشت

نلا پاشو رو بدن دراگون گذاشت و محکم تر بهش چسبید

دندوناش رو هم قفل شدن

لعنتی آل-ت کوفتیش دقیقا رو بهشت نلا جا گرفته بود

بدن شو رو بدن دراگون کشید

تو گلو ناله کرد

سینه های نرم نلا به سینهش چسبیده بودن

نمی فهمید چطور انقدر راحت تو بغلش خوابیده

تا کولاک بند بیاد بدنش خشک شد

سرش از شهوت و عصبانیت نبض میزد

به زور جلو خودشو گرفت

چندبار کم مونده بود کنترل شو از دست بده

ال-ت کوفتیش یه ثانیه ام آروم نگرفت

نلا تکون آرومی خوردو بیدار شد

:اووممم چقدر گرمی

دراگون مثل گرگ زخمی بهش خیره شد

_برو اونورتر

نلا گیج از صدای خشن و دورگش عقب کشید

چادر خیلی کوچیک بود

اونقدر جا نداشت فاصله بگیره

با وجود عقب کشیدنش بازم بهم چسبیده بودن

هوا هنوز تاریک بود

دو نفر خیلی دور از چادر شون کشیک می دادن

وجود دراگون خیال همه رو راحت کرده بود

چیت شده!؟؟

چرا قرمز شدی؟! خوبی!؟؟

کف دست شو رو پیشونی دراگون گذاشت

چقد داغی نکنه مریض شدی!؟؟

نچ نه بابا تو که اصلا مریض نمی شی

دراگون نفس داغ شو بیرون داد

تو یه حرکت کمر نلارو چنگ زد

بی توجه به چشمای گرد شدش شلوار شو تو همون حالت دمر تا
زانو پایین کشید

نلا دست شو چنگ زد

چیکار می کنی؟! دیوونه شدی!؟؟

کلی آدم اینجاست

چند ساعت تموم ال-ت لغتی مو مالیدی

تخمام دارن منفجر می شن

نمیفهمم با چه عقلی اونجوری تو بغلم لش کردی

نلا خنده شو قورت داد
پس دردش این بود

مثل اینکه تقریبا دیوونش کرده بود

از رنگ قرمز صورتش مشخص بود چقدر اذیت شده

صداشو پایین برد
:اینجوری نمی شه

نمی تونم صدامو کنترل کنم یکی می شنوه

انگشتای بزرگ دراگون رو بهشتش نشستن

تکون محکمی خورد

_حواسم به صدات هست

طوفان هنوز کامل قطع نشده
کسی صداتو نمی شنوه

نلا هنوز از رابطه قبلی سرخ و دردناک بود

ولی بازم نمی تونست نسبت به لمس خشن دستش بی تفاوت باشه

محکم لب شو گاز گرفت

اگه سامور صداشو بشنوه دیگه نمی تونه تو صورتش نگا کنه

دراگوندوتا انگشت شو داخل کرد

نلا تو گلو نالید
صورت شو تو گردن دراگون مخفی کرد

_گردنم گاز بگیر اگه درد داری

نلا انگشتاشو از درد و لذت جمع کرد

بی اراده بوسه نرمی رو سبک گلوش کاشت

:خوبم ادامه بده
فقط سریع اههه سریع تمومش کنه

قبل اینکه بقیه اوممم آروممم اههه بیدار شن

چشماش خمار و تار شدن

دراگون یکم روناشو از هم دور کرد

اینجوری تنگ تر می شد

_گردن مو گاز بگیر اینجوری خیلی تنگی
دردت می گیره

:خوبم کارتو بکن

کلافه و عصبی آل-ت شو رو بهشت نلا کشید

نرم و داغ بود

بوی شیرینش دیوونش می کرد
دلش می خواست اول لیسش بزنه ولی الان وقتش نبود
بعدا می تونست یه دل سیر هرکاری می خواذ بکنه
با سختی آل-ت کلفت و سخت شو داخل کرد
نالا تو بغلش رو سینش می لرزید و آروم ناله می کرد
حرکت و اسش سخت بود
تنگی نالا عقل شو از کار انداخت
چونه شو گرفت سرشو بالا برد
با ولع به جون لبای نرمش افتاد
به سختی کمرشو حرکت می داد
سرعت ضربه هاش کم ولی محکم بود
هر ضربهش نالرو تا مرض بیهوشی از لذت می برد
اولین بار بود انقدر عمیق حسش می کرد
لعنتی باید بیشتر تو این پوزیشن سکس می کردن
پاهاشو کامل بهم چسبوند

نلا تنگ تر شد محکم لب دراگون و گاز گرفت
حرکت آل-ت شو خیلی خوب حس می کرد
اینچ به اینچ شو لمس می کرد
دراگون عمیق تا آخر خودشو داخل می کرد
چند ثانیه وایمیستاد و بعد دوباره ضربه میزد
می خواست آل-ت کلفتش حسابی نقطه حساس نلارو لمس کنه
لرزش زیاد بود
تو همون چند دقیقه دوبار ارضا شد
حتی فکرشم نمی کرد سکس آروم انقدر دیوونه کننده باشه
همه رابطه هاشون پر از شور و هیجان بودن
مثل دوتا حیوون گرسنه بهم می پیچیدن
ولی اینبار به لطفا کمبود جا اروم پیش می رفتن
همینم باعث شد قفل یه لذت جدید واسش باز شه
چیزی که تا عمر داشت فراموش نمی کرد
دراگون ضربه آخرو زدو وایستاد

آب داغش با قدرت رحم نلارو پر کرد
مثل همیشه می خواست دخترکو پر از خودش کنه

اروم و بی میل خودش و بیرون کشید

نلارو تمیز و لباساشو مرتب کرد

گیج و مست خواب بود

دوتا پتورو کشید روش
_همینجا بمون یچیز داغ میارم بخوری

:نرو سردم می شه

دراگون لباساشو مرتب کرد

_زیاد طولش نمیدم بخواب یکم

بیرون که رفت نلا چند ثانیه تو همون حالت موند

به سختی نیم خیز شدو نشست

کمرش مثل چوب خشک شده بود

تا نشست بین پاهاش یکم خیس شد

دراگون خیلی پرش کرده بود

اگه اونقدر عمیق خودشو تو نلا خالی نمی کرد الان کل آبش بیرون
می ریخت

سرگیجه داشت ولی حالش خوب بود

حال روحیش خیلی خوب بود

حداقل رابطه شون داشت بهتر می شد

همین یه قدمم کلی بود

همین که پیداش کردو تونست دوباره اونو مال خودش کنه بس بود

بقیه‌ش به مرور درست می شه

به سختی از چادر بیرون رفت

برف اطراف چادرشون کنار زده شده بود

به لطف کولاک دیشب همه جا سفید شده بود

برف تا بالای زانوش می رسید

با قدمای کوتاه خودش و به آتیش رسوند

سامور با لبخند لیوان آهنی رو دستش داد

:صبح بخیر
مواظب باش داغه

ممنون ارومی گفت و کنارش نشست

:دراگون کو!؟؟

سامور :رفت شکار

چشماس گرد شدن :چی!؟ شکار!؟؟

شکار چی تو این هوا!؟؟

خورشید هنوز درمیومده

چرا گذاشتی بره نگفتی یه بلایی سرش میاد

سامور عمیق خندید

:نلا خودت بیار دیگه فکر کن ببین چی گفتی

تنها موجودی که می تونه از هیولاهای اون بیرون خطرناک تر باش
مرد توعه

وقتی پاشو میزاره تو جنگل پرنده هام از ترس ساکت می شن

کی می تونه بلایی سرش بیاره اخه

پشت بند حرفش دوباره خندید

بقیه هنوز خواب بودن

نلا کلافه قلوپ بزرگی از مایع شیرین خورد

_این چیه!؟؟

سامور :ریشه درخته
__ممنون خوشمزست

سامور با لبخند سر تکون داد

:کار من نیست دراگون یکم پیش گذاشتش تو بغلم

گفت دم کنم اومدی بیرون بخوری

نلا با تعجب لیوان و تکون داد

__یعنی این چیزارو هنوز یادشه!؟؟

سامور لیوان شو پر کرد

:نمیدونم شاید تو ناخداگاهش یه چیزایی مونده

شایدم تو این چند سال فهمیده

__خیلی دلم می خواد بدونم این همه وقت کجا بوده

چیکار کرده با کیا گشته

چیا راجب خودش فهمیده
اصلا می دونه چیه کیه!؟؟

سامور ناامید سر تکون داد

:این دراگونی که من می بینم نم پس نمیده که هیچ

به خودت میای می بینی یه چی از زیر زبونت کشیده بیرون

نلا مشکوک نگاش کرد

__چیزی از زیر زبونت کشیده بیرون

سامور کلافه از سوتی های پشت همش پوفی کرد

:نه همچین سوتی بدی ام نبود

فقط فهمید قبلا دوست بودیم همین

نفس راحتی کشید

__حواست و جمع کن سامور

دراگون الان مثل بمب ساعتی
اگه بفهمه واقعا کی...

سامور دست شو رو دهن نلا گذاشت

:میدونی که هرچقدرم دور باشه می تونه صدامون و بشنوه

مطمئن باش همین الانم داره به حرفامون گوش میده

نلا مشکوک به جنگل خیره شد

سامور :گوان خوشحال می شه

__بهش نمی گم کیه

خمیازه کشید :لازم نیست بگی خودش میفهمه

کلافه اخم کرد

__بچه پررو هیچی از چشمش دور نمی مونه

سامور به جنگل اشاره کرد

:به نظر خودت به کی رفته!؟؟

دراگون همراه یه گوزن بزرگ سمت شون میومد

نلا شوکه عقب کشید

__این چیه دیگه!؟؟

رفتی روح جنگل و شکار کردی!؟؟

گوزنو انداخت زمین

:نه روح جنگل و بعد شکار این یکی دیدم

وقت نشد اونو شکار کنم

__خدای من نباید همچین کاری می کردی

:گوشت تازه واست خوبه

مچ نلارو گرفت بالا

این چیه!؟؟

نلا گیج نگاهش کرد
_یعنی چی چیه؟؟ مچ دست منه دیگه

کجاش شبیه دسته آدمه!؟؟
انگار چوب خشکه

سامور از خنده ریشه رفت

نلا عصبی دست شو عقب کشید

_چوب خشک خودتی

من پری جنگلم معلومه که ظریف و کوچیکم

نکنه توقع داری مثل تو اندازه خرس باشم!؟؟

دراگون شمشیر بزرگ سامورو برداشت

نه ولی وقتی بایه خرس می خوابی باید یکم قوی تر باشی

قرمز شد
سامور نگران نیم خیز شد

میگما اونو تازه گرفتم می خوای با یکی....

دراگون حرفه ای برشی عمیقی زد

جفت شون همزمان عقب کشیدن

نلا با سرعت بلند شد
کم مونده بود بالا بیاره

دیدن این صحنه حال شو خراب می کرد

خیلی کم پیش میومد گوشت بخوره

درواقع اصلا نمی خورد
مگه اینکه یکی زورش کنه

یا مثل وقتی که حامله بود شدید هوس کنه

__من قرار نیست اون موجود بیچاره رو بخورم

دراگون گوشت نرم و قرمز و جدا کرد

:من اینجا فقط یه تیکه گوشت خالی می بینم

__اون گوشت خالی قبلا زنده بوده

:بوده ولی الان نیست
هی تو بلدی اینو کباب کنی

سامور از جا پرید :اره

گوشت و گرفت و ازشون دور شد

اصلا قصد نداشت وارد بحث و جنگاشون بشه

_گناه داشت شاید بچه داره

دراگون کلافه شمشيرو تو بدن گوزن فرو کرد

:من شکارش نمی کردم یه حیوون دیگه می کرد

انقدر به چیزای مسخره فکر نکن

این قانون طبیعته

بخور یا خورده می شی

نلا پاشو زمین کوبید

_من ترجیح میدم خورده بشم تا انقدر بی رحم باشم

دراگون سرد و سخت خندید

:خوبه اتفاقا منم هوس کرده بودم یه پری کوچولو بخورم

شنیدم گوشت نرم و خوشمزه ای دارید

چشماش گرد شدن

_دیوونه شدی!??

دراگون آروم سمتش رفت

نلا دستاشو بالا برد

_نزدیکم نشو نیا جلو

کجا داری میای!؟

اصلا کی همچین حرفی زده ها!؟؟

تو تازه فهمیدی من چی ام مطمئنم از خودت درآوردی

:اصلا این بیرون چیکار می کنی!؟؟

مگه نگفتم بمون تا پیام!؟

نلا سینه شو جلو داد

_یه جور رفتار نکن انگار تو رئیس منی

یادت که نرفته من تورو خریدم

اونم نه ارزون با کلی الماس عوضت کردم

دراگون دست به سینه شد

بازوهای بزرگش میل داشتن لباسو پاره کنن

حتی از قبلم عضله ای تر شده بود

انگار یکم قدش بلند ترم شده بود

انقدر معلوم بود که سامورم متوجه شد

:دقیقا واسه همینم فکر می کنم تو مال منی نه من مال تو

نلا چشم چرخوند

__ حالا هرچی من اون گوشت و نمی خورم

تو گلوم سنگ می شه خفه می شم میمیرم

یادت نیست ولی من گیاه خوارم

دندوناشو روهم سایید

:گیاه مال گوسفنده

سامور به زور صدای خنده شو کنترل کرد

این دراگون جدید واقعا شبیه بچه های تخس و بی ادب بود

نلا جیغ آرومی کشید

__ بی ادب این حرفت اصلا درست نیست

حتی اگه گوسفندم باشم بهتر از اینه که گوشت اون بیچاره رو بخورم

ترجیح میدم همینجا علفارو بخورم تا اونو

دراگون کلافه از لجبازی نلا برگشت سمت سامور

دوباره مشغول بریدن گوزن شد

نلا خودشو تو چادر انداخت

کم کم هوا روشن شد بقیه ام بیدار شدن

همه خوشحال از دیدن گوشت تازه مشغول خوردن شدن

دراگون دوباره تو جنگل گم شد

همه ساکت بودن

می ترسیدن یه وقت حرف اشتباهی از دهن شون بیرون بپره

نلا کلافه از سرما بیرون رفت

دراگون نبودنی دوتا پتوام گرمش نمی کرد

کنار آتیش نشست

_کجا رفت باز؟؟

سامور شونه بالا انداخت

:حتی از قبلم بیشتر دعوا می کنید

اون موقع که دزدیده بودت اروم تر بودید

نلا کلافه به آتیش خیره شد

_عین بچه ها شده

یه جور حرف میزنه آدم آتیش می گیره

میگه گوشت پری خوشمزست

آخه کدوم آدم احمقی همچین حرفی زده

نگاه تیز شو بین بقیه چرخوند

امیدوار بود یکی از خودیا نباشه

واقعا حوصله دردرس جدید نداشت

سامور لیوان گرم و سمتش گرفت

:بخور یکم آروم شی
فکر نکنم از کسی شنیده باشه

تو لیوان و فوت کرد
یه دونه بچه کم بود شد دوتا

پیداش کردم مواظب گوان باش

ولی از این به بعد باید مواظب خودشم باشم

خواست بلند بشه که صدای بلندی زمین و لرزوند

وحشت زده شونه سامورو چنگ زد

زمین لرزه خیلی شدید بود

نلا وحشت زده گوشاش و گرفت

سامور خیره به نور قرمزی که از آخر جنگل مشخص بود دست شو

گرفت

:دراگونه

لعنتی فکر کنم این اولین بارشه بعد از دست دادن حافظش تبدیل می شه

صدای غرش بلند ازدها زمین و لرزوند

همه وحشت زده به سامور خیره شدن

منتظر دستور بودن

نلا فریاد زد :مخفی بشید

نزدیک هم نمونید تکی تکی مخفی شید

زیر برف بالای درخت تو غار
یه جایی که ازدها نتونه پیداتون کنه مخفی شید

زود باشید برید

همه با سرعت شروع به دویدن کردن

سامور دست شو گرفت

به سرعت از جنگل دور شدن

صدای شکستن درختا انقدر بلند بود که همه شون می شنیدن

دود هر لحظه بیشتر می شد

اژدها دیوونه وار غرش می کرد

نلا :باید کمکش کنیم برگرده

سامور محکم تر دست شو کشید

:این بار نه نلا

کاری از دستمون برنمیاد

فقط باید وایستیم خودش برگرده

نمی تونیم با یه اژدهای کوفتی طرف بشیم

چشمش که بهمون بیوفته خاکسترمون می کنه

مقاومت نکرد

می دونست حق با ساموره

نلارو پشت سنگ ال شکل مخفی کرد

:از جات تکون نخورد

برفارو هول داد سمتش

:دووم بیار زود تموم می شه

چرخید و با سرعت ازش دور شد

نلا وحشت زده به زمین خیره شد

قدمای سنگینش زمین و می لرزوند

قلبش بی قرار می کوبید

از طرفی دلش می خواست بره بیرون و به دراگون کمک کنه برگرده

از طرفی می ترسید بکشتش

مردن به دست دراگون اونقدرام بد نبود

فقط اگه گوانی وجود نداشت

ولی الان یه دختر کوچولو داشت

دختری که علاوه بر خودش منتظر پدرشم بود

قدما نزدیکش شدن

از گوشه چشم سامورو دید

تو غار مخفی شده بود

تو حالت نیم خیز وایستاده بود

انگار منتظر بود اگه اژدها نلارو پیدا کرد وارد عمل بشه

با اینکه می دونست کار زیادی از دستش برنمیاد

ولی بازم عقب نمی کشید

باید تا وقتی خود دراگون بر می‌گردد مواظب خانوادش باشه

اژدها کنار سنگ وایستاد

کوبش پاش نلارو پروند

با بغض تو خودش جمع شد

سامور خیس عرقو وحشت زده جلو رفت

قلبش با سرعت می‌کوبید

جای نلا اصلا مشخص نبود

نمی‌فهمید چرا اژدها مستقیم رفته سمت اون

بدنش نسبت به قبل بزرگ تر شده بود

می‌تونست ببینه تقریبا دو برابر شده بود

همین بزرگی ام وحشت زدش می‌کرد

هم دراگون هم اژدهاش خیلی تغییر کرده بودن

خم شدن اژدها با شکستن بغض نلا یکی شد

سرشو پایین برد

آروم بو کرد

صدای آروم ولی ترسناکی از دهن بزرگش بیرون اومد

چندبار دیگه کارش و تکرار کرد

نلا پلک زدو به صورت بزرگش خیره شد

اژدها بهش حمله نکرد

خیلی آروم خیرش شده بود

سر بزرگ شو جلو آورد و منتظر به نلا خیره شد

گیج اشکاش و پاک کرد

نمی تونست پاهاشو از سرما و شوک تکون بده

اژدها پلک زدو سرشو نزدیک تر برد

هیچ تهدیدی تو چشماش نبود

حرکت سامورو از گوشه چشم دید

سر اژدها با سرعت چرخید

غرش بلندش کوه و به لرزه انداخت

برفا با سرعت روی هم سر خوردن

نلا با سرعت از جا پرید

سامور عقب بمون

سامور خشکش زد
_نلا..

بمون چیزی نیست بلایی سرم نمیاره

وحشت زده عقب کشید

دیوونگی بود نباید نلارو تنها می زاشت

بخار داغ از دهن اژدها بیرون اومد

نلا پاهای خسته شو تگون داد

دراگون منو ببین
پاهای بزرگ شو رو زمین کوبید

چرخید و دوباره سرشو پایین برد

انگار چیزی ازش می خواست

نلا مردد دستاشو رو سر داغ اژدها گذاشت

همین که انگشتاش و حرکت داد چشماش بسته شدن

بغض دار خندید
پس تو منو یادته گنده بک

اژدها سر شو کف دست نلا مالید

:دلت واسم تنگ شده بود

نفس داغ شو به نشونه آره گرفت

سامور نفس راحتی کشید

همونجا نشست

مثل اینکه اژدها یه چیزایی یادش بود

شاید بشه حافظه دراگون و برگردوند

:باید بریم خونه
گوان منتظر مونه

چشماش با سرعت باز شدن

برق عجیبی داشتن
اشک بود!؟؟

:اونم دلش واسه تون تنگ شده

خیلی بهونه دراگون و می گیره

آروم ازش دور شد
نگاه چپ چپی حواله سامور کرد

خم شد رو زمین

نلا :می خواد سوارش شیم

سامور با سرعت پایین پرید

_همه مون جا نمی شیم تو برو ما هم خودمونو می رسونیم

تو نباشی سرعت ما بیشتر می شه

نلا بی تردید مثل قدیم بالا رفت

بدن دراگون خیلی بزرگ تر شده بود

این همه تغییر گیجش کرد

کم مونده بود بیوفته که اژدها با یه تکون کوچیک کشیدش بالا

نلا هیجان زده خندید

:کارت خوب بود عزیزم وقت شه بریم خونه

خم شد و تو یه حرکت پرید

نلا محکم چسبیدش

صدای جیغ و خندش تو آسمون پیچید

انقدر اوج گرفت تا از ابرای برفی بیرون رفتن

مسیرو بلد بود

خیلی بهتر از نلا می دونست کجا بره

حتی بهتر از قدیم پرواز می کرد

نلا صورت شو به بدن گرم ازدها مالید

:ببرمون خونه عزیزم
دخترمون منتظره

ooooooo

گوان :پس تو مامان مو نکشتی!؟

صدای کلافه دراگون بیدارش کرد

_دست از سرم بردار بچه
میگم مامانت نمرده

با سرعت چشماش و باز کرد

_آها بیا بیدار شد تحویل بگیر

تا به خودش بیاد گوان محکم تو سینهش فرو رفت

:خیلی دیر کردی مامان دلم واست تنگ شده بود

نلا اروم دخترش و بغل کرد

:متاسفم عزیزم رفته بودم دنبالش

با لبخند ازش دور شد

بهش گفتم می خوام سوارش بشم ولی نداشت

دراگون بی حوصله دست شو تکون داد

_من اسبت نیستم بچه پررو

گوان دست به کمر شد

:خودت گفתי مامانم تورو واسه من استخدام کرده

_اره استخدام کرده مواظب باشم گند کاری نکنی

نه اینکه بیای سوارم لشی

از همین الان زبون کوچولوتو کوتاه کن

وگرنه کلامون حسابی توهم میره

نلا نگاه شو تو غار چرخوند

گوان مثل همیشه حرف شو عملی کرده بود

:مامان بهش بگو بزاره سوارش بشم

نلا نگاه شو بین پدر و دختر چرخوند

خیلی شبیه هم بودن

لبخند عمیقی رو لباش نشست

قلبش از گرمای زیاد می سوخت

دلش می خواست گریه کنه

گوان :گریه می کنی مامان!؟؟

_انقدر حرف نزن بزار ببینم چشه

رو یه زانو رو به روش نشست

_هنوز به خودت نیومدی!
میدونی کجایی!؟؟

:میدونم خونم
می خوام استراحت کنم خستم

برید بیرون
به هیچ عنوان تنهات نزار خب!؟

احساس کرد می خواد ناله کنه
خندش گرفت

_شانس آورد بچه ست
وگرنه می دونستم با اون زبون درازش چیکار کنم

نلا بی توجه دراز کشید

صدای بلند بحث کردن شون تا چند دقیقه میومد

چشماشو بست
و قتش بود یکم باهم تنها باشن

oooooo

دراگون خیره گوانی که سعی داشت قایمکی شمشیر یکی از
سربازارو برداره اخم کرد

_اصلا شبیه مادرت نیستی

مطمئنم از نظر اخلاقی ام به پدرت رفتی
بچه پررو

بلاخره شمشيرو برداشت

برعکس جسه اش قدرت زیادی داشت

با سرعت می دوید

دراگون تویه حرکت حرفه ای خودشو جلو کشید

شمشيرو ازش گرفت

کم مونده بود بخوره زمین

دراگون نمی گرفتش با شمشیر پخش زمین می شید

بی حوصله شمشيرو پرت کرد کنار

_حواست و جمع کن

با این بخوری زمین میره تو شکمت

گوآن عصبی نزدیکش شد

:تو کارام دخالت نکن

__ باید مواظب کارای احمقانت باشم

گوآن عصبی لگد محکمی تو پاش کوبید

دراگون بدون اینکه تکنون بخوره بهش خیره شد

__ خیلی تاثیر گذار بود بچه

:تویه موجود احمقی

رویه زانو نشست

__ توام یه موجود کوچولوی دردسر سازی

حالا میفهمم چرا مادرت دنبال یکی بود ازت مواظبت کنه

فقط یکی مثل من از پس تو برمیاد

همه با تعجب نگاه شون می کردن

تقریبا خبر داشتن چه خبره

هیچکس نزدیکش نمی شد

یا حرفی نمیزد

از واکنش های دراگون وحشت داشتن

این موجود قوی و بی حافظه مثل بمب اتمه

می تونه تو یه لحظه کل دنیاشون و بفرسته رو هوا

گوان با اخم دستاشو دراز کرد

:بغلم کن خستم نمی تونم دیگه راه برم

گشنم هست غذا می خوام

دراگون بی اراده عقب کشید

بغل کردن جزو برنامه هاش نبود

_عقب بمون بچه جون
میرم برات غذا بیارم

چرخید بلند شه که تو یه ثانیه گوان از گردنش آویزون شد

دستای کوچیک شو دور کردن کلفت دراگون حلقه کرد

:حرکت کن

صدای دستوری شو نشنید

گیج از لمس دستای کوچیک دخترک خشکش زد

حس عجیبی بود

یه جور حس آشنا و شیرین

دقیقا مثل وقتی نلارو لمس کرد

آروم انگشتای کوچیک شو گرفت

_اینجوری میوفتی بچه بیا جلو

گوان با تردید ولش کرد

چرخید و دستاشو دراز کرد

_زود باش بغلم کن مردگنده

دراگون با یه دست بغلش کرد

:خیلی نزدیکی سعی کن زیاد حرف نزنی

هرچی کمتر صداتو بشنوم کمتر دعوا می کنیم

گوان خمیازه بلندی کشید

سرشو رو شونهش گذاشت

:نمی تونم کم حرف بزنم اینجوری حوصلم سر میره

دراگون نیم نگاهی به بقیه بچه ها انداخت

همه شون مشغول بودن

هیچ پدر مادری دور شون نبود

_چرا با بقیه بچه ها بازی نمی کنی!؟

:اونا با من بازی نمی کنن

می گن من عجیب غریبم

همش میگن بیا دنبال هم بدویم ولی من دوست دارم شمشیر بازی کنم

نمیان بریم شکار

تیرکمون بازی ام دوست ندارن

تو دزدیدن وسایل سربازام کمکم نمی کنن

دراگون چشم چرخوند

_تعجبی نداره اینجوری میگن

این کارا مال بچه ها نیست

:دلم نمی خواد بچه باشم

می خوام مثل پدرم بزرگ و قوی بشم

اخم کرد

_فکر نکنم پدرت اونقدرام قوی باشه

:هست خیلی قوی

دستاشو رو شونه های پهن دراگون کشید

:شونه هاش همین مدلی بزرگ و قوی اند

مثل توام قد بلنده

زورشم زیاده
سرعتش بالاست

می تونه یه عالمه سربازو یه جا بکشه

دراگون دندون قروچه کرد

_بچه ها نباید راجب کشت و کشتار حرف بزنن

:گفتم که من بچه نیستم

بعدم پدر من یه موجود قوی و نامیراست

به عنوان دخترش باید قوی باشم

در چوبی رستوران کوچیک قدیمی رو هول داد

_پدرت این مزخرفات و تو سرت کرده!؟

:نه اون هیچ وقت همچین چیزی نمی گه

قبلا خوب بود

ولی جدیداً یکم دیوونه شده

باید کمکش کنم خوب بشه

پشت میز نشست

با سرعت گوان و رو صندلی انداخت

_پس پدرت مریضه ولی زندست

دخترک چشم چرخوند

:یه چیز تو همین مایع ها
من مرغ می خوام
یکی کامل شو

دست به سینه شد

نگاه شو رو جسه کوچیک بچه چرخوند

_می تونی تمومش کنی!؟

تخس سر تکون داد

:می تونم من غذا زیاد می خورم

گفتم که باید مثل پدرم قوی و بزرگ بشم

مامان گفته تنها راهش خوب غذا خوردنه

_تو خنگ بودن به مادرت رفتی

گوآن با چشمای باریک چنگالو سمتش گرفت

:راجب مادرم درست حرف بزن

دراگون با لذت خندید

خم شد سمتش

_اگه نزنم چی می شه!؟

:اون وقت با این چنگال چشما تو درمیارم

خندش عمیق تر شد

تو این سالا بچه های انگشت شماری دیده بود

ولی این یکی دیگه واقعا نمونه بود

دراگون مشغول سفارش شد

گوآن دست شو زیر چونش جک کرد

با لبخند به پدرش خیره شد

دوستش داشت ولی فعلا نمی تونست چیزی نشون بده

نه اینکه نخواست نمی تونست

انگار احساساتش تو یه ظرف در بسته حبس شده بودن

یکم زمان لازم داشت

اول باید مطمئن می شد پدرش کسی که تموم این سال می خواسته

خودش خوب می دونست به عنوان یه بچه زیادی باهوشه

ولی نمی تونست کاریش کنه

فقط باید باهاش کنار میومد

زن نگاه عجیبی به دراگون انداخت و با سرعت رفت

دستاش تموم مدت می لرزیدن

_اونجوری خیرم نشو بچه

دست شو انداخت

:پس هیچی از گذشته یادت نمیاد

دراگون دست به سینه بهش خیره شد

باید خیلی مواظب می بود

این موجود کوچیک زیادی باهوش و خطرناکه

_نه یادم نمیاد

تو چیزی از گذشته من میدونی

:نه اگرم بدونم نمیگم

چشماشو بست
واقعا صبور بودن مقابل گوان سخت بود

_اگه یکم رو اخلاقت کار کنی می تونی با بقیه بچه ها بازی کنی

:نمی خوام با بقیه بازی کنم

می خوام با پدرم وقت بگذرونم

قراره وقتی حالش خوب بشه منو ببره شکار

_پدرت الان کجاست!؟؟

گوان تو چشماش خیره شد

:یه جای دور ولی نزدیک

حرفاش گیج کننده بودن

به عنوان یه بچه خیلی عجیب حرف میزد

_نمی خوای بگی کجاست مگه نه!؟

:چرا می خوای بدونی!؟؟

زبونش بند اومد
نمی دونست چی بگه

حقیقت و که نمی شد گفت...

کنجکاوم
نباش:

میدونی من با بچه های زبون دراز چیکار می کنم!؟

می خوری شون!؟

خندید

نه خیلی گوشت تلخ اند نمی شه خورد شون

:تو یه ازدهایی هرچی بخوای می تونی بخوری

هنوز با این موضوع کنار نیومده بود

یکم گیج میزد

وقتی تبدیل شد یه چیزای محوی یادش بود

می دونست به چی تبدیل شده

ولی بازم واسش عجیب بود

همه شون می دونستن چیه

می تونست از نگاه گرفتگی هاشون بفهمه دارن یه چی و ازش
مخفی می کنن

خم شد جلو

دستاشو رو میز گذاشت

__بیا یه قراری بزاریم بچه پررو

تو همه چیزایی که از من میدونی و بهم میگی

عوضش من بهت شکار یاد میدم خوبه!؟؟

چشماش برق زدن
:واقعا یادم میدی!؟

__واقعا یادت میدم

حتی شکار هیولام یادت میدم

مکت کرد هیچ ایده ای نداشت این چیزارو از کجا بلده

فقط می دونست می تونه شکار کنه

گوان از رو صندلی بلند شد

:راست میگی!؟؟

دراگون سریع دست شو گرفت
__بشین میوفتی

سریع نشست
:کی یادم میدی!؟

با نیشخند تکیه داد
_اول بگو قبوله یا نه!؟

باید همه چیو بهم بگی بدون مخفی کاری و دروغ
گوآن تو فکر فرو رفت

:همه چی و!؟
تاکید کرد
_همه چیو

:نمی شه یسری چیزای کوچیک و قایم کنم !!

دروغ نمیگما فقط قایم می کنم

غذاشونو آوردن

کلافه چشماش و مالید
_خیلی خب فقط سه تا چیزو می تونی مخفی کنی

ولی مطمئن باش خودم بعدا می فهمم

لبای کوچیک شو خیس کرد

:در هر صورت که بعدا میفهمی

ولی اول باید به من شکار یاد بدی

دراگون دست شو دراز کرد

هر روز یه رازو بعد آموزش شکار بهم میگی
قبوله!؟

نلا دست کوچیک شو محکم کف دست پدرش کوبید

قبوله:

دراگون نرم دست شو فشرد

به تفاوت اندازه هاشون خیره شد

بی اراده لبخند زد
_با این دستا می خوای شکار کنی؟؟

پدرت خیلی احمقه

من جاش بودم هیچ وقت خانواده ام تنها نمی زاشتم

گوان لبخند زد

:اون مرد خوبیه فقط مجبور شد بره

ولی زود برمی گرده پیشم

مطمئنم بر می گرده

خودم برش می گردونم

دراگون برق اشک و تو چشماش دید

اخم کرد
_گریه نکن بچه اگه انقدر مطمئنی پس حتما برش می گردونی

گوان مشغول غذاش شد

واقعا کل مرغ و خورد
دهن دراگون باز مونده بود

خودشم زیاد غذا می خورد ولی اون مرغ واسه اون بچه خیلی زیاد
بود

از رستوران که بیرون رفتن بارون شدید شروع شد

دراگون با سرعت کت شو دور گوان پیچید

با قدمای بلند سمت غار رفت

نمیفهمید چرا همچین جایی زندگی می کن!!

چرا مثل بقیه تو خونه زندگی نمی کنن

گوان و وسط غار زمین گذاشت

نلا هنوز خواب بود
_سرو صدا نکن خب؟؟

آروم سر تکون داد

انگار تو این یه مورد تفاهم داشتن

_میرم چوب بیارم هوا سرده باید آتیش روشن کنیم

گوان دست شو گرفت

:منم پیام!؟

_نه تو بمون پیش مادرت منم زود میام

:باشه پس زود بیا خب!؟؟
راه و گم نمی کنی!؟

دراگون گیج از نگاه نگران دخترک سر تکون داد

تموم مدت حرفای گوان تو سرش چرخ می خوردن

معمولا انقدر گیج نمی شد
ولی این بار همه چیز فرق داشت

انگار حرفاشو میفهمید ولی نمی فهمید

عصبیش می کرد
ولی تحمل بغض شو نداشت

انگار نگرانی بغض و ناراحتی گوان مثل لبه تیز شمشیر گوشت شو
می برید

چوبارو جمع کردو برگشت داخل غار

گوان کنار نلا دراز کشیده بود

دوتا آتیش کوچیک با فاصله از شون روشن کرد
نمی خواست نور زیاد یه آتیش اذیت شون کنه
پتوی نرم سفیدو از کنار دیوار برداشت
اروم کشید رو گوان
مثل گربه کوچولو خودشو به نلا چسبوند
با لبخندی محو بالا سرشون نشست
صحنه ی زیبایی بود
از اون صحنه هایی که قلب هر مردو نرم و گرم می کنه
مطمئن بود همسر نلا از ندیدن شون عذاب می کشه
دیدن این صحنه می تونه آرزوی هر مردی باشه
نلا نفس عمیق کشیدو بیدار شد
انگار به نزدیکی گوان عادت داشت
اروم کنار کشید و اجازه داد دخترکش کل جا رو بگیره
چشمش که به دراگون افتاد چند ثانیه خشکش زد
یکم طول کشید همه چی یادش بیاد

دراگون کمکش کرد بلند بشه

_قلبِت خیلی تند میزنه

:اوهوم از خواب بیدار شدنی اینجوری می شم

_دروغ نگو خوشم نمیاد

نفس شو فوت داد

:خیلی خب تورو دیدم شوکه شدم

یادم رفته بود برگشتی پیشمون

_پیشتون!؟

:پیش من و گوان

_بچه متفاوتی باید بیشتر براش وقت بزاری

:میدونم دقیقا مثل پدرشه

دراگون کج اخلاق تکرار کرد

_شبیه پدرش

پدری که معلوم نیست کدوم گوری

نلایم نگاهی به گوان غرق خواب انداخت

جلوش اینجوری نگو ناراحت می شه

مشخص بود کلافه‌ست

بدتر از همیشه گیج میزد

_هنوزم نمی فهمم چرا منو با خودت آوردی

نلا بدن شو کش داد

:از بس احمقی

دراگون با مکث کوتاهی بلند شد

:کجا!؟

دست شو گرفت

_بیا بیرون حرف بزنیم بچه بیدار می شه

:نمی شه تنه‌اش بزاریم

اینجا خطرناکه

دست شو کشید

_حواسم بهش هست بیا

می دونست از فاصله دورم می تونه صداها رو بشنوه

با خیال راحت پشت سرش کشیده شد

دراگون وسط زمین خالی وایستاد

_می خوام باز امتحانش کنم

نلا دست به سینه ابرو بالا انداخت

:چیو!؟

_تبدیل شدنو

مردد سر تکون داد :ایده خوبی نیست

اینجا پر زنو بچه‌ست می ترسم نتونیم کنترل کنیم

اژدها همه چیو یادش بود

ولی بازم ریسک داشت

نمی تونست با جون بقیه بازی کنه

_از پشش برمیام

کلافه سر تکون داد :باشه ولی باید بریم یه جای دورتر

اینجا نمی شه

سروصدا می کنی گوان بیدار می شه

کنار درخت قدیمی و ترسناک وایستادن

سامور خیلی نگران بود

نلام بود ولی نمی خواست جلوش و بگیره

دراگون باید برمی گشت به خودش

:به درخته دست زن

_چرا!؟

:چون من میگم

با نیشخند نزدیکش شد

_دقیقا چون تو میگی می پرسم چرا

به نگاهش قدمای دراگون و دنبال کرد

:چون انرژی تاریک داره
خطرناکه

خیره به خطای عمیق رو درخت لب زد

_منم انرژی تاریک دارم!؟

:داری خودت خوب میدونی چقد قوی

می دونست تو این مدت خوب فهمیده بود

_اگه بهش دست بزنم چی می شه!؟؟

نلا نگران از جا پرید

:نباید دست بزنی

__ باید نبایدو تو مشخص نمی کنی

:می کنم یادت که نرفته من خریدمت

باید نبایدا تو من مشخص می کنم

تاریک خندید

__ وحشی شدنی تحریکم می کنی

نلا ترسیده پلک زد

نگاهش مات رگای سیاه پشت دست دراگون شد

لعنتی هیچ وقت حرف گوش نمی کرد

دست شو با لذت رو تنه درخت کشید

__ حسش خوبه نلا

انگار دارم بهشت و لمس می کنم

نلا عصبی و ترسیده غرید

:بیشتر شبیه لمس جهنمه کوفتیه

بهت گفتم دستش نزن

هیچ وقت حرف گوش نمیدی همین الان بیا عقب

چشم‌اش سیاه شده بودن

دست شو دراز کرد

نرم انگشتاشو تگون داد
_بیا جلو

نلایه قدم عقب رفت :تو خواب ببینی

قبلا یه بار انجامش دادیم

اصلا اتفاق خوبی نیوفتاد واسه همینم گفتم انجامش نده

_هوممم پس واسه همین انقدر حسش آشناست

نلانا لید :بیا اینور

چرا انقد یه دنده و لجبازی آخه

بیشتر از گوان باید مواظب تو باشم

قرار شد بیایم تبدیل بشی

نه اینکه نیمه تاریک و دیوونه تو بیدار کنی

چشم‌اش برق زدن
نلا دقیقا چیزی که می خواست و بهش گفت

_پس یه نیمه تاریک ام دارم

محکم لب شو گاز گرفت

:داری حالا که فهمیدی بیا اینور

دست شو دراز کرد

:بیا.. اصلا بیا برگردیم غار

گوآن بیدار شه ببینه جفت مون نیستیم نگران می شه

_چرا باید نگران نبود من بشه!؟

نلا گیج دست شو مشت کرد

:چی!؟

دراگون سرد غرید

_چرا بچه کوفتی تو باید نگران نبودن من بشه

اگه حالتش عادی بود یه جنگ بزرگ بخاطر این حرفش راه می
نداخت

ولی خوب می دونست چقدر از درون گیج و داغونه

درک کردنش سخت ولی ممکن بود

واسه نلایی که عاشق مرد ترسناکش بود هرچیزی ممکن می شد

:تو از همون اول پیشش بودی

مشت محکمش رو درخت نشست

__پدرش باید پیشش می بود نه من

نلا خسته خندید

:دقیقا واسه همین کنارش بودی

می بینی چقدر احمقی!؟

شایدم خودتو زدی به اون راه چون نمی خوای واقعیتارو ببینی

ترسیدی مگه نه!؟

از دردی که قراره حس کنی می ترسیدی

میدونم ترسیدی ولی باید باهаш رو به رو بشی

یه بار واسه همیشه باهаш رو به رو شو

قرار نیست تا ابد بمونه

میدونم درد داره ولی نمی تونی باهаш زندگی کنی

مثل گرگ زخمی نزدیکش شد

نلا تکنون نخورد

نباید فرار می کرد امشب همه چی مشخص می شه

مخفی کاری بس بود

سینه به سینهش وایستاد

نفس داغش گونه های یخ زده نلارو سوزوند

بدنش خیلی گرم بود
انگار تو آتیش می سوخت

__ بگو همه چی و بگو

قطره اشکی از گوشه چشمش افتاد

: همه چیزایی که لازم بودو گفتم

حالا نوبت توعه که بفهمی

فکش منقبض شد
__ می خوای مردم تو سلاخی کنم!؟

می خوای مردن شون و ببینی!؟

نلا نگران دستاشو مشت کرد

اگه دراگون واقعا همچین قصدی کنه باهاش می جنگه

می تونه از قدرتش استفاده کنه

فایده زیادی نداره ولی بازم از هیچی بهتره

:اونا قبل از اینکه مردم من باشن مردم تو بودن

واسه خاطر همین مردم دنیای منو به خاک و خون کشیدی

واسه خاطر همونا تونستی منو پیدا کنی

_پس اول من پیدات کردم

من اول اینجا بودم
اینجا دنیای من بوده

بعدش تو اومدی
من تورو گرفتم ولی زن یکی دیگه شدی

نلا عصبی جیغ کشید

:من زن کسی دیگه نشدم

لعنت بهت یکم از مغزت استفاده کن

چرا انقدر واسه فهمیدنش مقابله می کنی!؟

من زن توام ...زن تو

گوآن دخترته واسه همینم انقدر دنبالت گشتم

واسه اینکه تو پدر اون بچه کوفتی

واسه اینکه شوهر منی
مردی که دوستش دارمی

صدای بلندش تو جنگل پیچید

دراگون آروم نفس می کشید

دیگه خبری از تاریکی چشماش نبود

نیمه تاریکش با سرعت ناپدید شده بود

_بچه منه!؟

:آره..آره بچه توعه
گوان دختر خودته

_چرا رفتم!؟ چرا این همه مدت تنهاتش...تنهاتون گذاشتم!؟

نلا مثل بچه ها بغض کرد

:خودت نخواستی مجبور شدی

این اتفاق هر چند صد سال میوفته

حافظت پاک می شه

_واسه همین هیچی یادم نمیاد

نلا با استرس بهش خیره شد

:نمی خواستم انقد یهویی بهت بگم

سعی کردم بهت نشونه بدم خودت بفهمی

ولی نشد نفهمیدی

_می دونستم
زمزمه آرومش نلارو شوکه کرد

:می دونستی!؟
_حسش کرده بودم

مخصوصا امروز بیشتر از همیشه حسش کردم

خنده های گوان قلبم و گرم می کرد

بغضش دیوونم می کرد

انگار بغض کردنی یه چاقو می کردن تو مغز و قلبم

می خواستم همه چی و نابود کنم

دختر زنی که همخوابم عه نمی تونست انقدر مهم شه

دختر یه مرد دیگه نمی تونست انقدر قلبم و گرم کنه

نمی تونست اینجوری واسم مهم بشه

بلاخره بغض شکست

:خیلی....خیلی احمقی

دراگون چشماشو بست

نفس عمیقی کشید اجازه داد سرما ریه های داغ شو پر کنه

یه بچه داشت
یه دختر مو بلند
دختری که نیمه پری بود

دقیقا به اندازه یه پری ... به اندازه مادرش ... به اندازه نلا ... به
اندازه همسرش زیبا بود

دختر کوچولوش تموم روز سعی داشت اینو بهش بفهمونه

پنهونی بغض می کرد

فکر می کرد دراگون نمی بینه
فک می کرد پدرش نمی فهمه

ولی دراگون هم می دید هم می فهمید
هم می شنید

نگاهای گرم.. لجبازی های گوان همه شون آشنا بودن

انگار دقیقا کارای نلارو تکرار می کرد

دقیقا مثل اون می خواست حافظه شو برگردونه

راه اون و در پیش گرفته بود

__باید همون روز اول همه چی و می گفتی

نلا غرید :باور می کردی!؟

یکی رو هوا بیاد بگه من زنتم اونم بچه ته باور می کنی!؟

__می کردم وقتی گوان و می دیدم باور می کردم

:حالا که گفتم دیگه تموم شد

خسته شدم از مخفی کاری

از این به بعد مثل یه پدر خوب رفتار کن

آخر حرفاش پر از خواهش بود

__قبلا پدر خوبی بودم!؟

نلا دور از درخت رو زمین دراز کشید

خیره به آسمون پر ستاره زمزمه کرد

:بودی خیلی خوب بودی

انقد که گوان تموم این سالا بی قراری تو می کرد

انقدر که از دلتنگیت داشتم دیوونه می شدم

دراگون کنارش دراز کشید

_من دنیاتو نابود کردم
تو ام عاشقم شدی

داستان جالبی داریم
مطمئنی مریضی روانی خاصی نداری!؟

نلا چپ چپ نگاهش کرد

_محض احتیاط می پرسم نمی خوام بچم مریض بشه

:حالا بزار دو دقیقه بگذره از فهمیدنت بعد

_از اولم می دونستم

:اره دیدیم فهمیدی

_پس گفتی پدر خوبی بودم

تخس دست به سینه شد

:نمیدونم یادم نمیاد همچین چیزی گفته باشم

دراگون آروم چرخید سمتش

_ولی من مطمئنم پدر خوبی بودم

شوهر خوب چی!؟

شونه بالا انداخت

:اصلا نبودی
_مطمئنی!!

:آره خیلی زیاد

_پس چرا انقدر دنبالم گشتی!؟

چرا گفتی دوستم داری!؟

نلا غر شد :احساساتی شدم یچی گفتم
تو جدی نگیر

جلو رفت لباسو رو گونه پری کوچولوش کشید

_جدی می گیرم
هر حرفی که از اون دهن کوچولوت بیرون میادو جدی می گیرم

پس مواظب چیزایی که میگی باش

نلا قرمز شد
:برو عقب داریم حرف میزنیم

واسه چی میای تو حلق من!؟؟

_بزرگ شدن شو ندیدم

نلای مهربون با سرعت برگشت

آه عمیقی کشید
:هنوزم اونقدرام بزرگ نشده

_می تونم واسه بچه بعدی صبر کنم

چشماش گرد شدن

:بچه بعدی درکار نیست همون یه بارم معلوم نیست چجوری حامله
شدم

تو نمی تونی کسی و حامله کنی

دراگون با مکث نیم خیز شد

_میدونم تقریبا تو این سالاه فهمیده بودم

واسه همینم فهمیدن اینکه بچه منه انقدر سخته

تو چشم بهم زدن دراگون روش بود

مرموز صورت شو زیر نظر گرفت

نالا شوکه سعی کرد پشش بزنه

:برو اونور وسط جنگل چه وقت این کاراست

_اگه شباهت بیش از حدش نبود شک می کردم که بچه منه یا نه

ولی مطمئنم هست

فقط یه سوالی که می مونه اینه که چطور حاملت کردم؟! هوم!؟

ینی تخمام انقدر قوی اند که....

نلا بلند خندید آخرم دراگون کار خودشو کرد

:انقدر خودشیفته نباش

چه خودش و تحویل می گیره قوی ام قوی ام راه انداخته

من جفت حقیقت ام

واسه همینم تونستم حامله بشم

سریع می خواد خودشو خاص نشون بده

_خاصم دیگه مگه نیستم!؟

نلا چشماشو چرخوند

:برو کنار یکی می بینه وسط جنگلیما

_کسی نمی بینه حواسم هست

می دونستی این نزدیکیا یه چشمه آب گرم هست

نلا با تعجب سر تکون داد

:تو از کجا میدونی!؟

_شنیدم مردم راجبش حرف میزدن

:گوش وایستادی؟! نباید حرفای بقیه رو گوش کنی

_نمی تونم گوش نکنم در هر صورت می شنوم
جاشو بلدی!؟

:هووف آره گوان و یسری وقتا می برم شنا کنه

دوست داره اونجارو

چشماس برق زدن

خبیث انگشتاشو رو ترقوه نلا کشید

_بابای گوان هم اونجارو دوست داره
باید ببریش

نلا سخت جلو خنده شو گرفت

:برو اونور بچه نشو
الان وقت شنا نیست

میگم فردا سامور جفت تونو ببره

_نچ کارایی که با تو می خوام بکنمو با سامور نمی شه کرد

چشماس گرد شدن

:خیلی پرویی برو اونور قرار نیست کاری کنیم

_مگه واسه همین برم نگردودی

نلا خواست جواب بده که همون لحظه دراگون کنار کشید

کمکش کرد بلند بشه

نلا گیج چرخید :چی شد!؟

_گوان و سامور دارن میان

نگران گفت :چرا چی شده!؟؟

_دیده نیستیم گریه کرده

چند دقیقه بیشتر طول نکشید تا سروکله شون پیدا شد

گوان دست سامورو ول کرد

با سرعت خودشو به نلا رسوند

:کجا رفتی مامان خیلی ترسیدم

نلا محکم بغلش کرد

:اومدیم یکم قدم بزنیم دخترم از چی ترسیدی!؟

گوان با بغض به دراگون خیره شد

فکر کردم اینبار جفتتون رفتید

سامور با قدمای کوتاه و لبخندی عمیق از شون دور شد

دراگون با پشت دست نرم گونه شو نوازش کرد

_دیگه کسی جایی نمیره

گوان با تعجب به مادرش نگاه کرد

بهش گفتی؟!
نلا خندید

:آره عزیزم بهش گفتم دیگه می تونی راحت باشی

از بغلش پایین اومد

:یعنی میدونی کی هستی!؟

دراگون رو به زانو نشست

با نرم ترین حالتی که تا حالا از خودش دیده بود موهای بلند دخترک
شو عقب زد

_میدونم کی ام

:میدونی پدر منی!؟؟

_میدونم پدر توام

لبای کوچولوش لرزیدن

:قرار نیست دوباره بری!؟

دراگون اخم کمرنگی کرد دوست نداشت گوان بغض کنه

_دیگه جایی نمیرم بغض نکن بچه

:دیگه تنهام نمیزاری!؟

دراگون زار به نلا نگاه کرد

کمک می خواست نمی دونست چجوری از پس این همه احساس بر
بیاد

بغض دخترک بدتر عصبیش می کرد

نلا دست شو گرفت

:پدرت دیگه جایی نمیره عزیزم

بغض نکن ببین ناراحت می شه

با مکث سر تکون داد

مثل دراگون نفس عمیقی کشیدو چند ثانیه چشماشو بست

بلاخره چشم باز کرد

نگاه جدی شو به پدرش دوخت

انگشت کوچک شو دراز کرد

:قول بده دیگه نمیری

دراگون نرم خندید کاری که گفت و انجام داد

با دقت انگشت شو گرفت

_چقدر کوچولویی

گوآن انگشت شو تگون داد

:قول ازدهایی!؟

صدای خندش بلند شد

_قول ازدهایی

:نمی تونی بزنی زیرشا

_نه می خوام نه می تونم بزنی زیرش بچه

قرار نیست جایی برم

انقدر نگرانش نباش

گوآن دستاش و دراز کرد

بغلم کرد

دراگون با کمال میل انجامش داد

اینبار احساساتش عمیق تر بودن

حالا که می دونست دخترشه نگاهش فرق کرده بود

مواظب بود فشارش نده

انگار با ارزش ترین چیز دنیا تو بغلش بود

نلا با بغض به قاب رو به روش خیره شد

گوان دستاشو باز کرد

مامان توام بیا

بغل بابا خیلی بزرگه

دوتایی راحت توش جا می شیم

حتی می تونیم عمو سامورم بیاریم

دراگون غر زد

_خب فک نکنم دلم بخواد عمو سامورتو بغل کنم بچه جون

دست شو دور کمر نلا قفل کرد

_گوان به تو رفته انقد کوچولوعه

همزمان چشم چرخوندن

این حرکتو از نلا یاد گرفته بود

:هنوز بچه ست کلی جا داره قد بکشه

گوان تو صورتش غر زد

:بابا من می خوام هم قد تو شم

_فک نکنم بتونی آخه خیلی کوچولویی

فکر کنم مثل مامانت بند انگشتی شی

نلا خسته تو سینش جمع شد

:اینجوری نگو دیگه تا چند روز ولم نمی کنه

گوان :دیگه نمی بریم شکار؟؟

_می برم این زرنگ بودنت به خودم رفته

نلا بلند خندید

:آره دیدیم چقد زرنگ و باهوشی

همون ثانیه اول فهمیدی چی به چیه

دراگون کلافه از لجبازی گوان گردن شو چنگ زد

_گفتم که نمی شه بچه انقد تکرارش نکن

گوان بغض دار چرخید سمت مادر

نلا گاز به کیک شکلاتیش زد

:پدر دختری حلش کنید من دخالت نمی کنم

نالید :بابا اذیت می کنه

_واسه اولین شکارت نمی تونی یه هیولارو بگیری

گوان نمی خوام بلندی گفت و با سرعت ازشون دور شد

چرخید سمت نلا

_چطور تا اینجا تنهایی بزرگش کردی!؟

نلا لبخند آرومی زد

:مجبور بودم اینجوری نبود که خودم بخوام

گاردش شکست

کنار نلا نشست

خیره به گوشاش لب زد

_ازشون خوشم میاد

نلا کیک شو قورت داد لبای صورتی شو روهم مالید

:هوم؟! از چی!؟

دراگون تو گلو نالید

_اونجوری نکن

گیج پلک زد :چجوری نکنم!؟؟

کلافه غر زد

_لبات روهم نمال

نلا با تعجب لباشو جلو داد

:لبام خودشون روهم ان دراگون اصلا میفهمی چی میگی؟؟

تند تند پاشو تکون می داد

_قبلا چجوری به کارامون می رسیدیم!؟

نلا کم کم داشت عصبی می شد

:یعنی چی چجوری دراگون!؟

اصلا خودت میفهمی چی میگی!؟

از سرو ته حرفات نزن منم بفهمم چی به چیه

خم شد روش
_قبلا چجوری سکس می کردیم!؟

خشکش زد
چند ثانیه بیشتر طول نکشید تا صدای خنده بلند نلا تو گوشش بییچه

تخس دست به سینه شد

_اصلا خنده دار نیست

این بچه اصلا نمیزاره نزدیکت بشم

نلا لب شو گاز گرفت

شقیقه شو به بازوی گرم دراگون تکیه داد

:بچه خودته دیگه وقتی تو حریفش نمی شی من بشم!؟

پنجه هاش دور شکم نلا حلقه شدن

_وسوسم نکن
دلبرم نباش که بتونم جلو خودمو بگیرم

چشماش گرد شدن

قلبش به شکل عجیبی محکم می کوبید

احساس کرد گونه هاش داغ شدن

دراگون با نیشخند شصت شو رو گونه نلا کشید

__واسه خجالت کشیدن یکم دیر نیست!؟
بچه داریم

پسش زد و بلند شد

کلافه گونه هاشو ماساژ داد

:از این حرفا نزن گوان همه حواسش اینجاست می بینه

کت بلند شو درآورد بی توجه به سرما دور نلا پیچیدش

__بلاخره که باید بفهمه چجوری درست شده

:میفهمه ولی نه انقدر زود

گوان :همین الانش هم میدونم

دراگون با نیشخند ابرو بالا انداخت

__دیدي
نلا با اخم چرخید سمتش

:وقتی مامان بابا حرف میزنن نباید گوش وایستی

تخس مثل دراگون دست به سینه شد

:گوش واینستادم بابا دید دارم میام

نلا حرصی نگاش کرد

:بابات دست کمی از بچه ها نداره عزیزم

خودشم هنوز این چیزارو نمیدونه

ولی من قبلا به شما گفته بودم این کار درست نیست

گوان چشم چرخوند

:از کارای درست خوشم نمیاد

دلم می خواد کارای بد انجام بدم

دراگون با نیش باز بغلش کرد

_کار بد یعنی چی بچه!؟! !

:می خوام آدمارو بکشم

سکوت سنگینی تو فضا پیچید

نلا شوکه اسم شو زمزمه کرد

دیگه خبری از نیش باز دراگون نبود

جدی و آروم گوان رو زمین گذاشت

رو به روش زانو زد

__میدونی معنی حرفی که زدی چیه!؟

نگاهش تیره شد
دقیقا مثل دراگون

چشماش همونقدر نترس و خاص بودن

:میدونم
__و میدونی قرار نیست همچین کاری کنی

ابرو بالا انداخت

:کی قراره جلوم و بگیره؟
نلا :گوان این چیزارو از کی یاد گرفتی!؟

نمی خواست باور کنه مغز کوچیک دخترش همچین چیزایی رو
ساخته

باورش سخت بود

یه بچه کوچیک چطور همچین حرفی میزنه

گوان :تو کتابی که خودت برام خریده بودی نوشته بود

باید آدم بدا رو بکشیم
اونا دنیارو نابود می کنن

نفس راحتی همزمان از سینه جفت شون بیرون اومد

دراگون آروم خندید

_کتابم می خونی؟؟

:آره مامان نمیزاره خیلی ازش دور بشم

واسه همینم به جز اینجا هیچ جارو ندیدم

تا وقتی اندازه تو بزرگ بشم کتاب می خونم

بعدش میرم واسه دیدن دنیا

موهای بلند موج دارو عقب زد

خیلی شبیه نلا بود

کاملاً مشخص بود یه ترکیب خواستنی و شیرین از جفت شونه

تو یه ثانیه روح از تن شون جدا کرد

دراگون واسه اولین بار همچین حسی و تجربه کرد

همیشه خراب کار اصلی خودش بود

ولی حالا باید از خرابکاری یه موجود کوچولو جلوگیری می کرد

_فکر نکنم لازم باش اونقدر صبر کنی

هرجای بخوای بری خودم می برمت

گوان هیجان زده از گردنش آویزون شد

:می بریم دنیای انسانا؟؟

چشماش باریک شدن

_که چیکار کنی بکشی شون!؟

نلا غر زد :یادش ننداز

_یادش نمیره قیافه شو نگا

نلا به صورت شیطون و خبیث دخترش خیره شد

با اینکه کنار پدرش بزرگ نشده بود ولی بازم خیلی از اخلاقای اون
و داشت

:بابا اینو ببین

چند قدم ازش دور شد

دستای کوچیک شو رو زمین خیس گذاشت

غنچه های ریزو درشت آروم از زمین بیرون اومدن

نلا بهت زده به دراگون تکیه داد

گوان هیچ وقت راجبش حرفی نزده بود

انگار می خواست اولین نفر پدرش ببینه

چشمش خیس شدن

چشمای دراگون برق میزدن

قدرت گوان خیال شو راحت می کرد

دلش می خواست انقدر قوی بشه که از پس هر موجودی بر بیاد

بلاخره بعد چند ساعت رضایت داد با سامور بره

شبای دنیاشون به لطف نلا قشنگ تر شده بود

امکانات انسانا واقعا به درد بخور بود

نلا آرنج شو گرفت

:بیا باید یه چیزی نشونت بدم

با قدمای کوتاه سمت غار رفتن

از کنار دیوار پشتی که سامور با بدبختی ساخته بود رد شدن

:قبلا با یه پرده مخفی شون کرده بودی

ولی وقتی گوان خواست اینجا زندگی کنیم سامور مجبور شد
این دیوارو بسازه

دراگون خیره به گنج رو به روش گفت

_تا حالا اینجا انجامش دادیم!؟

:هوم!؟ چی!؟

نیم نگاهی به دیوار انداخت

گوان حالا حالاها پیداش نمی شد

_فکر کنم اینجا خوب باشه

دست بچه ام بهمون نمیرسه

نلا بهت زده از تب تندو داغ دراگون خواست اعتراض کنه

ولی تا دهن شو باز کرد زبون داغ شو حس کرد

تو بغلش فرو رفت

بی توجه به اون همه گنج نلارو رو دستاش بلند کرد

یه بلایی سرش اومده بود

این چند روزه بدنش بیش از حد داغ می کرد

نمی تونست جلوشو بگیره

چشمای لعنتیش به جز اون کسی و نمی دیدن

نلا گونه هاشو لمس کرد

شوکه از گرمای شدید دراگون عقب کشید

:خدایا دراگون داری می سوزی

چشمش تب دار بودن

نفس نفس میزد

مثل تشنه ای که به آب رسیده نگاش می کرد

:حالت خوب نیست بزارم پای آهههه

تیزی دندوناش تو گردن نلا فرو رفتن

دراگون آل-ت بزرگ شو از رو لباس بهش فشار داد

کنترلی رو مغز و بدنش نداشت

می خواست لباساشونو پاره کنه

سرش گیج رفت بدنش داغ تر شده بود

خودشم می دونست یه چی این وسط درست نیست

نلا صدای پاره شدن لباس شو شنید

قلبش محکم می کوبید

ترس و خواستن همزمان بهش هجوم آوردن

می دونست باید جلوشو بگیره

خوب می دونست دراگون تو حالت عادی نیست

از بی قراری قبل و حال الانش مشخص بود از کنترل خارج شده

بدنش همیشه داغ بود
ولی نه انقدر

انگار مریض شده بود

نوک سینه بزرگ و صورتی نلارو با ولع به دندون گرفت و کشید

صحنه های قدیمی و آشنایی با سرعت از جلو چشمش رد شدن

سرش تیر کشید
ولی توجه نکرد

نمی تونست ولش کنه

انقدر نوک سینه شو مک زد تا نلا از درد نالید

:دراگون آخ آروم تر آهههه وایسا اینجوری آههه

تیزی دندوناش و که حس کرد دلش ضعف کرد

چشمش واسه چند ثانیه سیاه شدن

_مامااان

صدای بلند گوان تو سرش پیچید

_مامان کجا رفتی!!؟

دراگون سرشو عقب کشید

نگاهش که به صورت قرمز و چشمای خیس نلا افتاد خشکش زد

سامور بغلش کرد

نیروی تاریک دراگون و حس کرده بود

می دونست نباید نزدیک شن

:شمشیرمو نیم ساعت میدم بهت
می خوای؟؟

گوان مشکوک سر تگون داد

:می خوام ولی بزار اول مامانم و پیدا کنم

سامور از غار بیرون رفت

:مامانت پیش باباته خودشون کم کم پیداشون می شه

آروم گذاشتش پایین
_چیکار کردم!؟

نلا بی توجه گونه شو لمس کرد

:چرا انقدر داغی!
چت شده؟؟

گیج موهاشو چنگ زد

_نمیدونم اصلا نمیدونم چیکار کردم

فکر کنم از خواستن زیاد دارم دیوونه می شم

نلا خندید
نباید می خندید

هم درد داشت هم استرس

ولی شنیدن این حرف اونم با این همه استرس از زبون دراگون
شیرین و عجیب بود

:باید با برایان حرف بزنم
مطمئنم جفتش یه چیزی میدونه

دراگون تیز نگاهش کرد

اسم مردونه جدید چیزی نبود که بخواد از زبون نلا بشنوه

_برایان کیه!؟

گوشه های لباس پاره رو گرفت
:دوستمه

_دوستت مرده!؟

:بین اون همه حرف فقط همینو شنیدی

خوبه گفتم جفت داره
آره مرده ولی جفت داره

جفتش هم شوالیه ی تاریکی

_هم نوع منه!؟

:آره یکی از آخرین هم نوع هاته که زنده مونده

البته خیلی رابطه خوبی باهم نداشتید

نگاهش قفل سینه های سفید نلا شد

_لباس بپوش
خودتو بپوشون

نمیدونم چه مرگم شده نگات می کنم بدنم داغ می شه

نلا با خنده بیرون رفت

زیر لب زمزمه کرد :از خواستن زیاده دیگه

خواست لباس شو عوض کنه ولی پشیمون شد

عوضش بقیه لباساشم درآورد

دراگون که بیرون اومد شوکه خشکش زد

_گفتم لباس بپوش نه اینکه بدتر لخت بشی

نلا با سختی خجالت شو کنار زد

اولین بار بود خودش پیش قدم می شد!؟

تند تند پلک زد

:بیا تمومش کنیم؟؟

یعنی منم می خواهم شاید اینجوری آروم تر بشی

دراگون با درد خم شد

تخماش مثل سنگ سفت شده بودن

شکمش درد می کرد

تا همینجام با بدبختی جلوشو گرفته بود

_دردت می گیره

نمی تونم کنترلش کنم

نلا سخت لب زد

:دوستش دارم دردی که کنار لذت بهم میدی خوبه

جونش بالا اومد تا بگه

قبلا هیچ وقت مجبور نشده بود از این حرفا بزنه

همیشه دراگون همه چی و پیش می برد

نلا فقط تو بغلش از لذت پیچ و تاب می خورد

:اگه نمی خوای....

دراگون با سرعت نزدیکش شد

_نمی خوامی وجود نداره پری کوچولو

بدون اینکه از لباس جدا بشه لخت شد

نلا شوکه از اندازه آل-ت دراگون چند ثانیه خشکش زد

مثل اینکه واقعا یه بلایی سرش اومده بود

از دفعه قبلم بزرگ تر شده بود

کمرشو گرفت چسبوندش به دیوار

_اگه کنترل مو از دست دادم بهم میگی

خب!؟

خودشم نگران بود

ولی نمی خواست جلو آروم شدن شو بگیره

:باشه میگم

جلو پاش زانو زد

قبلنم این کارو کرده بود

پشت دیوار که بودن یه همچین صحنه ای یادش اومد

صورت نلارو دید

غرق لذت بود

می خواست دوباره اونجوری ببینتش

رونای ظریف شو گرفت

نلا لرزید :این نه این یکیو نه
نمی خوامش

سکسی خندید
خیره به وا-ژن خیس نلا غر زد

_همین الانش هم خیس شدی عزیزم

باید این پایین و ببینی

فاک خیلی کوچولو عه

چطور قراره توش جا شم!؟؟

نلا لرزیدو سرشو به دیوار چسبوند

محکم چشماشو بست

می دونست قراره چه بلایی سرش بیاد

هنوز شروع نکرده خیس شده بود

حتی فکرشم بدن شو دیوونه وار داغ می کرد

جاشون عوض شد

حالا نلا داغ و داغ تر می شد

دراگون از پایین بهش خیره شد

_هر بار لمست می کنم بیشتر میفهمم چرا عاشقت شده بودم

نلا گیج چشماشو باز کرد

هنوز حرف شو هضم نکرده بود که خیزی زبون دراگون آتیشش زد

جیغ آرومی کشید و موهاشو گرفت

دراگون هربار لیسش میزد یه ثانیه مکث می کرد

دقیقا می خواست دیوونش کنه

موفقم شده بود

نلا به شکل عجیبی براش شیرین بود

نمی تونست ازش بگذره

با سرعت لیسهش میزد و وسطاش مکث می کرد

هر بار میفهمید داره ارض-ا می شه عقب می کشید

باید حالا حالا تحملش می کرد

نلا بی جون شونه هاشو چنگ زد

جون نداشت

پاهاش می لرزیدن

بهشتش خیس و داغ بود
دلش می خواست ار-ضا شه

ولی دراگون لعنتی اجازه نمی داد

ناخوناشو تو شونه پهنش فرو کرد

:نکن نمی تونم اهههههه دراگون بسههه

اذیتم اهههه نکن هوممم اوممم اههه

دیگه نمی..نمی تونم تحملش کنممم اهههه

زبون شو تو سوراخ صورتی نلا هول داد

آروم شروع کرد به تلم-به زدن

صدای جیغ بلندش تو غار پیچید

کم مونده بود گریه کنه

نفسش به زور بالا میومد

دراگون با لذت و ولع لیس آخرو زدو بالا رفت

نلا بی جون رو سینش افتاد

__خوابیدی!؟

خنده ی تو صداش نلارو به خنده انداخت

:نشد یه بار دیوونه بازی درنیاری

هربار باید صدای جیغ منو بلند کنی

__اوم دقیقا واسه همین انجامش میدم

اگه بدونی چقد خوشمزه ای

نلا مشت ظریف شو به سینه پهن دراگون کوبید

دراگون مشت شو گرفت

__اوه چه ضربه ی قوی و کشنده ای بود

گوش شو گاز گرفت

_حالا نوبت ضربه های منه

آل-ت بزرگش با سرعت بهشت نلارو پیدا کرد

می دونست دردش می گیره ولی اینجوری سریع تر عادت می کرد

نلا شوکه از بزرگی که یهو واردش شد جیغ زد

محکم لب شو گاز گرفت

طعم خون تو دهنش پیچید

دراگون تو گلو ناله کرد

چونه نلارو گرفتو لب شو آزاد کرد

_نکن حق نداری خودتو زخمی کنی

خون رو لب شو لیس زد

آل-تش بدتر از قبل نبض میزد

_درد داری!؟

نلا سینه شو چنگ زد

:خودت چی فکر می کنی

صدای ناز و عصبیتش شهوت دراگون و صد برابر کرد

بدنش دوباره داشت داغ تر می شد

انقد ادامه داد تا بالاخره جفت شون آروم گرفتن

نلا خسته تر از همیشه بهش تکیه داد

:فکر کنم پیر شدم دیگه مثل قبل نمی تونم ادامه بدم

دراگون بی میل عقب کشید

دلش می خواست ادامه بده

ازش سیر نمی شد

موهای بلند نلا بدن شو قاب گرفته بودن

شک نداشت قبلا دیوونه وار عاشقش بوده

اونقدری بوده که بتونه حاملهش کنه

آروم بدن شو تمیز کرد

لباس خودشو تن نلا کردو بلند شد

_میرم دنبال بچه

نلا میون خواب و بیداری زمزمه کرد

:اسمش گوان

خم شد
_خیلی خب میرم دنبال گوان

نفهمید چیکار می کنه

به خودش که اومد پیشونی نلارو بوسیده بودو با قدمای بلند سمت
خونه سامور می رفت

انگار بدنش به این کار عادت کرده بود

نزدیک که شد گوان و شمشیر به دست دید

نفهمید چطور بهش رسید

با سرعت شمشيرو ازش گرفت

_این چیزا هنوز واست زوده

سامور خمیازه کشید و سمت خونه رفت

:بچه تحویل باباش من رفتم بخوابم

بدون اینکه نگاه خیره شو از گوان بگیره بلند غرید

_بار آخری بود شمشیر دستش دادی سامور

دفعه بعد با همین کارتو می سازم

گوان تخس پاشو زمین کوبید

:تیغه اش کنده برگ درختم نمی بره

دراگون انگشت اشاره شو با تهدید سمت دختر تخس کوچولوش
گرفت

__برام مهم نیست چقدر کنده بچه

نمی خوام بلایی سر خودت بیاری

میدونی که مامانت چقدر حساس

:پس مشکل مون مامانه

__نه مشکل نیست فقط خوب تورو می شناسه

واسه همینم دوست نداره از الان شمشیر بگیری دستت

:ولی من دلم می خواد مثل تو یه جنگجو بشم

__میشی ولی نه الان

منم وقتی کوچیک بودم عروسک بازی می کردم

انقدر مرده گفت که گوانم فهمید

:تو که اصلا بچگی تو یادت نمیاد

اخم کرد

__انقد جواب منو نده زبون دراز

گوان با مکت دست شو گرفت

:بابا منم قراره یروز تو...مامان واین روزا رو فراموش کنم!؟؟

یعنی توام قبلا با پدر مادرت بازی کردی

کنارشون بودی ولی الان چیزی یادت نمیاد

پس منم قراره یه روز همه اینارو فراموش کنم!؟

واسه اولین بار ترس و نگرانی عمیق و تو صورت گوان دید

دراگون شمشيرو کنار انداخت و بغلش کرد

_فک نکنم تا چند صد سال دیگه واست اتفاق بیوفته

بعدم تا اون موقع منو مامانت خیلی وقته از پیشست رفتیم

حتی اگه فراموش مونم بکنی یه جایی تو قلبت می مونیم

چون عشق تو مغز هک نمی شه کوچولو تو قلب هک می شه

آروم و ملایم واسش زمزمه کرد

گوان سرشو رو شونه پدرش گذاشت

:دلت براشون تنگ نشده!؟؟

دراگون نرم کمرشو نوازش می کرد تا گرمش شه

__واسه کیا؟؟!
:پدر مادرت

اجازه نداد ذهنش درگیر شه

جدا از اون فایده ایم نداشت

خود قبلیش نخواستہ این چیزارو یادش بمونه

حتما یه چیز بوده که نخواستہ دیگه

پس دلیلی نداشت دنبال شون بره

فقط باید رو الان تمرکز می کرد

رو دخترش و زنی که دوستش داشت

__فکر نکنم
تا وقتی تورو دارم دلم واسه کسی تنگ نمی شه

گوان خوشحال خندید

همه نگرانش دود شد رفت هوا

:منو بیشتر دوست داری یا مامانو!؟

همیشه دلم می خواست این سوال و ازت بپرسم

اخه مامان گفت اول...

زبون شو گاز گرفت

دراگون کنجکاو نگاش کرد

__مامانت گفت اول کی و دوست داره!??

:تو اول بگو تا منم بگم

دراگون با تردید گلوشو صاف کرد

چند دقیقه طول کشید تا جواب بده

__فک کنم قبلا اول مامانتو دوست داشتم
ولی الان اول تویی

:پس ممکنه بعدا دوباره مامان بیاد اول!؟

دراگون تو یه حرکت گوانو گذاشت رو کولش

صدای خنده بلندش تو کوه پیچید

__احتمالش زیاده اگه همینجوری پیش بره
آره

گوان بدون اینکه ناراحت بشه بلندتر خندید

:مامان اول تورو دوست داره

گفت تو اولین عشقش بودی واسه همینم تورو دوتا دونه بیشتر

دوست داره

فقط دوتاها نه بیشتر

دراگون بدون اینکه کنترلی رو لبخند عمیقش داشته باشه سرعت
قدماشو بیشتر کرد

لازم نبود حافظش برگرده

حتی اگه صدبارم همه چی و فراموش کنه بازم عاشق خانوادش می
شه

دراگون خیس عرق عقب کشید

_تموم شد خوبه ببین!؟

نلا کنار دیوار از خنده ریشه می رفت

گوان واسه بار چهارم غر زد

:بابا مطمئنی قبلا موهای مامانو بافتی

_نمیدونم بچه یادم نمیاد

:هووف باش خوب شده ول کن

عمو سامور از تو بهتر می بافه

دراگون با سرعت نشوندش سرجاش

محکم گفت

__یه بار دیگه امتحانش می کنیم

بار ششم بود که بلاخره صدای نلا دراومد

:بسه ولش کن دیگه یه اشتباهی کرد

سامور اصلا مو بافتن بلد نیست که

گوان کم مونده بود بزنه زیر گریه

:بابا خسته شدم

ولم کم برم

اصلا می خوام موهامو باز بزارم

دراگون با دقت مشغول بافتن بود

بافت آخرو که زد عقب کشید

بلاخره تونست موهاشو یکم بهم ببافه

__تموم شد رفتی بیرون به همه میگی کار منه

دیگه ام اجازه نمیدی به جز منو مامان کس دیگه ای موهاشو ببافه

گوان با سرعت بیرون رفت

تقریبا می شه گفت فرار کرد

نلا :بچه شدى؟!؟

دراگون شونه هاشو تګون داد

_قبلا موهاټو نېافته بودم؟!؟
مى خواى واسه تورم بېافم

نلا عقب کشيد

:دستت درد نکه من کار دارم وقت ندارم بشينم عين مامان بزرګا
موهام و بېافى

کار ديګه اى ندارى انجام بدى؟!؟

انقد با ګوان درګير نشو مى بينى که چقدر لجبازه

_هرچى بيشتر پيشم باشه خيالم راحت تره

نميدونم تو مخ کوچيكش چى مى گذره

نلا نگران كنارش نشست

:چرا؟!؟ چى شده مګه؟!؟

نمى خواست نگراناش كنه ولى بهتر بود بدونه

_ديشب ديدم داشت پايين موهاټو كوتاه مى كرد

به روش نياوردم ولى چيزاى خوبى به ذهنم نميرسه

به سامور گفتم چهار چشمی مواظبتش باشه

توام سعی کن تا حد امکان پیش خودت نگهش داری

نلا بهت زده پایین موهاشو چک کرد

:موهای من به چه دردش می خورن!؟؟

_جادو...می تونه واسه جادو ازشون استفاده کنه

:ولی گوان که جادو نداره

اصلا تو از کجا میدونی می شه واسه جادو ازش استفاده کرد

با سر به اتاق مخفی اشاره کرد

_فک کردی یه ماه از صبح تا شب اونجا چیکار می کنم!؟

باید خود قبلی مو پیدا کنم

احتمال میدم از طرف من بهش جادو رسیده باشه

خودمم دقیقا نمیدونم چه قدرتایی دارم

فرشته تاریکی و اژدها ترکیب ساده ای نیست

شاید چیزای بیشتری بوده و بهت نگفتم

نلا با اخم سر تکون داد

:امکان نداره بهم نگفته باشی

حتما خودتم نمی دونستی

نمی خواست قبول کنه دراگون همچین چیز مهمی و ارزش مخفی کرده

انگشت اشاره شو زیر چونه نلا گذاشت

سرشو برد بالا

_خودمم همین فکرو می کنم

اگه می دونستم بهت می گفتم پس الکی نرو تو فکر

چشمات برق زدن

از وقتی فراموشی گرفته بود یسری اخلاقت عوض شده بودن

احساس می کرد همزمان با دوتا آدمه

:به گوان گفتی اونو بیشتر دوست داری

لباش کش اومدن

_فضول یه راست گذاشت کف دستت

نلا با چشمای باریک شده سر تکون داد

: عیب نداره بالاخره همه مون همینطوری ایم

منم خترم تو این دنیا بیشتر از همه دوست دارم

کمرشو گرفت

_ولی گوان یه چیز دیگه گفت

چشماش گرد شدن
:چی؟! چی گفت!؟

_گفت منو بیشتر دوست داری

عصبی خندید
:نه اصلا همچین چیزی نیست

چرا باید تورو اول دوست داشته باشم

مخصوصا الان که هیچی ام یادت نمیداد

زبون شو رو گونه نلا کشید

_او عزیزم نگران نباش

چیزایی که لازم می شه رو کامل یاد گرفتم

بقیهش هم به مرور درست می شن

:چه فایده دیگه هیچ وقت اون آدم قدیم نمی شی

سکوت سنگینی بینشون پیچید

نلا با درد نگاش کرد
:متاسفم منظوری نداشتم

دراگون گونه شو نوازش کرد

_ نمی دونستم هنوزم داری دنبال من قبلی می گردی

:نمی کردم از دهنم پرید

حتی بهش فکرم نمی کنم فقط....

حرکت انگشت دراگون ساکتش کرد

شست شو نرم رو لبای نلا کشید

_ هیشش دروغ نه
دورغ دوست ندارم

نفس داغ نلا رو انگشتش نشست

گرفتگی چشمای دراگون قلب شو به درد آورد

بی اراده سرشو خم کردو کف دست شو بوسید

:تو هنوزم واسم همونی که بودی

حتی اگه روح بره تو یه بدن دیگه بازم همونقد دوستت دارم

دراگون محکم لباسو بوسید

_بایدیم همینطور باشه

حق نداری حتی دخترمونم بیشتر از من دوست داشته باشی

توی اون سالایی که نبودی همیشه یچی کم بود

زنای دیگه هیچ وقت نتونستن حواس مو پرت کنن

مثل حیوونی که جفت شو گم کرده دنبالت می گشتم

نمی دونستم کی یا چه شکلی

فقط می خواستم هرطور شده پیدات کنم

لبخند عمیق نلا رنگ باخت

:زنای دیگه!؟

دراگون محکم زیون شو گاز گرفت

_هوم!؟

:گفتی زنای دیگه

محکم دست شوپس زد

_من نگفتم زنای دیگه

نلا از جا پرید :با زنای دیگه بودی!!؟ !

اخم کرد
_نلا من چیزی یادم نمیومد

حتی الانم یادم نمیاد

توقع داری وسط اون جهنم لعنتی چیکار می کردم

نلا عصبی جیغ زد

:نمیدونم هرکاری به جز کردن زنای دیگه

دراگون بی اراده خندید

_این مدل حرف زدن اصلا بهت نمیاد

خندش بدتر نلارو آتیشی کرد

:به چه کوفتی داری می خندی ها!!؟!

فک کردی دیوونه کردن من خنده داره!!؟

این همه مدت مثل دیوونه ها دنبالت می گشتم

همزمان با کلی چیز سروکله زدم

گوان و بدون تو بزرگ کردم

بعد تو..توی لعنتی رفتی با زنای دیگه خوابیدی!؟

دراگون کلافه دست به کمر شد

_عصبانیت بی دلیله

فکر کردی اگه خبر داشتم تو و دخترمونو داشتم همچین کاری می کردم!؟

:نمیدونم...نمیدونم واقعا دیگه هیچ فکری نمی کنم

شاید اگه منم برم با یکی دیگه بخوابم بفهمی چقد عصبان....

چونه ظریفش اسیر انگشتای قوی دراگون شد

غرش بلندش دیوارا رو لرزوند

_حتی فکرشم نکن با همچین مزخرفاتی امتحانم کنی

نمیدونم قبلا چجوری بودم

ولی این مردی که جلوته سر این حرفا کوتاه نمیاد

پس قبل اینکه بگی شون خوب فکر کن

نلا بی توجه به درد چونش نالید

:ازت متنفرم

کارت خیلی کثیف بود

هیچ وقت نمی بخشمت
از اولم نباید دنبالت می گشتم

اشتباه کردم
باید می زاشتم اونجوری که دوست داری زندگی کنی
دور از من و دخترم

آرامش شون تو یه ثانیه تبدیل به جهنم شد

نلا تا چند روز ازش دوری می کرد

هر بار می دیدش راه شو کج می کرد

حتی سامورم فهمیده بود یه چی شده

بلاخره روز پنجم با زور گوان اجازه داد دراگون شب پیش شون
بخوابه

گوان وسط شون خوابید

نلا خیره به سقف زمزمه کرد

:تو ام طرف پدرتی

گوان بی خیال لپ شو به سینه دراگون چسبوند

:زود آشتی می کنید
مگه نه بابا!؟

دراگون موهاش و نوازش کرد

_این بارو زیاد مطمئن نیستم

نلا عصبی پیچ زد

:به پدرت بگو ساکت بشه می خوام بخوابم

_خودم اینجام حرفی داری بهم بگو

نلا :به پدرت بگو من باهاش حرفی ندارم

نلا خمیازه کشید

:خوابم میاد

دراگون اخم کرد

_مثل بچه ها رفتار نکن

حالا میفهمم این رفتاری گوان به کی رفته

نلا :البته که به من رفته

تو که نبودی بخواد چیزی و ازت یاد بگیره

گوان ساکت تو جاش فرو رفت

خوب فهمیده بود اینبار جدی تر از چیزی که فکرشو می کرد

دراگون نیم خیز شد

_قراره نبودن مو تا آخر عمر بکوبی تو سرم!؟

:اگه نمی رفتی با زنای دیگه بخوابی نه همچین کاری نمی کردم

گوآن با چشمای گرد شده بلند شد

:من میرم خونه عمو سامور شما دعوا کنید

دراگون تو سکوت به صدای قدماش گوش داد

وقتی مطمئن شد رسیده چرخید سمت نلا

_حتما باید جلو بچه این و می گفتی!؟

نلا زبون شو ول کرد

خودش خوب می دونست کارش اشتباه بوده

ولی نمی خواست کم بیاره

جدا از اون خیلی عصبانی بود

اونقدر که همش دوست داشت گریه کنه

حتی تصورشم حال شو خراب می کرد

وقتی دنبال دراگون می گشت به این موضوع فکر نکرده بود

تصور می کرد قراره با یه موجود رو به نابودی رو به رو شه

حتی قاتل سریالی ام تصورش کرده بود

ولی این مورد نه

انقدر فکرش مشغول و نگران بود که به ذهنش نرسید با کسی بوده

حتی اگه بهش می گفتن ام یادش نمی موند

بدون اینکه جوابی بده چشماشو بست

دراگون کلافه نزدیکش شد

_دارم با تو حرف میزنم چشمتو باز کن

:نمی خوام چیزی بشنوم
دست از سرم بردار

دراگون گیج و خسته موهاشو چنگ زد

واسه بار هزارم لعنتی به زبونش فرستاد

_چیکار کنم تمومش کنی!؟

:هیچی فقط ازم دور بمون

خم شد روش

نفس داغ شو رو لبای نلا خالی کرد

_هرچی به جز این یکی

جمع شدن لباسو دید

آروم و با مکت جفت پلکاشو بوسید

_بغض نکن

:دارم دیوونم می شم
همش تصویریش میاد جلو چشمم

کاش هیچ وقت نمی فهمیدم همچین کاری کردی

دراگون پیشونی شو به پیشونی سفید نلا تکیه داد

_چیکار کنم؟! هوم!؟

برم همه شون و پیدا کنم بکشم شون!؟

اینجوری خیالت راحت می شه!؟

یا می خوای پاشی بزنیم!؟

هرچقدر می خوای کتکم بزن تا آروم بشی

:اگه با کتک زدنت آروم می شدم همون روز انجامش می دادم

احساس می کنم بهم خیانت کردی

با اینکه میدونم هیچی یادت نبود
با اینکه میدونم دونسته نکردی ولی بازم قلبم خیلی شکسته
نمی تونم تیکه هاشو پیدا کنم
حتی خودمم مقصر میدونم
همش میگم چرا زودتر پیدات نکردم
دراگون با احتیاط بغلش کرد
نلا از همیشه آسیب پذیرتر شده بود
با قدمای کوتاه بیرون رفت
هوا نسبتا بهتر شده بود
دیگه مثل قبل سرد نبود
از بالا دنیاشون خیلی زیبا بود
چراغای رنگارنگ مثل نقاشی تزئینش کرده بودن
نلارو گذاشت پایین
چند قدم فاصله گرفت و تبدیل شد
نلا تاب خورد عقب

حرکتش یهویی بود

اژدهای بزرگ سرشو جلو برد

می خواست نوازشش کنه

انگار دراگون خوب فهمیده بود رابطه شون چقد خوب و قوی

خودش و زیر گردن اژدها مخفی کرد

:خیلی ازش عصبانی ام
یکم پیشم بمون تا آرام بشم

اژدها خر خر آرومی کرد

مثل همیشه با سرش نلارو نوازش کرد

اگه می تونست حتما یه سر دراگون و گوش مالی می داد

:حتی از توام عصبی ام

باید اون موقع یه خودی نشون می دادی

چه میدونم مثلا وقتی داشت همچین غلطی می کرد تبدیل می شدی

می رفتی بیرون و همه اون زنارو آتیش میزدی

احساس کرد داره می خنده

با اخم عقب کشید

اشتباه نکرده بود

چشمش واقعا از خنده برق میزدن

شک نداشت خود دراگونم داره بهش می خنده

:آره بخند تو نخندی کی بخنده

حتما توام همدستش بودی دیگه

نگاهش نرم شد

آروم غر غر کرد

:نخیر اصلا همچین چیزی نیست

باید زودتر از اینکه من پیداش کنم بیدار می شدی

انگار زبون شو میفهمید

آروم غرید و پاشو زمین کوبید

نلا کلافه سر تکون داد

:میدونم خودم خوب میدونم چقد بد می شد

اصلا دلم نمی خواد تصورش کنم

حتما کل شهر و آتیش میزدی

بعدم همه می فهمیدن ماها وجود داریم

البته همین الانشم خیلیا میدونن

فکر عجیب و خطرناکی تو سرش چرخ می خورد

لباش و به گونه ی سخت و داغ اژدها چسبوند

:نظرت چیه یکم تنبیهش کنیم!؟
هوم!؟

یه نقشه عالی دارم

اژدها سوالی نفس داغ شو بیرون داد

بوسه نلا وادارش کرد همراهیش کنه

تا وقتی پای خواسته اون وسط باشه همه کار می کنه

زمزمه آروم شو شنید

با مکث سر تگون داد

خوب می دونست دراگون دیوونه می شه

ولی دستش به جایی بند نبود

خاطره درست حسابی ام نداشت که بخواد دنبالش بگرده

اینجوری شاید بهتر درک کنه نلا تو این مدت چی کشیده

نمی خواست خیانت شو با خیانت تلافی کنه

کار نفرت انگیزی بود

حتی فکر بهشم حال شو بهم میزد

اجازه نمی داد هیچکس به جز دراگون لمسش کنه

پس فقط می موند همین کار

حداقل می تونست نشونش بده این همه سال دوری چه بلایی سرش آورده

oooooooo

گوان گازی به کیکش زد و واسه بار دهم زمزمه کرد

:نمیدونم بهم نگفت کجا میره

دراگون چشمای به خون نشسته شو مالید

رگ گردنش از عصبانیت نبض میزد

_دختر خوبی باشو بهم بگو مامان کجاست

گوان با لبخند شونه بالا انداخت

:خودت ناراحتش کردی

خودتم پیداش کن از دلش دربیار

انگشت شو با تهدید سمت موجود کوچولوی تخس گرفت

_یادت باشه کمکم نکردی

پس دیگه خبری از آموزش نیست فهمیدی!؟

شکارم نداریم

هیچی یادت نمیدم

مجبوری بشینی با بچه های دیگه نقاشی بکشی

:نقاشی کشیدن همچین بدکم نیست

سامور از خنده کم مونده بود بره تو دیوار

جرات نداشت تو صورت دراگون بخنده

مثل آتیش اینور اونورو می سوزوند

از عصبانیت قرمز شده بود

هرکی نزدیک می شد چندان ترکش بهش می خورد

_هوووف باورم نمی شه بچه ی من باشی

گوان دندون نما خندید

:اتفاقا کپی خودتم
از کارام مشخص نیست!؟؟

مثل خودت همیشه خراب کاری می کنم

سامور صورت شو گرفت و بیرون رفت

دراگون صدای خنده شو شنید

فحشی زیر لب داد

اژدهای لعنتیش دقیقا دو روز تموم بیرون مونده بود

وقت کشی کرد تا نلا بره

انقد دور شده بود که دراگون نمی تونست پیداش کنه

اصلا نمی دونست کجارو باید دنبالش بگرده

نمی تونست دوباره تبدیل شه

به اژدهاش اعتماد نداشت

وگرنه راحت پرواز می کردو همه جارو دنبالش می گفت

زمینی خیلی سخت بود

مثل پیدا کردن سوزن تو انبار کاه

جلوش رو یه زانو نشست

_چی می خوای؟! هوم!!

گوان بلاخره بی خیال کیک شد

:معامله کنیم!؟

چشماشو بست

_من اگه بفهمم کی این چیزارو یاد تو میده پوست شو می کنم

دستاشو زیر چونش گذاشت

:کنیم!؟

_آدم با پدرش معامله نمی کنه

:من می کنم چون آدم نیستم

نصفم پری نصف دیگم اژدها و فرشته تاریکی

پس می تونم با پدرم معامله کنم

مگه نه سامور!؟

صدای خندش دوباره بلند شد

__بهتره دهنٔ و ببندی صدای خندت رو مخمه

صداش با سرعت قطع شد

چرخید سمت گوان

__چی می خوای بچه!؟

گوان جدی بهش خیره شد

وقتی اینجوری نگاش می کرد دراگون حس عجیبی می گرفت

انگار خودش به خودش خیره شده بود

جدیت و گیرایی نگاه شون خیلی شبیه هم بود

:کمکم کن مامان و نامیرا کنم
مثل خودمون

میدونی که سرعت عمرش تقریبا مثل آدمای معمولی

قرار نیست اندازه ما عمر کنه

بلاخره یه روز از دستش میدیم

من نمی خوام مامان و از دست بدم

توام نمی خوای
واسه همینم اینجوری دیوونه شدی

چون تحمل دوری شو نداری

تا حالا به این فک کردی اگه یه روز واسه همیشه از دستش بدیم
چی می شه!؟

اون موقع چه بلایی سر ما میاید بابا؟؟

دراگون آروم و جدی موهای بلند شو رو شونه های ظریفش عقب زد

__پس واسه همین موهایش و قیچی کردی!؟

:آره واسه همین بود

ولی هرچی تلاش کردم نشد
همش می سوخت

منم جادو دارم

نمیدونم از طرف توعه یا مامان

هرچی هست باید ارزش استفاده کنم

بهت جای دقیق مامان و میگم

عوضش توام کمک کن نامیراش کنم

دراگون خم شد

نرم پیشونی شو بوسید

_مگه بهت نگفتم به این چیزا فکر نکنی؟!
هوم!؟

گفتم یا نگفتم!؟

اخم کرد :گفتی ولی...

_ولی نداریم

اگه قرار باشه یکی به این چیزا رسیدگی کنه اون منم

گوان بچه های همسن تو نباید به این چیزا فکر کنن

باید دنبال بازی و تفریح باشی

موقعش که برسه خودم مامان و نامیرا می کنم

سختی چشماش با سرعت رفت

خودشو جلو کشید

تو بغل پدرش فرو رفت :اگه نخواه چی!؟

_مامانت نخواه!؟

فکر کردی حاضر می شه تورو ول کنه بره!؟

اخم کرد

_البته به جز این یه مورد لجبازیش با من

خندید :بهت می‌گم کجاست

ولی قبلش قول بده حتما کاری که گفتم و انجام میدی

دراگون با جدیت صورت شو قاب گرفت

_یادت نره چی گفتم

بچه ها حق ندارن به این چیزا فکر کنن

بابا دیگه اینجاست

خودم مواظب همه چی هستم اژدها کوچولو

نلا کلافه و عصبی مشتش شو تو خمیر کوبید

مادرش با لبخند سر تکون داد

:تو که انقدر بی تابی چرا اومدی!؟

حداقل گوانم میاوردی

بچم حتما دلش واسه بازی تو دشت تنگ شده

_نمی شد بیارمش

باید بمونه دراگون و اذیت کنه

بچه نشو دخترم
سنی ازت گذشته

مادر یه بچه ای دختر کوچولوی قدیم نیستی که بخوای از این کارا
کنی

خمیرو با قدرت کوبید رو تخته

_بهم خیانت کرده
باید تنبیه بشه

:خیانت!؟
وقتی چیزی یادش نمیومده خیانت حساب نمی شه

نلا کلافه دست از سر خمیر بیچاره برداشت

_تو طرف منی یا اون مامان!؟

:طرف گوان ام

تازه پدرش برگشته اون وقت مادرش بچه بازیش گرفته

چرخید و دوباره به جون خمیر افتاد

_گوان از پس این چیزا برمیاد

:نچ ولش کن اون خمیرو خرابش کردی

پوفی کردو کنارش گذاشت

_میرم بیرون یکم هوا بخورم

:اگه انقدر بی تابی برگرد

_گرممه بی تاب نیستم

درو بست و بیرون رفت

دنیاش دوباره زیبا شده بود

نه به اندازه قبل ولی بازم بهتر شده بود

هنوزم هیولاهایی توش بودن

خبر کشته شدن مردم شو می شنید

ولی کار زیادی از دستش برنمیومد

وسط علفای سبز نشست

یه زمان کل روز شو تو این دشت می گذروند

انقد با زمین ارتباط گرفته بود که داشت نزدیک مادر زمین می شد

بزرگ ترین آرزوش یه ارتباط حتی کوچیک با اون بود

آرزوی جوونیش بود

ولی الان چیزای دیگه ای می خواست
آرامش و خوشحالی واسه دراگون و گوان می خواست
چشماش و بست
کف دستاشو به زمین چسبوند
جریان انرژی آروم تو بدنش حرکت کرد
لبخند عمیقی زد
فراموش کرده بود چقد حسش خوبه
باید بیشتر انجامش می داد
چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که ابر بزرگی روش سایه انداخت
کلافه اخم کرد
گرمای خورشیدو دوست داشت
چشماش و که باز کرد خشکش زد
سایه تو یه ثانیه از بین رفت
تا به خودش بیاد زیر دراگون حبس شده بود
بهت زده پلک زد :تو...چجوری...

دراگون با لبخند چونه شو گرفت

_نمی دونستم می تونم اژدهامو کنترل کنم

به لطف تو فهمیدم عزیزم

اخماش توهم رفت

ضربه محکمی به سینهش کوبید

:بلند شو چجوری پیدام کردی!؟

_دخترمون طرف من و گرفت

:باورم نمی شه گوان گفته باشه

_باهم یه قراری گذاشتیم عوض اون گفت

نلا با حرص زمین و لمس کرد

ریسه ی بزرگی پاهای دراگون و چنگ زدو کشیدش پایین

بخاطر یهویی بودن کارش نتونست جلوشدو بگیره

نلا بلند شدو چند قدم عقب رفت

دراگون بلند و عمیق خندید

_نمی دونستم از این کارام بلدی

ریسه رو خیلی راحت پاره کردو بلند شد

:همین راهی که اومدی و برگرد

بعدا به حساب دختر زبون درازتم میرسم

خندش عمیق تر شد

این ورژن خشن نلارو دوست داشت

هر روز یه چیز جدید نشون می داد

هربارم دوست داشتنی تر می شد

_زبونش به خودت رفته

درضمن خیلی گشتمه چیزی واسه خوردن داریم!؟

با قدمای بلند از کنارش گذشت و سمت خونه رفت

نلا حرصی پشت سرش پا زمین کوبید

خیلی طول نکشید تا با مادرش گرم بگیره

دیگه دراگون قدیم نبود

انگار یه آدم جدید جلوش نشسته بود

آروم و محترم رفتار می کرد

بودن تو دنیای آدما چیزای جدید یادش داده بود

کیک و جلوش گذاشت

:خوردی پا می شی میری

مادرش اخم کرد

:اینجا خونه ی منه عزیزم نمی تونی مهمون مو که دامادم هست
بیرون کنی

چشمای نلا از کاسه بیرون زدن

:مامان!؟

دراگون با لذت مشغول کیک شد

_جای گوان خالی حتما عاشقش می شد

مادرش آه کشید

:این دختر انگار برگشته به نوجوونیاش

مثل اون موقع ها لجباز شده

دراگون سر تکون داد

_آره گوانم همین اخلاقارو داره

انگار از رو مادرش کپی کرده

خنده خبیث شو مخفی کرد

نالا کم مونده بود سرشو بکوبه تو دیوار

نگاهی به وسیله های اطرافش کرد

دلش می خواست یه چی پرت کنه سمتش

اگه مادرش نبود حتما انجامش می داد

:بچه رو پیش کی گذاشتی اومدی!؟

دراگون شونه بالا انداخت

پیش دستی و سمتش گرفت

_یکم دیگه میدی!؟

از دستش کشید

یه تیکه بزرگ واسش گذاشت

به خودش که نمی تونست دروغ بگه

خوشحال بود دراگون دستپخت شو دوست داره

دلش می خواست کل کیک و بخوره

:نگفتی دخترم و پیش کی گذاشتی

_مگه برات مهمه!؟

دندون قروچه ی کرد

:اگه نبود نمی پرسیدم

_اگه بود نمی رفتی

مادرش آروم بلند شدو بیرون رفت

می دونست بهتره تنها حرف بزنی

:یعنی تو برات مهم نبود که رفتی؟؟

چنگال آهنی تو دستش مچاله شد

نفس شو خشن بیرون داد

_من مجبور شدم برم نلا

هیچی یادم نمیاد البته خوبه که یادم نمیاد

چون مطمئنم از مرگم واسم سخت تر بوده

حتی نمی خوام تصور کنم اون لحظه های آخر چی کشیدم

با اینکه هیچی از گذشته مون یادم نمیاد بازم رفتنت دیوونم می کنه

بازم دخترم و اندازه دنیا دوست دارم

تا حالا فکر کردی تو اون دوره سگی چقدر سختی کشیدم!؟؟

نلا بهت زده با چشمای خیس بهش خیره شد

نه اینکه بهش فکر نکرده باشه

نه اتفاقا زیادم فکر کرده بود

ولی همیشه تصورش از دراگون یه مرد قوی بود

نمی تونست درد عمیق شو تصور کنه

ولی حالا که داشت از زبون خودش می شنید بهتر درک می کرد

با بغض نگاه دزدید

:منظوری نداشتم

کلافه چنگال و صاف کرد

البته تاثیر چندانی نداشت کامل از ریخت افتاده بود

_متاسفم کلا با سه نفر بیشتر نبودم

باور کن حتی قیافه هاشونم یادم نمیاد

یعنی انقدر درگیر کشت و کشتار بودم زیاد سمت این چیزا نمی رفتم

شاید یه گوشه ی وجودم می دونستم تو هستی

ناخداگاهم اجازه نمی داد سمت کس دیگه ای برم

نمی توئم کارم و توجیح کنم

گند زدم
خیلی ناجورم گند زدم

میدونم کنار اومدن باهاش سخته

نمیدونم چیکار کنم یادت بره

مردد بلند شد
_می خوام حافظه تو پاک کنم!؟

نلا خندید و اشکاش رو صورتش ریختن

:آره همینم مونده بود

حافظه منم پاک بشه اون وقت دیگه همه چی میره رو هوا

اشکاش و پاک کرد

پلک زدو تو یه ثانیه بین کابینت و دراگون قفل شد

_بریم خونه!؟
:نمیدونم

__من میدونم بیا بریم خونه

همونجوری که تو منو با زور برگردوندی خونه

الانم من با زور برت می گردونم

:جرات نداری از زورت استفاده کنی

هنوز ازت عصبانی ام

دراگون خواست جواب شو بده که سرش تیر کشید

درد انقد عمیق بود که دید شو تار کرد

محکم کابینت و چنگ زد

صدای خرد شدن چوب و شنید

نلا شوکه و نگران صورت شو قاب گرفت

:دراگون؟! !!دراگون چی شدی!؟

خوبی؟! رنگت پریده چت شد؟؟

صدامو می شنوی دراگون!؟؟

__خوبم چیزی نیست

با کمک نلا نشست رو صندلی

چند بار پلک زد ولی بازم دید درستی نداشت

نلا نگران خم شد روش

:منو می بینی؟! صدامو می شنوی!؟

_آره چیزی نیست سرم تیر کشید

چشماش و بست

سرشو به سینه ی نلا تکیه داد

_یکم همینجوری بمونم خوب می شم

نلا نگران و آشفته موهاش و نوازش کرد

می دونست فیلم بازی نمی کنه

رنگ صورتش تو یه ثانیه مثل گچ دیوار شد

:بهتری الان؟! درد نداری؟؟

سرش هنوز تیر می کشید

نه به نسبت قبل ولی بازم دردناک بود

_خوبم چیزی نیست

می خواستم بغلت کنم

:دروغ نگو مشخص بود درد داری

نفس عمیقی کشید

_گوان می خواد نامیرات کنه
خودمم تو فکرش بودم

آه کشید :میدونم چند باری غیر مستقیم بهم گفت

_نظرت چیه؟!
:مخالفم

با تعجب عقب کشید

_یعنی نمی خوای پیش گوان بمونی!؟

نلا بی اراده رو پاش نشست

:نمی خوام تا ابد زنده بمونم

گوان بلاخره یه روز بزرگ می شه

یه روز همه اینارو فراموش می کنه

قراره زندگی پر از ماجرای خودش و داشته باشه

تا وقتی کامل بزرگ بشه و رو پای خودش وایسته هستم

ولی بعدش دیگه زندگی خودشه

دراگون با اخم سر تکون داد

__فکر ظالمانه ای

نلا گونه هاشو نوازش کرد
:نیست

هر موجودی یه عمری داره

حتی ازدهام عمر خودشون و دارن

دراگون با مکت لبخند زد
__پس خبر داشتی

:اوهوم تو این چند سال که نبودی کلی کتاب خوندم

میدونم اولین بارت نیستی اینجوری میشی

اینم میدونم تقریبا تو صد سال آخر زندگیت ای

پس حتی فکرشم نکن منو نامیرا کنی

همینقدر که زنده بمونم و بزرگ شدن گوان و پیر شدن تورو ببینم
بسه

دراگون مثل بچه ها اخم کرد

__فکر نکنم از پیر شدن خوشم بیاد

نلا مهربون گوشه ی لب شو بوسید

:تنها نیستی منم خوشم نمیاد

ولی خوبیش اینه کنار هم پیر می شیم

دراگون عمیق بهش خیره شد

بخاطر من نمی خوای نامیرا بشی!؟؟

:گفتم که دخترمون قراره ماجراجویی خودش و داشته باشه

هر پدر مادری یه روز از پیش بچه هاشون میرن

من و توام همینطور

جدا از اون نمی خوام نامیرا بشم

نمی تونم بدون تو زنده بمونم

نمی خوام سالهای طولانی از درد نبودت زجر بکشم

_گوان حسابی ازمون عصبانی می شه

:میدونم ولی بلاخره درک می کنه

اونم قراره خانواده خودش و داشته باشه

بلاخره یه روز جفت حقیقی شو پیدا می کنه

بچه دارم می شه

امیدوارم اون روز زنده باشیم

حرف زدن راجب مرگ اصلا چیز آسونی نبود

ولی وقتی نلا اینجوری می گفت شیرین می شد

__پس فعلا حرفی بهش نمیزنیم

وقتی بزرگ شد همه چی و بهش میگیم

:موافقم

دراگون هیجان زده شکم شو لمس کرد

__شاید اصلا لازم نباشه تنها بمونه

می تونیم چندتا خواهر برادر دیگه بهش بدیم

تا وقتی شکمت پر از تخمای من باشه هر چیزی ممکنه عزیزم

نلا با لبخند حرصی دست شو چنگ زد

:به نظر منم خوبه

اصلا می تونیم به جای یه دونه ده تا بچه دیگه داشته باشیم

فقط به شرط اینکه خودت به دنیاشون بیاری

قیافش دیدنی بود

شوکه عقب نشینی کرد

_درسته حافظم پاک شده ولی این و میدونم که مردا نمی تونن
باردار بشن

چشماش گرد شدن

_مردای اژدها که نمی تونن حامله بشن مگه نه!؟؟

نلا چند ثانیه خشکش زد

خیلی طول نکشید تا صدای خندش بلند شد

محکم شکم شو چسبید

تقریبا داشت از خنده ریشه می رفت

دراگون اخمو نگاش کرد

_شوخی نمی کنم

نلا با خنده کوبید رو پاش

:باورم نمی شه انقدر خنگ باشی

عزیزم باید قیافه تو می دیدی

حتی تصور اینکه بارداری ام....

نتونست حرف شو ادامه بده

دوباره از خنده ریشه رفت

دراگون مثل بچه ها تخس و خجالت زده بلند شد

_این اخلاق گوان به خودت رفته

:فک نکنم این یکی و داشته باشه

oooooooo

گوان ترکمون و واسه بار سوم بلند کرد

:من شمشیر دوست دارم

این یکی خیلی مسخره ست

تیرکمون واسه آدمای ترسو و ضعیفه

می تونن از دور ضربه بزنن و فرار کنن

اصلا ارزش خوشم نمیاد

نلا جدی اخم کرد

:اتفاقا چون ضعیفی پدرت داره این و یادت میده

گوان عصبی چرخید سمت دراگون

بابا !!!!

_همچین چیزی نیست

کی گفته تیرکمون واسه آدمای ضعیفه!؟

اتفاقا مخصوصا آدمای باهوش

می تونی بدون اینکه وارد جنگ بشی هرکی و می خوای بکشی و
شکار کنی

نلا نیم نگاهی به بازارچه که چند متر اونورتر بود انداخت

:میرم یکم وسیله بگیرم
نیام ببینم باز شمشیر گرفتی دستت

گوان با لبخندی ملوس سر تکون داد

نلا چرخید سمت دراگون

:خونه خالی مونده
کم کم وسیله هاشو بگیریم

هوا سرد شده نمی شه تو غار موند

گوان غر زد :ولی من غارو بیشتر دوست دارم

نلا :دیشب تا صبح سرفه کردی

دراگون با لبخند به بحث و غرغراشون گوش می داد

نمی دونست می تونه از همچین چیزی لذت ببره

_خیلی خب خانوما دعوا بسه

هرچی مامان بگه همون می شه

پس بحث الکی نکنید

نالا با لبخند سر تکون داد و ازشون دور شد

گوان دست به سینه پاش و تکون داد

:فکر کردم ما تو یه تیم ایم

_البته که هستیم کوچولو

حالا برگرد سر تمرینت

خسته آه کشید

:دوستش ندارم خسته کنندست

دارگون جدی بهش خیره شد

وقتش بود خیلی جدی به دختر کوچولوش راه و روش سخت زندگی
رو آموزش بده

حالا که می دونست قرار نیست مدت زیادی پیشش باشه استرس
گرفته بود

_اول باید تیراندازی رو یاد بگیری

فنون اولیه‌ش خیلی مهمه

گوان شوکه از جدیت پدرش صاف وایستاد

:بعدش یادم میدی چطور شمشیر دست بگیرم!؟

دراگون با زور جلو لبخند شو گرفت

گوان خیلی تلاش کرد جدی به نظر برسه

ولی بازم جلو دراگون عین بچه گربه بود

مخصوصا با گوشای تیزی که از مادرش به ارث برده بود کوچولوتر
به نظر می رسید

حدس اینکه این گوشا قراره واسه بقیه دردرس بشن آسون بود

هیولاهای با دیدن گوشاش دست کمش می گیرن

فکر می کنن یه موجود ضعیفه

و وقتی باهاش درگیر می شن قدرت شو حس می کنن

وحشت زده می شن ولی آخرین تلاش شون واسه فرار بی نتیجه می
مونه

چون هیچکس نمی تونه از دست بچه اژدهای فسقلیش فرار کنه

با نیشخند سر تکون داد

_شروع کن یادت نره چی گفتم

اگه تمرکز نکنی یا میمیری
یا کسایی که دوست داری میمیرن

مجبور بود بی رحم باشه

دنیای جای بی رحم و خطرناکیه

باید دخترش و قوی و محکم بار میاورد

دقیقا همونجوری که خودش می خواد

نلا خسته خودشو رو مبل انداخت

دراگون بدون این که ذره ای خیس عرق شده باشه به خونه بزرگ
شون خیره شد

_قشنگ شد

گوان : غار قشنگ تره

نلا خسته چشم غره رفت

:دیگه اتاق جدای خودت و داری

می تونی از خلوت و تنهاییت استفاده کنی

گوان : من شب پیش تو می خوابما مامان

دراگون احم کرد

_نه خیر رو تخت خودت می خوابی

دیگه دختر بزرگی شدی بچه که نیستی

:من خواهر و برادر نمی خوام

نلا با دقت وسایل آشپزخونه رو نگا کرد

می خواست مطمئن بشه چیزی کم نیست

:کی گفته قراره خواهر و برادر داشته باشی!؟

گوان به دراگون نگاه کرد

بی توجه به چشم و ابرو اومدنش بلند گفت

:بابا گفت

نلا نگاه تیزشو چرخوند سمت دراگون

:به پدرتم گفتم

اگه بچه می خواد باید خودش به دنیا بیاره

البته بماند که خیلی ام ترسیده بود

بعد از من انتظار داره ده تا بچه بیارم

دراگون گردن شو ماساژ داد

من نگفتم ده تا
فقط دوتا دیگه

گوان : منم نمی خوام

نمی تونم بعد شما از دوتا بچه ی نق نقو مواظبت کنم

نلا با تعجب از آشپزخونه دل کند

مثل اینکه گوان یه سری چیزا شنیده بود

دراگون دست به سینه به دیوار تکیه داد

فالگوش وایستادن کار خوبی نیست

و مهم تر از اون بودن تو حس نکردم

بیشتر از همه از این موضوع تعجب کرده بود

هیچی از گوشای تیزش مخفی نمی مونه

ولی این بار اصلا بودن گوان و حس نکرد

:فالگوش واینستادم
فقط صداتونو شنیدم

_از اون فاصله صدامون و شنیدی!؟

نلا گيج بلند شد

:فكر نكنم حتى پدرتم انقدر خوب بتونه بشنوه

شونه بالا انداخت

:نمیدونم

این چیزا تقصیر خودتونه

هرکدوم تون چندتا رگ مخفی دارید

وقتی دقیق نمیدونید چی اید چرا بچه دار می شید!؟

نلا کلافه پوفی کرد

:نباید اینجوری حرف بزنی

قبلا راجبش حرف زده بودیم

گوآن :یادم نمیاد

_پس می تونی از فاصله زیاد صداها رو بشنوی

:قبلا نمی تونستم

ولی از وقتی تو اومدی می تونم

نلا کم مونده بود موهای خودش و بکشه

:یادمه قبل اومدن پدرت مودب تر بودی

گوان بی توجه به سوالای دراگون رفت تو اتاقش

نلا :میرم شام درست کنم

دراگون خواست بره سمتش ولی پشیمون شد

_آخر شب پرواز کنیم!؟

:بکنیم ...اگه دخترمون اجازه داد

oooooo

سامور شمشیر شو زیر گلوی مرد گذاشت

:فقط سی ثانیه وقت داری یه دلیل واسه زنده گذاشتنت بهم بدی

مرد کلاه بزرگ شو عقب زد

_برای دیدن دراگون بزرگ اومدم

لبه‌ی شمشیر گلوش و خراش داد

:دلیل خوبی واسه کشتنت بهم دادی

یادم نمیداد درآگون بزرگ منتظر همچین کسی بوده باشه

موهای بلند مرد به شکل زیبایی تو هوا تگون خوردن

سفیدی شون مثل برف بود

صاف و شلاقی تو هوا پخش شد

سامور بی اراده نفس عمیقی کشید

بوی عجیب و شیرینی داشت

مرد دستای رنگ پریده شو بهم چسبونند

__دخترشون دری که نبایدو باز کرده

بهتون اطمینان میدم واسه کمک اومدم

چشمای آبی یخیش سامورو گیج کرد

هیچ واکنشی به زخمی شدن گردنش نشون نداد

انگار اصلا حسش نمی کرد

مرد لبخند نرمی زد

__سامور...اسم جالبیه

با مکث شمشیرش و پایین آورد

:جادوگری!؟

_محافظم

ردای بلند و بزرگ قرمز رنگ بدون ذره ای چین رو بدنش وایستاده
بود

به گونه های استخوانی ظریفش نمی خورد همچین بدن بزرگی داشته
باشه

حدس اینکه لباس با جادو وایستاده آسون بود

:محافظ چی!؟

_دروازه ها

کلافه چشم چرخوند

:خیلی خب همینجا بمون

یکی و می فرستم خبرش کنه

چرخید و به مردی که چند قدم عقب تر بود چیزی گفت

مرد با سرعت ازشون دور شد

سامور دستاشو تو جیبش فرو کرد

:رداتو دربیار

مرد بدون اینکه خم به ابرو بیاره آروم گفت

_نمی تونم همچین کاری کنم

سامور نرم دورش چرخید

:اونوقت چرا!!؟

_نمی تونم همچین کاری کنم

:فک کنم من بتونم

_امیدوارم نکنی
نمی خوام بهت آسیب بزنم

:باید مطمئن شم چیزی زیر رداات مخفی نکردی

_زیر این ردا چیزی بجز من نیست

:باید ببینم

بازم اروم بود
انگار هیچی نمی تونست اذیتش کنه

آرامشش رو مخ سامور رفت

_من برای کمک اومدم

سامور با سرعت نزدیکش شد

رداشو چنگ زد و کشید

مرد بدون اینکه مقاومت کنه اجازه داد جلو رداشو باز کنه

سامور مات بدن سفیدش شد
سعی کرد نشون نده جذب شده
بدنش به شکل عجیبی زیبا بود
:خوبه پس چیزی زیرش نیست

لبخند محو شو دید

__گفتم که فقط منم
حالا می تونم ردامو ببندم!؟!

سامور دستپاچه عقب کشید

می خواست بدن شو بگرده
ولی چیزی زیرش تنش نبود

:سردت نیست لخت با یه ردا می گردی!؟

مرد با آرامش رداشو بست

می تونست خیلی راحت سامورو بیهوش کنه

ولی واسه اولین بار کارای یکی واسش جالب بود

__سرمارو حس نمی کنم

سامور ابرو بالا انداخت

گرمارو چی؟!
خم شد روش

__اونم حس نمی کنم

سامور نفس داغ شو تو صورت مرد خالی کرد

کسل کنندست
زندگی جالبی نداری

مثل راهبه ها زندگی می کنی!؟

__چرا انقدر راجبم کنجکاوی!؟

می خوام مطمئن بشم دردسری درست نمی کنی

__مطمئن باش دردسری درست نمی کنم

همونطور که قبلا گفتم من و واسه کمک فرستادن

پس یکی فرستادت

__بله من فرستاده شدم که کمک کنم

فکر نکنم دراگون ازش خوشش بیاد

نگاه مرد چرخید
__خودش اومد

سامور عقب کشید و بهش خیره شد

نیروی قوی و تاریکش جو رو سنگین کرد

تو دو قدمیش وایستاد

:غریبه ها نمی تونن راحت وارد اینجا بشن

مسیر سخت و پر از هیولاست

مرد مودب سرشو خم کرد

_دنیای پر پیچ و خمی دارید

تاریکی داره بهش چیره می شه

دراگون نیشخند سردی زد

:تاریکی همیشه اینجا بوده

من خود تاریکی ام

_تاریکی شما محافظ این سرزمینه

هیچ شومی ازش حس نمی کنم

ولی تاریکی جدیدی که به وجود اومده....

غرش بلند دراگون ساکتش کرد

نترسید حتی یه سانتیم تکون نخورد

سامور تموم مدت خیرش بود

نمی فهمید این همه جرأت از کجا اومده

چطور حتی پلکم نزد؟!؟

:امیدوارم منظورت دخترم نباشه

در اون صورت شومی تاریکی منم حس می کنی

مرد لبخند آرومی زد

_بزارید اول خودم و معرفی کنم

من اسنو هستم

محافظ دروازه های یخ

دختر شما ناخواسته یکی از اون دروازه هارو باز کرده

مطمئنم همچین قصدی نداشته

و البته منظورم از تاریکی گوان نیست

اون یکی از روشن ترین انرژی هارو داره

دقیقا مثل مادرش

مثل همسر شما

دراگون خمشگین یه قدم جلو رفت

مرد رو به روش چیزای زیادی می دونست

بدتر از اون هیچ ایده ای نداشت این دروازه ی کوفتی که میگه چیه

:هیچ نیروی تاریکی ازت حس می کنم

_چون که هیچ نیرویی ندارم

يجورایی می شه گفت وجود من مرده

بیشتر شبیه یه روح محافظ هستم

سامور بی اراده اخم کرد

مرده؟! یعنی چی وجود نداره!؟

خودشم نفهمید چرا حس خوبی به این اتفاق نداره

سامور :ولی من لمست کردم

اصلا شبیه موجودی که وجود نداره نبودی

اسنو پلک زد

مژه های سفیدش مثل برف حرکت می کردن

_لازمه چند روزی اینجا بمونم

فقط می خوام دروازه رو ببندم

مشکلی واسه تون ایجاد نمی کنم

دراگون کلافه گفت

:می تونستی بدون اینکه چیزی بگی انجامش بدی

_اینجا دنیای شماست

من حق ندارم بدون اجازه وارد دنیای کسی بشم

:پس محدودیتای خاص خودت و داری

_بله دارم

:چقدر طول می کشه دروازه رو ببندی!؟

اصلا این دروازه ای که میگی چطور باز شده!؟؟

فکر نکنم دخترم انقدر قوی باشه که بخواد همچین کاری کنه

اون فقط یه بچه ست

اسنو :دراگون بزرگ دختر شما نقش بزرگی در آینده داره

اون یه بچه ی معمولی نیست

هیچکس تو دنیا شبیه اون نیست

قدرتش خالص و قوی

مثل جریان رود شکل می گیره

اگه به درستی ازش مواظبت نشه از جریان اصلی منحرف می شه

:فقط دروازه کوفتی تو ببند و برو

خودم حواسم به دخترم هست

_همین کارو می کنم

دراگون به سامور اشاره کرد

:حواست بهش باشه

خونت نگهش دار تا کارش و تموم کنه

اسنو :می تونم همینجا بمونم

در هر صورت چیز خاصی حس نمی کنم

فقط باید دروازه رو ببندم

کارم که تموم بشه بی سرو صدا میرم

سامور بی اراده مخالفت کرد

نمی شه
یعنی باید جلو چشمم باشی

شاید یهو بزنه به سرتو بخوای بلایی سر کسی بیاری

جلو چشمم باشی راحت ترم

منم نمی تونم مثل تو تموم مدت اینجا بمونم

برعکس تو همه چی و حس می کنم

پس بهترین جا خونه منه

oooooooo

اسنو وسط کلبه چوبی دو طبقه وایستاده بود

سامور درو بست

کولاک شروع شده بود
می تونی بشینی

_همینجوری خوبم

اخم کرد :خوشم نمیاد عین جا لباسی وسط اتاق وایستی

بی زحمت برو یه گوشه بشین
تو دست و پامی

اسنو مردد حرکت کرد

نمی تونست اجازه بده رو ردای مقدسش چین و چروک بیوفته

سامور چندتا چوب تو شومینه انداخت

رو پاشنه چرخید
:اگه چیزی خواستی می....

خشکش زد
اسنو لخت رو مبل نشسته بود

_چیزی لازم ندارم ممنون
باید کارم و شروع کنم

سامور دستپاچه چرخید

انقدر هول شده بود نمی دونست چیکار کنه

شکمش محکم به تیزی میز خورد

به زور جلو ناله شو گرفت

اسنو با تعجب نیم خیز شد

_کمک می خوای!؟

بدون اینکه نگاش کنه دست شو بلند کرد

:نه نه نه

تو بشین به کارت برس منم به کار خودم میرسم

فقط می خوام یه چیز بدم بپوشی!؟

یعنی اینجوری راحت نیستی

اسنو بی خیال سر تکون داد

_مشکلی نداره فقط نمی خوام ردا....

سامور پتوی قهوه ایو محکم دورش پیچید

:اینجوری بهتر شد

عقب رفت :خب حالا به کارت برس

اسنو نفس آرومی کشید

_بوی خوبی میدی

سیبک گلوش محکم تکون خورد

:آها آره یعنی ممنون

نمیدونم چه بویی میدم

خودش و بو کرد

:توام...توام بوی بدی نمیدی

_من هیچ بویی ندارم

سامور مثل دفعه قبل نفس عمیقی کشید

:میدی

یه بوی خاص و شیرین داری

_همچین چیزی ممکن نیست
من هیچ بویی ندارم

سامور به میز تکیه داد

:ولی من می تونم حسش کنم
یعنی خودت تا حالا نفهمیدی!؟

اسنو پلک زد
_رفتارت عجیبه

سیخ شد : عجیب نیست فقط مواظبم

من باید همه چی و راجبت چک کنم
فقط همین

اسنو چشماش و بست
تو یه ثانیه فضای اتاق سردتر شد

سامور فهمید کارش و شروع کرده

بی اراده نزدیکش شد
خم شد روش

بوش خیلی قوی بود

:چطور همچین بویی رو حس نمی کنی!؟

شاید دماغت مشکل داره

حتما مثل بقیه چیزات کار نمی کنه

فقط این چیزا نیست که نشه حسش کرد

انگشت شو رو گونه سفید اسنو کشید

اسمش بهش میومد

دقیقا مثل برف سفید و سرد بود

:شاید تو زندگی قبلیت یه دونه برف بودی

برف سنگین همه جارو پوشونده بود

سخت می شد بیرون و دید

سامور مردد شونه های لخت شو لمس کرد

پتو همش از دورش میوفتاد

:واقعا سردت نمی شه!؟

پتورو دوباره دورش پیچید

لخت بودن تو خونه مردم زیاد کار جالبی نیست

کلافه بلند شد

خوابش میومد
سمت ردا رفت

باید یجوری خودش و سرگرم می کرد

صاف و ایستاده بود

حتی یدونه چینم روش نبود

یقه شو لمس کرد

جنس عجیبی داشت

_ممنون می شم لمسش نکنی

هول عقب کشید

حس بچه ای و داشت که موقع شکلات دزدی میج شو گرفتن

:برگشتی !!!

اسنو پتورو کنار زدو بلند شد

سامور فحشی زیر لب دادو از ردا دور شد

_خوشش نمیاد کسی لمسش کنه

:خوشش نمیاد!؟

مگه یه تیکه پارچه میفهمه چی به چیه که خوشش بیاد یا نه

اسنو جایی که دست زده بودو تمیز کرد

سامور اخمو نزدیک رفت

:دستم تمیز بود

_عادت نداره بقیه لمسش کنن

:شاید باید عادت کنه

_اون فقط یه تیکه پارچه نیست
روح محافظه

دست به سینه پشتش وایستاد

قدش تا چونه سامور می رسید
ولی خیلی لاغر بود

:رژیم خاصی می گیری!؟

اسنو یه قدم عقب رفت و به سامور خورد

_رژیم!؟

سامور با سرعت کنار کشید

:مواظب باش کجا میری

_متاسفم نمی دونستم انقدر به لمس شدن حساسی

:نیستم فقط میگم مواظب باش

_می تونم حس کنم به لمس شدن حساسی

سامور کلافه غرید

:نیستم

زودتر کارتو تموم کن برگرد خونت

صورتش مثل قبل بی حس بود

انگار نه انگار سامور تقریبا انداختش بیرون

_نمی خوام اذیتت کنم

اگه سختته می تونم بیرون بمونم

سامور نیم نگاهی به پنجره برف گرفته کرد

:تا صبح تبدیل به آدم برفی می شی

_این چیزا رو من تاثیری ندارن

:مطمئنی!؟

_بله

به مبل اشاره کردو رو به روش نشست

دیگه چه کارایی بلدی !!

اسنو نشست

_کارایی که نمی شه توضیح داد

رازه!؟

_نه فقط از درک موجودات مثل تو خارجه

چشماش گرد شدن

:می تونم بخاطر این حرفت گلوتو ببرم

لبخند محوی رو لباش نشست

_پس توهین کردم

متاسفم قصدش و نداشتم

:خیلی مطمئن نیستم

مخصوصا با اون لبخندت

خودش و جلو کشید

آرنجاشو رو زانوهایش گذاشت

:یه بار دیگه بگو

این دری که گفتی چیه!؟

اسنو با حوصله نگاش کرد

_دری به دنیای ارواح ممنوعه

حس کرد قبلا یه چیزی دیگه گفته بود

اخم کرد :ممنوعه!؟

_ارواحی که ورودشون به دنیای پایانی ممنوعه

نگرانی با سرعت همه وجودش و گرفت

:گوآن چطور همچین دری و باز کرده!؟

اسنو با آرامش پلک زد

_بچه ی قدرتمندی

نیاز به مراقبت زیاد داره

شاید درآینده بتونم کمکش کنم

شاید....

سامور خیره به نیلای صورتیش سر تکون داد

دیگه نمی تونست نگاه شو کنترل کنه

چشماش بی اراده حرکت می کردن

اسنو لبخند نرمی زد

_ممنون بابت اینکه گذاشتی تو خونت بمونم

عوضش اگه چیزی می خوای بهم بگو

سامور عصبی خندید

:شوخی می کنی دیگه!؟

تو سکوت بهش خیره شد
کاملا جدی بود

سکوتش عصبانیت سامورو چند برابر کرد

:اصلا ایده خوبی نیست

شاید چیز خوبی ازت نخوام
نمی ترسی!؟

_من اکثر احساسات فانی که شما دارید رو ندارم

نفس شو محکم بیرون داد

:خوبه پس نمیدونی لذت سکس چیه!؟!!

اسنو ساده جواب داد

_تا حالا انجامش ندادم
من یه روح محافظم

نیازی به این کارا ندارم حسی ام ندارم که بخوام دنبالش برم

سامور تک ابروش و بالا انداخت

:خوبه پس بزار نشونت بدم می تونی حسش کنی یا نه

انقدر بی احساس راجبش حرف میزد انگار واقعا هیچی نیست

همینم سامورو دیوونه کرد

با یه خیز بلند روش خیمه زد

اسنو با آرامش دستاشو عقب تکیه داد

:مطمئنی چیزی حس نمی کنی!؟

نگاه شیشه ایش برق زد

_ما عادت نداریم کار کسی رو جبران نکنیم

سامور پوزخندی تحویلش داد

:خوبه پس بیا کارم و جبران کنیم

پایین رفت

مردد به نیل صورتیش خیره شد

اولین بارش بود می خواست همچین کاری کنه

هیچ ایده ای نداشت چجوری قراره پیش بره

نفس عمیقی کشید

فکر کردن بی فایده بود

نمی تونست جلو ی میل شدید شو بگیره

لغنتی تقصیر خودش بود

نپل شو نرم بین لباس گرفت و مک زد

چندبار کارش و تکرار کرد

واسه خودشم عجیب و تازه بود

منقبض شدن بدن شو که حس کرد چشماش برق زدن

شکمش از شهوت پیچ می خورد

قلبش با سرعت می کوبید

بی اراده سراغ نپل بعدی رفت

انقدر کارش و تکرار کرد تا بالاخره صدای ناله شو شنید

اسنو شوکه خیس عرق و بهت زده به صحنه رو به روش خیره شد

یه بلایی سر بدنش اومده بود

شاید بخاطر بودن تو این دنیاست

هیچ وقت هیچ حسی نداشت

نه فقط خودش بقیه هم نوع هاشم حسی نداشتن

به خودش که او مد موهای سامورو چنگ زده بود

بدن لختش زیر دستای بزرگ و زمخت مرد پیچ و تاب می خورد

وحشت کرده بود

محکم موهاشو کشید

سامور بی میل عقب کشید

خمار بهش خیره شد

دلش نمی خواست عقب بکشه

می خواست بازم به جون نیپلاش بیوفته

:داریم جبرانیش می کنیم

لبای لرزون شو تکون داد

_نمی شه بس کن

نمیدونم چه بلایی سرم آوردی

فقط تمومش کن

نباید ادامه بدی من...من نمی تونم

یادش نمیومد تا حالا انقدر گیج شده باشه

سامور فحشی زیر لب داد

:نمی تونم اینجوری ولت کنم

زبون شو دور ناف اسنو کشید

چشماش خیس شدن

_لطفا..لطفا نمی تونم

نمیدونم چه بلایی سرم آوردی

ولی باید تمومش کنی

بس کن لطفا

نیشخندی به آل-ت سفیدش زد

:مطمئنم تاحالا همچین چیز خوشگلی ندیدم

بی تردید خم شد لیسهش زد

:بیا آرومت کنیم

بعدش می تونی از دستم فرار کنی

البته بهتره قبلش کارت و تموم کنی

روناشو چنگ زد کشید بالا

صدای نالش از دیدن سوراخ اسنو بلند شد

فاک چقدر خوشگلی
مطمئنی تا حالا امتحانش نکردی!؟

اسنو موهاشو ول کردو این بار سینه شو چنگ زد

می تونست از قدرتش استفاده کنه ولی نکرد

می تونست تو یه ثانیه نابودش کنه ولی نکرد

به جاش غرق لذت شد

زبون داغ سامر توش حرکت می کرد

شکمش می لرزید
همه ی این حسا براش جدید و دیوونه کننده بودن

فکر نمی کرد هیچ وقت بتونه از پایین تنش استفاده خاصی کنه

بدن بزرگ و داغ سامور پاهاشو کامل باز کرده بود

دلش بیشتر می خواست

صدای ناله های آرومش تو خونه می پیچید

نفهمید چقدر گذشت که لرزش بدنش بیشتر شد

سامور بی میل ازش دور شد

خیره به پلکای خسته و قرمزش لب زد

:چقدر طول می کشه کارتو تموم کنی!؟

اسنو لب شو خیس کرد

فردا شب

تا فردا شب تمومش می کنم

سر تکون داد

با سرعت بدن شو تمیز کرد

:یه سر میرم بیرون میام

منتظر جوابش نموند با سرعت بیرون رفت

سرمای هوا ام نتونست از گرمای وجودش کم کنه

موهای بهم ریخته شو چنگ زد

خودشم باورش نمی شد همچین کاری کنه

لعنتی عقل شو از دست داده بود!؟

:فاک تقصیر خودش بود

نباید لخت جلوم می گشت

با قدمای بلند سمت خونه دراگون رفت

باید باهاش حرف میزد

دراگون موهای بلند گوان و پشتش جمع کرد

_اینجوری خوبه!؟

:اوهم دوستش دارم

نلا با استرس بهشون خیره شده بود

:چقدر دیگه میره!؟

_گفت چند روزی طول می کشه

نگران نباش سامور حواسش هست

پوست لب شو کند

:گوان مطمئنی نمیدونی چیکار کردی؟؟

چشماشو چرخوند

:صد بار پرسیدی ماما گفتم که نمیدونم

دراگون جدی دست به سینه شد

_دیگه بدون اجازه از جادو استفاده نکن

جادوی خودمه

با اخم خم شد روش

_منم نگفتم مال منه

ولی وقتی ندونسته ازش استفاده می کنی اینجوری می شه

با مکت باشه ی آرومی گفت

خوب می دونست این بار بد گندی زده

:برم پیش عمو سامور!؟

_نه برفه گیر می کنی

دستاشو باز کرد :خودت ببرم دیگه بابا

_نمی شه عمو سامور مهمون داره

:پوووف خب بزارید منم ببینمش دیگه

بلاخره بخاطر من اومده

نلا خم شد چشماشو به نوبت بوسید

لبخند عمیق گوان قلب جفت شون و گرم کرد

کم پیش میومد دخترک تخسش اینجوری بخنده

دستاش و دور گردن نلا حلقه کرد

آروم گونه شو بوسید

دوست دارم مامان خب؟؟

نلا با عشق خندید

مامانم خیلی دوست داره عزیزم

دوید تو بغل دراگون

بابا واسم داستان می خونی!؟

دراگون محکم بغلش کرد

_می خونم فقط به انتخاب خودم
داستانای تورو بلد نیستم

خوابوندن گوان نیم ساعت طول کشید

پتورو کشید روش
خم شد پیشونی شو بوسید

_بابا مواظبته عزیزم
نگران هیچی نباش

موهایش و نوازش کردو بیرون رفت

نلا کنار شومینه نشسته بود

دراگون از پشت بغلش کرد

_نرو تو فکر

نلا عطر سنگین تن شو به ریه هاش فرستاد

:دلَم واسه اینجوری بغل کردنای آروم تنگ شده بود

انگار بچه وقتی میاد همه چیز سخت تر می شه

موهاشو یه طرفش جمع کرد

گردن شو بوسید

_آره تازه قراره بیشترم بشن

:فکر نکنم بتونم تحملش کنم

همین یه دونه گوان واسه مون بسه

فکر نمی کردم بزرگ کردنش انقدر سخت باشه

از وقتی تو اومدی سخت ترم شده

حس می کنم به جا یه دونه دوتا بچه دارم

دراگون بی صدا خندید

زبون داغ شو رو ترقوه نلا کشید

_قول میدم پسر خوبی شم

نلا لرزید :نکن میدونی که شیش دنگ حواسش اینجاست

_عمیق خوابیده

خودشم بی تاب بود
بودن گوان سخت ولی بیش از حد شیرین بود

:قول دادی پسر خوبی باشی

_هومم هستم
می خوای بریم غار!؟

:نه تو این سرما نمی شه بچه رو تنها گذاشت

_این بچه ده تای من و تورو حریفه

نلا خندید
:جرات داری جلو خودش بگو

_ندارم میدونی که بدجور انتقام می گیره

نمیدونم به کی رفته اینجوری شده

نلا نگاه چپ چپی حوالهش کرد

:واقعا سوال منم هست تو این یه مورد به کی رفته این بچه

تو همون حال رو به روی شومینه خوابیدن

نلا مثل قدیم خودشو تو سینه دراگون فرو کرد

امن ترین جای زندگیش همینجا بود

تو بغل این مرد

میون بازوهای قوی و فولادیش

خیلی طول نکشید تا با نوازش دستش به خوابی عمیق و آروم بره

دراگون خیره به لبای سرخ نلا نالید

_این بچه تا بزرگ بشه من پیر می شم

اصلا شاید واسه همین دارم میمیرم

میگن بچه آدم و پیر می کنه

صدا قدمای سامورو شنید

بی میل بالشتو زیر سر نلا گذاشت

با قدمای بلند بیرون رفت

سامور دست به جیب با موهای بهم ریخته جلو در وایستاده بود

_رفت!؟

:هوم!؟ اها نه هنوز هست

گفت تا فردا شب تمومش می کنه

_خوبه حواست بهش باشه
نمیدونم چه کوفتی

هرچی هست خیلی قویه

چیز خاصی ازش حس نمی کنم

ولی مطمئنم موجود قدرتمندیه

مثل همیشه تیز بود

چشماش باریک شدن

_امیدوارم با این موجود قدرتمندی که قرارم نیست بمونه نخواستیده
باشی

سامور کلافه نالید

:نتونستم خودمو کنترل کنم

فکر کنم دیوونه شدم
شاید جادوم کرده

من اصلا از مردا خوشم نمیاد

یعنی نه اینکه مشکلی داشته باشه ها نه

فقط اینکه مطمئن بودم از زنا خوشم میاد

دراگون بهت زده خندید

_هیچ طلسمی روت نیست

هیچی حس نمی کنم

آخرین باری که با یکی خوابیدی کی بود!؟

سامور با سرعت گفت : همین یکم پیش فقط یکم ناقص موندم

دندوناشو روهم سایید

_اون و نمیگم احمق
منظورم قبل شه

گیج شقیقه شو خاروند

:یادم نمیاد

_خب پس دلیش همین بوده

سامور به رابطه شون فکر کرد

لب بالاشو گاز گرفت

تنها گذاشتنش ایده ای خوبی نبود

باید پیشش می موند

یعنی ناراحت شده؟!
اصلاً چیزی حس می‌کنه!؟

محکم کوبید تو پیشونیش

معلومه که حس می‌کنه احمق

اگه نمی‌کرد که اونجوری ناله نمی‌کرد

دراگون خیره به خود درگیری جدید سامور آه کشید

__فقط تو دیوونه نشده بودی

:حواسم بهش هست
کارش تموم بشه می‌فرستمش بره

__خیلی مطمئن نباش
این آدمی که من می‌بینم ساده بی‌خیالش نمی‌شه

خودشم خوب می‌دونست چرت می‌گه

نمی‌تونست بزاره انقدر ساده بره

البته نمی‌دونست می‌تونه جلوشو بگیره یا نه

اخم کرد :بهتره دیگه برگردم

پیشش باشم بهتره
نباید تنه‌اش می‌ذاشتم

منتظر جواب دراگون نموند و با سرعت ازش دور شد

دراگون خیره به مسیر رفتنش نفس عمیقی کشید

شاید سرنوشت سامورم بالاخره داره خودی نشون میده

برگشت داخل

نلارو کشید تو بغلش و دراز کشید

وزن شو رو سینش دوست داشت

آرومش می کرد

حس اینکه نلا هست قلب شو گرم می کرد

فکر اینکه دخترش چند متر اونورتره امید زندگی بهش می داد

چیزی که خیلی وقت بود حس نکرده بود

نلا آروم غر زد :کجا رفتی!؟

شقیقه شو بوسید

_سامور خبر داد تا فردا شب میره

:خوبه

صورت شو به سینه گرمش فشرد

:محکم بغلم کن گرمم بشه

دراگون نرم خندید

_اگه می خوای بخوابی بهتره شیرین زبونی نکنی

وگرنه به جای خواب میریم رو کار

نلا نفس شو رو سینه گرم دراگون خالی کرد

:موهام و نوازش کن

_خوبه پس خوابت نمیداد

چرخید و با سرعت نلارو زیرش قفل کرد

نلا محکم جلو دهنشو گرفت تا صدای خندش بلند نشه

دراگون به جون لباساش افتاد

حواسش بود گوان بیدار نشه

صدای ناله های آروم شون هارمونی داغ و خواستنی ایجاد کرد

نلا خیس عرق چونه شو بوسید

:دیگه هیچ وقت تنهامون نزار

دراگون غرق عشق و خواستن پیشونی شو چندبار بوسید

_میدونی که نمیزارم پری کوچولوم

پایان.....

و بلاخره داستان دوست داشتنی نلا و دراگون هم تموم

شد 😊❤️🔥😭

میدونم شمام مثل من دوست دارید رمان تا همیشه ادامه داشته باش

ولی کشش بیشتر از اینو نداره ✨

این رمان جلد دوم داستان گوان

و جلد دوم داستان اسنو و سامور داره 🦋❤️

فقط اینکه کی شروع شه مشخص نیست

کانال پاک نمی شه پس می تونید هر وقت خواستید رمانو بخونید 🍷

جلد دوم و سوم تایم مشخصی ندارن و اکه شروع شن اینجا استارت

نمی خورن 🔥

دلم واسه شون تنگ می شه 🍷🔥

#رزی